



۱۳

پرسش‌ها و
پاسخ‌های
دانشجویی

ویژه محرم



بخش اول : تاریخ و سیره

بخش اول تاریخ و سیره

روزشمار جریان نهضت امام حسین علیه السلام [۱]

۱- درخواست بیعت از سوی ولید حاکم مدینه جمعه ۲۷ رجب سال ۶۰ ق ۲- ملاقات دوم بین ولید و امام حسین علیه السلام شنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ ق ۳- بیرون رفتن امام علیه السلام از مدینه شنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ ق ۴- ورود به مکه شب جمعه ۳ شعبان سال ۶۰ ق ۵- اقامت در مکه شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة و ذی الحجه تا روز هشتم سال ۶۰ ق یعنی چهار ماه و پنج روز- رسیدن اولین نامه های کوفیان به امام علیه السلام چهارشنبه ۱۰ رمضان سال ۶۰ ق ۷- بیرون رفتن مسلم از مکه دوشنبه ۱۵ رمضان سال ۶۰ ق ۸- ورود مسلم به کوفه سه شنبه ۵ شوال سال ۶۰ ق ۹- شهادت مسلم سه شنبه ۸ ذی الحجه سال ۶۰ ق ۱۰- خروج امام علیه السلام از مکه سه شنبه ۸ ذی الحجه سال ۶۰ ق ۱۱- رسیدن امام علیه السلام به سرزمین کربلا جمعه سوم محرم سال ۶۱ ق ۱۲- ورود عمر بن سعد به کربلا جمعه سوم محرم سال ۶۱ ق ۱۳- سامان دهی سپاه از سوی عمر بن سعد و گفتگوهای او با امام علیه السلام سوم تا ششم محرم الحرام سال ۶۱ ق ۱۴- ممانعت سپاه امام علیه السلام از دسترسی به آبسه شنبه ۷ محرم ۶۱ ق ۱۵- حمله ابتدایی بر سپاه امام علیه السلام پنج شنبه ۹ محرم سال ۶۱ ق ۱۶- واقعه عاشورا جمعه ۱۰ محرم سال ۶۱ ق ۱۷- کوچ اسیران از سرزمین کربلا بعد از ظهر روز شنبه ۱۱ محرم سال ۶۱ ق. عدم قیام در زمان معاویه

پرسش ۱. چرا امام حسین علیه السلام در زمان معاویه اقدام به قیام نکرد؟

امام حسین علیه السلام در دوران یازده ساله امامت خود (۴۹ - ۶۰ ق) هم زمان با حکومت معاویه، تنش های فراوانی با او داشت که مواردی از آن را می توانیم در نامه های امام حسین علیه السلام، مشاهده کنیم. امام علیه السلام در این نامه ها گوشه هایی از جنایات معاویه (همانند کشتن بزرگان شیعه همچون حجر بن عدی و عمرو بن حمق) را متذکر شده و حکومت معاویه بر مسلمانان را بزرگ ترین فتنه دانسته است [۲] و بدین ترتیب مشروعیت حکومت او را زیر سؤال برده است. آن حضرت برترین عمل را جهاد در مقابل معاویه دانسته و ترک آن را موجب استغفار از درگاه الهی می داند. [۳]

اما اینکه چرا امام علیه السلام در مقابل معاویه اقدام به قیام نکرد، ریشه در اموری دارد که تنها برخی از آنها را می توانیم در عبارات امام علیه السلام ببینیم و برای دستیابی به علل دیگر، ناچار باید به تحلیل های تاریخی روی آوریم:

یک. وجود صلحنامه

امام علیه السلام در یکی از جواب های خود به نامه های معاویه، خود را پایبند به صلح نامه معاویه با امام حسن علیه السلام معرفی کرده و اتهام نقض آن را از خود به دور دانسته است. [۴]

اما سؤال اینجا است که مگر معاویه پس از ورود به کوفه و در حالی که هنوز جوهر صلح نامه خشکیده نشده بود، آن را زیر پا گذاشت و خود را غیر ملتزم به آن معرفی نکرد؟ [۵] پس چگونه امام حسین علیه السلام خود را پایبند به صلحنامه ای می داند که در همان آغاز از سوی طرف مقابل، بی اعتبار معرفی شده است؟

جواب این پرسش را می توان از مناظر گوناگونی ارائه کرد:

۱. اگر در عبارات معاویه دقت کنیم، در عبارت نقل شده از او صریحا نقض صلح نامه فهمیده نمی شود، بلکه می گوید: «انی کنت منیت الحسن اشياء واعطيته اشياء»؛ یعنی، «من به [امام] حسن علیه السلام چیزهایی را وعده دادم.» که ممکن است این امور وعده داده شده خارج از مفاد صلح نامه باشد که معاویه خود را به آنها پایبند نمی داند. بنابراین خود را ناقض اصل صلح نامه به حساب نمی آورد و یا لاف می تواند ادعای عدم نقض از سوی خود را توجیه کند.

۲. باید میان شخصیت سیاسی معاویه و امام حسن علیه السلام تفاوت اساسی قائل شد، همچنان که این تفاوت میان شخصیت سیاسی معاویه و امام علی علیه السلام وجود داشت.

معاویه اصولاً عنصری سیاسی کار بود که حاضر است در راه رسیدن به اهداف خود، هر ننگ و نیرنگی را به کار برد؛ چنان که نمونه های فراوانی از این نیرنگ ها را می توانیم در زمان درگیری او با امام علی علیه السلام مشاهده کنیم. بهانه قرار دادن خون عثمان، تحریک طلحه و زبیر، قرآن بر سر نیزه کردن در جنگ صفین و شیخون به شهرهای تحت تسلط حضرت علی علیه السلام به منظور فشار بر حکومت علوی و ... تنها اندکی از آن موارد است. اما در مقابل، امام حسین علیه السلام عنصری ارزشی، مکتبی و اصولی است که حاضر نیست از هر وسیله ای برای پیروزی و موفقیت ظاهری خود استفاده کند؛ چنان که حضرت علی علیه السلام با جمله «و لن اطلب النصر بالجور» [۶] (من هرگز حاضر نیستم با جور و ستم به پیروزی دست یابم) به این اصول گرایی خود اشاره می کند.

بنابراین طبیعی است که امام علیه السلام نتواند تعهدی را که برادرش امام حسن علیه السلام به معاویه داده است - حتی با وجود نقض معاویه - پایمال کند.

۳. باید شرایط آن زمان را در نظر گرفت و به پیامدهای عدم تعهد امام علیه السلام به صلح نامه دقت کرد. معاویه در آن زمان حاکم بلا منازع جامعه اسلامی بود که گستره حکومت او سر تا سر مملکت اسلامی - از شام گرفته تا عراق و حجاز و یمن - را در بر می گرفت و در هر گوشه، عوامل او به شدت از سیاست های او تبلیغ و دفاع می کردند. او که در زمان درگیری اش با امام علی علیه السلام، توانست کوتاهی های خود را در یاری رساندن به عثمان در فتنه منجر به قتل او، پنهان کرده؛ بلکه برای شامیان خود را تنها منتقم خون عثمان به حساب آورده، بدیهی است که در این زمان - که هیچ قدرتی در مقابل او وجود ندارد - به راحتی می تواند در صورت عدم پایبندی امام حسین علیه السلام به صلح نامه، او را در سرتاسر مملکت اسلامی به عنوان عنصری سست پیمان، خارجی و ناقض عهد معرفی کند و افکار عمومی جامعه را علیه امام علیه السلام شکل دهد. در این میان آنچه به گوش جامعه نخواهد رسید، فریادهای امام علیه السلام و یاران او است که تلاش ناموفقی در معرفی معاویه به عنوان اولین طرف ناقض عهد دارند.

دو. موقعیت معاویه

شخصیت معاویه در نزد مردمان آن زمان و به ویژه شامیان، به گونه ای مثبت تلقی می شد که همین امر قیام علیه او را مشکل می ساخت؛ زیرا آنان او را به عنوان صحابی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، کاتب وحی و برادر همسر پیامبر صلی الله علیه و آله می شناختند و به نظر آنان، معاویه نقش فراوانی در رواج اسلام در منطقه شامات و به ویژه دمشق داشته است. همچنین تجربه حکومت داری او و افزونی سنش بر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، دو عامل دیگری بود که خود در نامه هایش به امام حسن علیه السلام به عنوان عواملی برای اثبات بیشتر شایستگی اش مطرح می کرد [۷] و طبیعتاً

می توانست در مقابله با امام حسین علیه السلام، مانور بیشتری روی آنها بدهد.

سه. سیاست مداری معاویه

پس از انعقاد قرارداد صلح گرچه معاویه از هر فرصتی برای ضربه زدن به بنی هاشم - به ویژه خاندان علوی - استفاده می کرد و در این راه حتی تا مسموم کردن و به شهادت رساندن امام حسن علیه السلام پیش رفت؛ [۸] اما در ظاهر چنین وانمود می کرد که به بهترین وجه ممکن، با این خاندان - به ویژه شخص امام حسین علیه السلام - مدارا می کند و حرمت آنان را پاس می دارد. در این راستا می توانیم ارسال هدایای فراوان ماهانه و سالانه از سوی معاویه برای شخصیت هایی چون امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر را شاهد بیاوریم. آنان با توجه به اینکه خود را در بیت المال ذی حق می دانستند و نیز به جهت آنکه موارد مصرف مناسبی برای

خرج آن سراغ داشتند، این هدایا را می پذیرفتند. [۹]

این مدارا تا آنجا بود که در آستانه مرگ به فرزندش یزید، سفارش امام علیه السلام را نموده و ضمن پیش بینی قیام او، از یزید خواست که او را به قتل نرساند. [۱۰]

علت در پیش گرفتن این سیاست روشن بود؛ زیرا معاویه با انعقاد صلح با امام حسن علیه السلام، حکومت خود را از بحران مشروعیت نجات داد و در بین مردم به عنوان خلیفه مشروع، خود را معرفی کرده و نمی خواست با آغشته کردن دست خود به خون امام علیه السلام، در جامعه اسلامی چهره ای منفور از خود به جا گذارد. بر عکس سعی داشت تا با هر چه نزدیک تر نشان دادن خود به این خاندان، چهره ای وجیه برای خود فراهم آورد. علاوه بر آنکه به خیال خود با این سیاست، آنان را وامدار خود کرده و از هر اقدام احتمالی آنان پیشگیری می کند؛ چنان که در یکی از بخشش های کلان خود به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، در مقام منت گذاری بر آن دو گفت: این اموال را بگیرد و بدانید که من پسر هند هستم و به خداوند سوگند که هیچ کس قبل از من به شما چنین هدایایی نداده و بعد از من نیز چنین نخواهد شد.»

امام حسین علیه السلام برای آنکه نشان دهد که این بخشش ها نمی تواند قابل منت گذاری باشد، در جواب فرمود: «به خداوند سوگند که نه قبل از تو و نه بعد از تو هیچ کس نمی تواند چنین بخششی را به دو مردی داشته باشد که با شرافت تر و با فضیلت تر از ما دو برادر باشد». [۱۱]

همچنین از سوی دیگر معاویه می دانست که در پیش گرفتن سیاست خشونت، نتیجه عکس خواهد داد؛ زیرا توجه مردم را به این خاندان بیشتر جلب

خواهد کرد و در دراز مدت موجبات نفرت آنها از حکومت معاویه را فراهم خواهد آورد و به طور طبیعی یاورانی را به دور این شخصیت ها جمع خواهد کرد. مهم تر اینکه معاویه در آن زمان، از ناحیه امام حسین علیه السلام - با توجه به شرایط زمانه - احتمال خطر جدی نمی دید و سعی داشت تا با در پیش گرفتن این سیاست، ریشه های خطر را برای دراز مدت بخشکاند. در نقطه مقابل امام حسین علیه السلام از هر فرصتی برای زیر سؤال بردن حکومت معاویه، بهره می گرفت. نمونه آشکار آن نگاشتن نامه به معاویه و یادآور شدن جنایات و بدعت های او [۱۲] و نیز مقابله شدید با ولایت عهدی یزید بود. [۱۳] البته امام علیه السلام خود به خوبی می دانست که در صورت قیام علیه معاویه - به ویژه با توجه به این سیاست های معاویه - افکار عمومی او را یاری نکرده و با توجه به ابزارهای تبلیغاتی حکومت، حق را به معاویه خواهند داد.

چهار. شرایط زمانه

هرچند عده ای از کوفیان بلافاصله پس از شهادت امام حسن علیه السلام، به امام حسین علیه السلام نامه نگاشته و ضمن عرض تسلیت به او، خود را منتظر فرمان امام علیه السلام معرفی کردند؛ [۱۴] اما آن حضرت می دانست که با توجه به عواملی همچون ثبات و استحکام قدرت مرکزی در شام، تسلط کامل باند اموی بر شهر کوفه، سابقه عملکرد سوء کوفیان در برخورد با امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام، چهره به ظاهر وجیه معاویه در بیشتر نقاط مملکت اسلامی و ... در صورت قیام احتمال موفقیت در حد نزدیک صفر خواهد بود و چنین قیامی به جز هدر دادن نیروهای اندک، معرفی شدن به عنوان یاغی و خروج کننده بر حکومت به ظاهر اسلامی و شکست و کشته شدن خود نتیجه ای در بر نخواهد داشت.

در حالی که در هنگام قیام علیه حکومت یزید، شرایط زمانه کاملاً بر عکس این شرایط بود.

عدم قیام در مدینه

پرسش ۲. چرا امام علیه السلام از همان مدینه قیام خود را آغاز نکرد؟

پاسخ به این سؤال در گرو بررسی دقیق شرایط زمان و مکان است. از نظر زمانی، هنگام حضور امام علیه السلام در مدینه، هنوز مرگ معاویه اعلام عمومی نشده بود. علاوه بر آنکه عموم مردم هنوز تفاوت میان حکومت یزید و معاویه را به خوبی درک نمی کردند؛ زیرا گرچه چهره یزید برای کسانی همچون امام حسین علیه السلام، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر - به عنوان چهره ای شرابخوار، سگ باز و میمون باز - شناخته شده بود؛ [۱۵] اما بیشتر مردم تحت تأثیر تبلیغات معاویه و باند اموی و نیز سیاست تطمیع و تهدید معاویه، در زمان حیات او با پسرش بیعت کرده بودند. [۱۶]

از نظر مکانی، مدینه موقعیت مناسبی برای قیام نداشت؛ زیرا:

یکم. گرچه تعداد زیادی از مردم مدینه و به ویژه انصار به خاندان اهل بیت علیهم السلام علاقه داشتند. اما علاقه آنان در حدی نبود که حاضر به جان فشانی و حتی کمتر از آن در راه آنان باشند؛ چنان که این سستی و کوتاهی را به خوبی در جریان سقیفه و پس از آن نشان دادند. جالب است بدانیم هنگامی که حضرت علی علیه السلام به قصد مقابله با سپاه بیعت شکنان از اهل مدینه یاری خواست، بیشتر آنان به او پاسخ مثبت ندادند و حضرت علیه السلام مجبور شد تا تنها با چهارصد [۱۷] یا

هفتصد نفر [۱۸] از مردم این شهر، به مقابله با سپاه چند هزار نفری مخالفان برود.

دوم. مدینه پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود را تابع سیاست حاکم نشان می داد؛ از این رو به پیروی از سیاست شیخین (ابوبکر و عمر) شناخته می شد که حساسیت فراوانی در حفظ سنت آن دو در عرض سینت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت؛ چنان که نماینده این گروه، عبدالرحمن بن عوف، در جریان شورای عمر، پیروی از سنت آن دو را به عنوان پیش شرط، برای واگذار کردن حکومت به حضرت علی علیه السلام عنوان کرد؛ ولی حضرت علیه السلام زیر بار آن نرفت. [۱۹] در به خلافت رسیدن حضرت علی علیه السلام نیز نقش اصلی و محوری از آن اهل مدینه نبود؛ بلکه مردم مهاجر از شهرهای مختلف مملکت اسلامی - به ویژه کوفه - بودند که بر خلافت آن حضرت اصرار داشتند.

سوم. تعداد فراوانی از قبایل مختلف قریش - به ویژه افرادی از باند اموی همچون مروان و خاندانش - در آن عصر در مدینه نفوذ و تسلط فراوان داشتند و بدیهی بود که آنان در مقابل هر اقدام امام علیه السلام به سرعت موضع گیری می کردند.

چهارم. جمعیت مدینه در این زمان به اندازه ای نبود که بتوان به عنوان يك قیام بزرگ و سرنوشت ساز روی آنها حساب کرد؛ به ویژه در مقام مقایسه با شهرهای بزرگی همچون کوفه، بصره و شام این جمعیت، بسیار اندك می نمود. پنجم. مدینه در طول تاریخ نشان داده بود که محل مناسبی برای قیام علیه حکومت مرکزی و قدرتمند به شمار نمی آید و قیامی که در این شهر رخ می دهد، پیشاپیش محکوم به شکست است؛ چنان که قیام مردمان این شهر در سال ۶۳ ق علیه حکومت یزید (واقعه حره) به راحتی سرکوب شد. [۲۰] همین طور قیام های علویان همچون قیام محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه (سال ۱۴۵ ق [۲۱]) و قیام حسین بن علی موسوم به شهید فخر (سال ۱۶۹ ق [۲۲]) با پایداری اندك اهل مدینه مواجه شد و به راحتی شکست خورد. ششم. پیشینه اهل مدینه در زمان حکومت اموی، نشان داده بود که آنها حاضر به دفاع جدی در مقابل حکومت اموی از خاندان اهل بیت علیهم السلام نیستند؛ زیرا سال ها به دنبال سیاست لعن امام علی علیه السلام - که از سوی معاویه ابلاغ شده بود - در این شهر و برفراز منبر آن، حاکمان اموی به بدگویی از حضرت علی علیه السلام می پرداختند و این مردم - با آنکه کذب سخنان آنان را می دانستند - کمتر حاضر به اعتراض جدی علیه این سیاست بودند و بیشترین مقاومت ها در مقابل این سیاست از سوی خاندان اهل بیت علیهم السلام و به ویژه امام حسین علیه السلام بود که حتی پس از موضع گیری آن حضرت کسی به یاری او بر نمی خاست. [۲۳] هفتم. حاکم اموی (ولید بن عتبة) به خوبی بر اوضاع شهر مسلط بود و چنان نبود که با يك قیام، زمام امور از دست او خارج شده و به دست مخالفان افتد.

هجرت به مکه

پرسش ۲. چرا امام حسین علیه السلام در آغاز حرکت، از مدینه به مکه رفت؟ علت خروج امام حسین علیه السلام از مدینه آن بود که یزید در نامه خود به ولید بن عتبة (فرماندار مدینه) خواسته بود که حتما از چند نفر مخالف خود - که یکی از آنها امام حسین علیه السلام بود - بیعت گرفته شود و بدون بیعت رها نشوند. [۲۴] ولید گرچه با خوی مسالمت جویانه خود حاضر به آغشته کردن دست خود به خون امام حسین علیه السلام نبود؛ [۲۵] اما در مدینه افراد باند اموی - به ویژه مروان بن حکم که ولید در موارد سخت و از جمله این مورد با او مشورت می کرد - او را به شدت تحت فشار قرار می دادند تا خون امام علیه السلام را بریزد؛ چنان که در همان آغاز وصول نامه، وقتی ولید با مروان مشورت کرد، مروان گفت: نظر من آن است که در همین لحظه به دنبال این چند نفر فرستاده و آنان را ملزم به بیعت و اطاعت از یزید کنی و اگر مخالفت کردند، قبل از آنکه از مرگ معاویه مطلع شوند، سرهای آنها را از تن جدا کنی؛ زیرا اگر آنان از مرگ معاویه با خبر شوند، هر کدام به طرفی رفته و اظهار مخالفت کرده و مردم را به سوی خود دعوت می کنند. [۲۶] بنابراین، امام حسین علیه السلام با توجه به نامناسب بودن شرایط مدینه برای اظهار مخالفت علنی و قیام و نیز در خطر بودن جان خود در این شهر بدون امکان حرکتی مؤثر، تصمیم به ترك آن گرفت و از آیه ای که در هنگام خروج از مدینه قرائت کرد، این نکته - که ترك این شهر به علت عدم احساس امنیت بوده است - آشکار می شود. بنا به نوشته ابو مخنف اباعبدالله علیه السلام در شب ۲۷ یا ۲۸ رجب همراه با خاندان خود - در حالی که آیه ای را که قرآن از زبان موسی علیه السلام در هنگام خروج از مصر به علت عدم احساس امنیت نقل می کند - تلاوت کرد: [۲۷] «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» [۲۸]؛ «موسی از شهر خارج شد، در حالی که ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه ای عرض کرد: پروردگارا! مرا از این قوم ظالم نجات بده.» انتخاب مکه، در حالی بود که هنوز مردمان شهرهای مختلف از مرگ معاویه مطلع نشده بودند و تلاش های جدی مخالفان برای اظهار مخالفت با یزید آغاز نشده بود و هنوز امام حسین علیه السلام دعوتی از شهرهای دیگر و از جمله کوفه نداشت. بنابراین امام علیه السلام باید مکانی را برای هجرت خود انتخاب می کرد که اولاً بتواند آزادانه و در کمال امنیت در آنجا دیدگاه های خود را ابراز کند. ثانیاً بتواند آنجا را محلی برای انتقال دیدگاه های خود به سرتاسر مملکت اسلامی قرار دهد. شهر مکه هر دو ویژگی را داشت؛ زیرا طبق آیه صریح قرآن «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» [۲۹] حرم امن الهی بود و نیز با توجه به وجود کعبه در این شهر و سرازیر شدن مسلمانان از سرتاسر مملکت اسلامی برای انجام اعمال عمره و حج، امام حسین علیه السلام به خوبی می توانست با گروه های مختلف دیدار کرده و علت مخالفت خود با دستگاه اموی و یزید را برای آنها تبیین کند و نیز گوشه هایی از معارف اسلامی را برای آنها بیان نماید. در ضمن با گروه های مختلف شهرهای اسلامی - از جمله کوفه و بصره - [۳۰] در ارتباط باشد. امام علیه السلام شب جمعه سوم شعبان سال ۶۰ ق وارد مکه شد و تا هشتم ذی حجه همان سال، در این شهر به فعالیت مشغول بود. [۳۱]

خروج از مکه

پرسش ۳. چرا امام حسین علیه السلام حج خود را نیمه تمام گذاشت و از مکه در آستانه شروع اعمال حج خارج شد؟ قبل از آنکه به تحلیل تاریخی این پرسش بپردازیم، باید این نکته را متذکر شویم که از دیدگاه فقهی، این سخن مشهور که امام حسین علیه السلام حج خود را نیمه تمام گذاشت، سخن نادرستی است؛ زیرا امام علیه السلام در روز هشتم ذی حجه «یوم الترویة» از مکه خارج شد. [۳۲] در حالی که اعمال حج - که با احرام در مکه و وقوف در عرفات شروع می شود - از شب نهم ذی حجه آغاز می شود. بنابراین، امام علیه السلام اصولاً وارد اعمال حج نشده بود، تا آن را نیمه تمام گذارد. بله، مسلماً آن حضرت در هنگام ورود به مکه، عمره مفرده انجام داده و چه بسا در طول اقامت چند ماهه خود در مکه و احتمالاً در فاصله های مختلف، اقدام به انجام اعمال عمره کرده بود. اما انجام اعمال عمره مفرده، به معنای ورود در اعمال حج نمی شود. در برخی از روایات تنها از انجام عمره مفرده از سوی امام علیه السلام سخن به میان آمده است. [۳۳] از نقطه نظر تاریخی بالاخره این پرسش باقی است که با وجود آنکه یکی از علل انتخاب مکه، داشتن فرصت مناسب برای تبلیغ دیدگاه خود بود؛ چرا در این شرایط زمانی ویژه - که اوج حضور حجاجیان از سرتاسر نقاط مختلف در مکه، عرفات و منا است و بهترین فرصت تبلیغی برای آن حضرت فراهم آمده است - نابهنگام و به صورت ناگهانی مکه را ترك کرد؟ به طور خلاصه می توانیم علل این تصمیم ناگهانی را چنین ذکر کنیم:

يك. احتمال خطر جانی

از برخی عبارات امام حسین علیه السلام - که در مقابل دیدگاه شخصیت های مختلفی که با بیرون رفتن آن حضرت از مکه و حرکت به سوی کوفه مخالف بودند، ابراز شده - چنین بر می آید که امام علیه السلام ماندن بیشتر در مکه را مساوی با بروز خطر جانی برای خود می دانست؛ چنان که در جواب ابن عباس می فرماید: «کشته شدن در مکانی دیگر برای من دوست

داشتنی تر از کشته شدن در مکه است».[۳۴]

در پاسخ عبدالله بن زبیر نیز فرمود: «به خداوند سوگند! اگر يك وجب خارج از مکه کشته شوم، برای من دوست داشتنی تر است تا آنکه به اندازه يك وجب در داخل مکه کشته شوم. به خداوند سوگند! اگر من به لانه ای از لانه جانوران پناه برم، مرا از آن بیرون خواهند کشید تا آنچه را از من می خواهند، به دست آورند».[۳۵]

امام علیه السلام در برخورد با برادر خود محمد حنفیه، به صراحت سخن از قصد ترور یزید در محدوده حرم امن الهی نسبت به جان خود سخن به میان آورد.[۳۶] بالاخره در بعضی از متون به صراحت سخن از این مطلب به میان آمده که یزید، عده ای را همراه با سلاح های فراوان برای ترور امام حسین علیه السلام در مکه فرستاده بود.[۳۷]

دو. شکسته نشدن حرمت حرم

در ادامه برخی از عبارات پیش گفته، تذکر این نکته از سوی امام حسین علیه السلام وجود داشت که نمی خواهد حرمت حرم امن الهی، با ریخته شدن خون او در آن شکسته شود؛ گرچه در این میان گناه بزرگ از آن قاتلان و جنایتکاران اموی باشد. آن حضرت این مطلب را در برخورد با عبدالله بن زبیر و به گونه تعریض آمیز نسبت به او - که بعدها در مکه موضع گرفته و لشکریان یزید حرمت حرم را خواهند شکست - به صراحت بیان می دارد. ایشان در جواب ابن زبیر می فرماید:

«إن ابی حدثنی ان لها کبشا به تستحلّ حرمتها فما احبّ ان اکون انا ذالک الکبش»[۳۸]؛ «پدرم (علی علیه السلام) برای من نقل کرد که در مکه قوچی است که به وسیله آن حرمت شهر شکسته می شود و من دوست ندارم که مصداق آن قوچ باشم.»

انتخاب کوفه

پرسش ۵. چرا امام حسین علیه السلام برای قیام خود کوفه را انتخاب کرد؟

در طول تاریخ اسلام همواره این پرسش فرا روی محققان و پژوهشگران - اعم از شیعه، سنی و خاورشناس - قرار داشته است و هر يك به فراخور بضاعت علمی، پیش فرض ها و مبانی پذیرفته شده خود، پاسخی به آن داده اند. اموری که این پرسش را از اهمیت مضاعف برخوردار می کند، از قرار زیر است:

۱. امام حسین علیه السلام در این حرکت سیاسی - نظامی خود، در ظاهر شکست خورد و این شکست عمدتاً ناشی از انتخاب کوفه به عنوان محل قیام بود.

۲. شخصیت های بزرگ آن زمان همانند: عبدالله بن جعفر پسر عمو و شوهر حضرت زینب علیها السلام[۳۹]، عبدالله بن عباس[۴۰]، عبدالله بن مطیع[۴۱]، مسور بن مخرمه[۴۲] و محمد حنفیه[۴۳]، امام حسین علیه السلام را از رفتن به عراق و کوفه منع می کردند و برخی از آنها پیشینه کوفیان در غدر و فریب کاری و تنها گذاشتن امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام را به آن حضرت علیه السلام یادآور می شدند.

اما آن حضرت به رغم تمامی این نظرات - که بعدها در ظاهر درستی آنها آشکار شد - عزم خود را جزم کرده و به سمت کوفه به راه افتاد و در اینجا است که برخی از مورخان (مانند ابن خلدون) به صراحت نسبت اشتباه کاری سیاسی را به امام علیه السلام داده اند![۴۴]

از کلمات برخی از بزرگان همانند ابن عباس، چنین بر می آید که در مقابل کوفه، گزینه های دیگری همانند یمن نیز وجود داشته است. ابن عباس خطاب به امام حسین علیه السلام می گوید: «اگر حتما اصرار بر خروج از مکه داری، به سمت یمن برو که در آنجا وادی ها و قلعه های محکمی وجود دارد و سرزمین گسترده ای است و تو می توانی داعیان و مبلغان خود را از آن سرزمین به نقاط دیگر گسیل کنی».[۴۵]

چرا امام علیه السلام آن گزینه ها را انتخاب نکرد؟

در مقابل این مسائل و پرسش ها شخصیت های غیرشیعی - اعم از اهل سنت و مستشرقان - به راحتی و بدون تقید به پیش فرض ها و مبانی کلامی شیعی (همانند علم غیب و عصمت از خطای امام علیه السلام) به تجزیه و تحلیل قیام پرداخته و با توجه به نتیجه نظامی قیام، احیاناً آن حضرت را در حرکت خود منتسب به اشتباه کرده اند!

اما شیعیان با توجه به مبانی کلامی پیش گفته خود، در صدد تحلیل این حرکت امام حسین علیه السلام برآمده و نظریات متعددی ایراز داشته اند که عمده تلاش های آنان در این راه به دو نظریه زیر بازگشت می کند:

يك. نظریه شهادت

این نظریه مبتنی بر امور زیر است:

۱. هر يك از امامان شیعه هنگامی که به امامت می رسند، صحیفه ای را می گشایند که در آن وظیفه الهی خود را تا هنگام شهادت مشاهده می کنند و مأمور می شوند بر طبق همان عمل کنند.[۴۶]

۲. امام حسین علیه السلام هنگامی که پرونده خود را گشود، در آن وظیفه خود را چنین مشاهده کرد: «قَاتِلْ فَاقْتُلْ وَ تُقَتَّلْ وَ اخْرُجْ بِاقْوَامٍ لِلشَّهَادَةِ لِشَّهَادَةِ لِهَمَّ الَا مَعَكَ»[۴۷]؛ «بجنگ، بکش و بدان که کشته می شوی و همراه با گروه هایی برای شهادت از دیار خود بیرون رو و بدان که آنان تنها همراه تو به شهادت خواهند رسید.»

بنابراین مشیت الهی از همان آغاز بر شهادت امام حسین علیه السلام قرار گرفته بود و آن حضرت چاره ای جز اجرای این مشیت نداشت؛ چنان که بار دیگر و در آستانه حرکت به سمت عراق، این امر به گونه ای در خواب، به وسیله پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر امام حسین علیه السلام ابلاغ شد و آن حضرت در مقابل محمد حنفیه برادرش - که از او علت حرکت امام علیه السلام به سمت کوفه را می پرسید - جواب داد: پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب به نزد من آمد و فرمود: «یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلاً».[۴۸]

طبق این نظریه[۴۹]، حرکت امام علیه السلام به سمت کوفه، حرکتی به سمت شهادت و به هدف دسترسی به آن بود و آن حضرت به خوبی از این سرنوشت آگاه بود. این

تکلیف و وظیفه خاص امام حسین علیه السلام بود که قابل پیروی برای دیگران و حتی امامان دیگر نمی باشد.

بنابراین جای سؤال و چون و چرا باقی نمی ماند و مسأله اصرار امام علیه السلام بر حرکت - به رغم نظر شخصیت های بزرگ آن زمان - به خوبی حل می شود؛ زیرا در نظر اینان، امام علیه السلام خود بهتر از هر کس، از فریب کاری و غدر و نیرنگ بازی کوفیان آگاه بود و می دانست که سرانجام او را رها کرده و حتی به جنگش خواهند آمد و سرانجام او را به شهادت خواهند رساند و با این علم به سمت کوفه حرکت کرد تا به قربانگاه خویش رود و به شهادت رسد.

اما اینکه هدف این شهادت چه بود، بین صاحبان این نظریه اختلاف است. برخی آن را در راستای امر به معروف و نهی از منکر به حساب آورده و نثار خون و آبیاری درخت اسلام به وسیله خون امام علیه السلام را، والاترین مرتبه این وظیفه معرفی کرده اند.

این خون سرانجام باعث پایداری اسلام و رسوا شدن یزید و بنی امیه و سرانجام سقوط این دولت در هفتاد سال بعد (سال ۱۳۳)

ق) گشت.

برخی دیگر - که عمدتاً از جامعه احساسی و غیر علمی شیعه به حساب می آیند - بدون هیچ مبنای استدلالی محکم، هدف شهادت را نوعی کفاره گناهان پیروان امام حسین علیه السلام و شفاعت آن حضرت از شیعیانش دانسته اند؛ درست همانند آنچه مسیحیان درباره کشته شدن حضرت مسیح علیه السلام بدان اعتقاد دارند.[۵۰]

عمده اشکالات نظریه شهادت - علاوه بر نقد سندی آن - اموری از قرار زیر است:

۱. دستور ویژه داشتن امام حسین علیه السلام، سیره آن حضرت علیه السلام و دیگر امامان را از قابلیت اسوه بودن می اندازد؛ در حالی که اسوه بودن آن بزرگواران و نیز لزوم پیروی شیعیان از آنان از اصول مسلم نزد شیعه در همه دوران ها به شمار می آمده است.

۲. این مینا با کلام امام حسین علیه السلام - که می فرماید: «لکم فی اسوة» [۵۱] (من الگوی شما هستم) - منافات دارد.

۳. گرچه می توان پیشگویی پیامبران پیشین و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نیز امامان قبل از امام حسین علیه السلام را نسبت به شهادت او پذیرفت و گرچه می توان فی الجمله آگاهی امام علیه السلام از شهادت خویش را از بعضی از عبارات آن حضرت علیه السلام به دست آورد؛ اما از هیچ کلامی نمی توان شهادت را به عنوان هدف امام علیه السلام در حرکت و قیام خود استفاده کرد؛ بلکه هدف آن حضرت علیه السلام را باید از عبارات او به دست آورد که عبارت زیر (در وصیت نامه امام علیه السلام به برادرش محمد حنفیه) گویاترین آنها است:

«... و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسيرة جدی و ابی علی بن ابی طالب» [۵۲]؛ «خروج من به علت اصلاح در امت جدم می باشد، قصد آن دارم که امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به سیره و روش جدم پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام عمل کنم.»

در این عبارت سه هدف اصلاح طلبی، امر به معروف و نهی از منکر و عمل به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام به عنوان اهداف حرکت و قیام سیدالشهداء علیه السلام مطرح شده است و سخنی از شهادت در میان نیست.

دو. نظریه تشکیل حکومت اسلامی

بنا به نوشته برخی از نویسندگان، [۵۳] این نظریه در آغاز در میان شیعه به صراحت در

عبارات سید مرتضی معروف به علم الهدی (۴۳۶ - ۳۵۵ ق) از علمای قرن چهارم و پنجم شیعه دیده شده است. او در پاسخ سؤالی در مورد حرکت امام علیه السلام به کوفه چنین می نگارد:

«... سرور ما اباعبدالله علیه السلام برای به دست آوردن حکومت به سوی کوفه رفت؛ مگر بعد از آنکه از عهود و عقود قوم، اطمینان به پیروزی یافت ...» [۵۴]

شیخ طوسی، سید بن طاووس، علامه مجلسی و بیشتر بزرگان با بی مهری و احياناً مخالفت سنگین روبه رو شد. [۵۵] در دوره معاصر برخی از نویسندگان، بار دیگر سعی در احیای این نظریه به منظور پاسخ گویی مناسب با روش تحلیل تاریخی به شبهات اهل سنت و مستشرقان نموده اند. این نظریه در زمان خود به علت جو حاکم بر محافل علمی آن زمان، واکنش های تندى را از سوی علما و دانشمندان برانگیخت و حتی شخصیت هایی همانند شهید مطهری و دکتر شریعتی نیز آن را

نپذیرفتند. [۵۶] اشکال مهم این نظریه، نادیده گرفتن علم غیب امام علیه السلام بود.

اما اصل نظریه - که حرکت امام حسین علیه السلام برای تشکیل حکومت اسلامی بوده و چنین کاری می بایست با قیام علیه یزید و رسوا سازی غاصبان انجام می گرفت - مورد تأیید بزرگانی هم چون امام خمینی رحمه الله می باشد. ایشان در موارد متعددی به این مسأله اشاره کرده و تلاش برای برپایی حکومت صالح دینی را به

عنوان یکی از اهداف قیام مقدس عاشورا عنوان کرده اند؛ از جمله:

الف. اولین بار امام در مورخه ۵۰/۳/۶ در نجف اشرف در سخنرانی خود چنین فرمود: «او (امام حسین علیه السلام) مسلم بن عقیل را فرستاد تا مردم را دعوت کند به بیعت تا حکومت اسلامی تشکیل دهد و این حکومت فاسد را از بین ببرد». [۵۷]

ب. وقتی که حضرت سیدالشهدا علیه السلام آمد مکه و از مکه در آن حال بیرون رفت، يك حرکت سیاسی بزرگی بود، تمام حرکات حضرت، حرکات سیاسی بود، اسلامی - سیاسی و این حرکت اسلامی - سیاسی بود که بنی امیه را از بین برد و اگر این حرکت نبود اسلام پایمال شده بود». [۵۸]

ج. سیدالشهدا آمده بود، حکومت هم می خواست بگیرد. اصلاً برای این معنا آمده بود و این يك فخری است و آنهایی که خیال می کنند که حضرت سیدالشهدا برای حکومت نیامده، خیر، اینها برای حکومت آمدند؛ برای اینکه باید حکومت دست مثل

سیدالشهدا باشد، مثل کسانی که شیعه سیدالشهدا هستند، باشد». [۵۹]

در راه اثبات این مسأله می توان از دلایلی به قرار زیر بهره گرفت:

۱. مهم ترین دلیل، سخنان امام حسین علیه السلام است که در هنگام خروج از مدینه سه هدف اصلاح، امر به معروف و عمل به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام را به عنوان اهداف قیام خود مطرح می کند. [۶۰] روشن است که اصلاح کلان، جز در سایه تشکیل حکومت نمی باشد و مرتبه اعلاى امر به معروف و نهی از منکر با تشکیل حکومت امکان پذیر است که در آن حاکم مشروع، دارای بسط ید و قدرت کافی است. از همه مهم تر سخن از سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام است که نشانگر اشاره آن حضرت علیه السلام به سیره حکومتی آن دو بزرگوار است و بدین گونه داعیه حکومت خواهی خود را در راه ادامه سیره آن دو، اعلام می دارد.

۲. نوع نامه نگاری های کوفیان - که در آن سخن از لشکری آماده و نیز نداشتن امام است - نشانگر آن است که آنان حکومت یزید را مشروع ندانسته و از امام حسین علیه السلام می خواهند تا به کوفه آید و برای آنها به عنوان امام حکومت کند و آن حضرت به منظور پاسخ گویی به این نیاز اساسی کوفیان، حرکت خود را آغاز کرد. به عنوان مثال در یکی از این نامه ها - که به وسیله بزرگان شیعی کوفه همانند سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر نگاشته شده - چنین آمده است:

«انه ليس علينا امام، فاقبل لعل الله ان يجمعنا بك على الحق ...» [۶۱]؛ «ما پیشوایی نداریم، به سمت ما بیا که امید است خداوند ما را به وسیله تو بر حق مجتمع سازد.»...

۳. پاسخ اولیه امام حسین علیه السلام به این نامه ها - که همراه با فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه است - نشان از مسأله امامت و تشکیل حکومت دارد. جالب آن است که آن حضرت در نامه ای هنگام فرستادن مسلم خطاب به کوفیان می فرماید: «و قد فهمت كل الذی اقتضتم و ذکرتم و مقالة جلکم انه ليس علينا امام فاقبل لعل الله ان يجمعنا بك على الهدى و الحق» [۶۲]؛

«من همه آنچه را گفتید، فهمیدم، گفته عمده شما آن بود که ما امام نداریم...»

با توجه به این نامه امام علیه السلام رفتن خود به کوفه را مشروط به تأیید مسلم نسبت به محتوای نامه ها می کند. [۶۳]

۲. بیان شرایط امام حسین علیه السلام در نامه های آن حضرت - که به خوبی تطبیق و انحصار این شرایط در خودش، در آنها مشهود است - می تواند به گونه ای دیگر به کمک اثبات این نظریه بیاید. جالب آن است که امام علیه السلام در این عبارات، بیشتر به بیان ابعاد اجرایی و حکومتی امامت پرداخته و از ابعاد هم چون بیان احکام شریعت - که بعدها برخی امامت را منحصر در آن دانستند - سخنی به میان نیاورده است.

عبارت امام علیه السلام در این باره که در ادامه نامه پیشین آن حضرت علیه السلام آمده چنین است: «فلعمری ما الامام الا العامل بالكتاب و الاخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه علی ذات الله»؛ [۶۴] «به جانم سوگند! تنها کسی می تواند به عنوان امام مطرح باشد که عالم به کتاب خداوند، اجرا کننده قسط و عدالت، عمل کننده به حق بوده و تمام تلاش های خود را در راه خداوند انجام دهد.»

۵. نوع فعالیت های جناب مسلم - که شامل مواردی همچون بیعت گرفتن از مردم مبنی بر عمل به پیمان خود در یاری رساندن به امام حسین علیه السلام [۶۵] و ثبت اسامی بیعت کنندگان در دیوان (به گونه ای که تعداد آنها را بین دوازده تا هجده هزار نفر نوشته اند) - [۶۶] نیز نشانگر قصد تشکیل حکومت در کوفه از سوی امام علیه السلام می باشد.

۶. در نامه نگاری های طرفداران بنی امیه به یزید، هنگام روزافزون شدن طرفداران مسلم، می توان این نکته را دریافت که آنان در صورت ادامه این فعالیت ها، کوفه را از دست رفته می دیدند. عبارت زیر به خوبی این مطلب را آشکار می سازد:

«فان كان لك بالكوفة حاجة فابعث اليها رجلاً قوياً ينفذ امرك و يعمل مثل عملك في عدوك» [۶۷]؛ «اگر نیاز به کوفه داری، مردی قوی را به ولایت آن بگمار که امر تو را اجرا کرده و مانند تو نسبت به دشمنان عمل کند.»

۷. گزارش مسلم به امام حسین علیه السلام مبنی بر تأیید انگیزه و عمل کوفیان در یاری آن حضرت - که موجبات حرکت امام علیه السلام به سمت کوفه را فراهم آورد [۶۸] - خود بهترین شاهد بر این مدعا است. امام علیه السلام در میانه راه نامه ای خطاب به کوفیان نگاشت و آن را به وسیله قیس بن مسهر صیداوی روانه کرد که در آن ضمن اشاره به تأیید نامه مسلم، حرکت خود به سمت کوفه را در هشتم ذی حجه اعلام فرمود و از آنها خواست که در تلاش های خود حدیث به خرج دهند تا امام علیه السلام به شهر آنها برسد:

«... فان كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبرني فيه بحسن رأيكم و اجتماع ملاكم على نصرنا و الطلب بحقنا فسألت الله ان يحسن لنا الصنع و ان يثيبكم على ذلك اعظم الاجر و قد شخصت اليكم من مكة يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذي الحجة يوم التروية فاذا اقدم عليكم رسولي فانكمشوا امركم و جدوا فاني قادم عليكم في ايامي هذه» [۶۹]؛ «... نامه مسلم به من رسید که از حسن رأی شما و اینکه همه آماده یاری ما هستید و حق ما را از دشمنان ما خواهید گرفت، حکایت می کرد. از خداوند می خواهم کارهای ما را نیکو گرداند و به شما پاداش بزرگ عنایت کند. به تعقیب این نامه در روز سه شنبه هشتم ذی حجه که روز ترویه بود، از مکه به جانب شما

حرکت کردم. به مجردی که فرستاده من بر شما وارد شد، با سرعت خود را آماده سازید و در کار خود جدیت کنید که من به همین زودی بر شما وارد خواهم شد.»

چند اشکال:

مهم ترین اشکال های این نظریه دو اشکال عمده از قرار زیر است:

۱. این نظریه با مبانی کلامی شیعه - که امام را عالم به غیب می داند - در تناقض است.

۲. این نظریه به امام علیه السلام نسبت خطا و اشتباه کاری می دهد که با عصمت آن حضرت، در تضاد است. به نظر می رسد این اشکال، مهم ترین دلیل روی گردانی جامعه شیعی از این نظریه است.

پاسخ به این اشکال مستلزم ورود در مباحث کلامی شیعه، همچون مدلول و محتوای علم غیب و عصمت، طریقه اثبات آنها و چگونگی رفع تناقض آن دو در هنگام چالش با واقعیت های تاریخی، می باشد. اما از آنجا که ما را از مسیر خود - که تحلیل بر اساس شیوه های تاریخی است - دور می کند، به آن نمی پردازیم. البته متذکر می شویم که با مبانی کلامی نیز امکان پذیرفتن این نظریه وجود دارد؛ چنان که تحلیل شخصیت هایی همچون امام خمینی رحمه الله نیز بر این اساس است. اقدام برای تشکیل حکومت «وظیفه» است و باید همراه با تدبیر، اتمام حجت، درایت و همراه سازی دیگران انجام گیرد. اما «نتیجه» با خدا است و باید به آن رضایت داد و حتی اگر علم به «نتیجه» داشته باشیم، با اقدام بر انجام «وظیفه» منافات ندارد؛ زیرا کسی که بر اساس حق، حرکت می کند، شکست او مقطعی است و پیروزی نهایی در طول تاریخ با حرکت حق طلبانه است. طبق اشکال گفته شده، عدم موفقیت امام حسین علیه السلام در این هدف (تشکیل نشدن حکومت اسلامی و بلکه خیانت و فریب کاری نامه نگاران) حاکی از برآورد

نادرست امام علیه السلام از کوفیان و مردمان آن بوده و درستی نظر شخصیت های آن زمان همانند ابن عباس را اثبات می کند! در پاسخ به آنان می توان با تحلیل تاریخی و واقع بینانه عقلانیت حرکت امام حسین علیه السلام را اثبات کرد.

عقلانیت حرکت امام حسین علیه السلام

اگر يك شخصیت سیاسی با در نظر گرفتن شرایط مختلف و تحقیق کافی درباره يك تصمیم، سرانجام منطقاً به نتیجه ای رسیده و بر اساس آن تصمیمی گرفت؛ و در این میان عاملی کاملاً غیرمنتظره مانعی در اجرای پیش بینی او ایجاد کرد، نمی توان آن شخصیت را متهم به خطاکاری کرد.

ما معتقدیم در آن مقطع تاریخی، امام حسین علیه السلامه خوبی اوضاع کوفه را زیر نظر گرفت. آن حضرت در زمان معاویه حاضر نشده بود به کوفیان پاسخ مثبت دهد و صریحاً تقاضای آنها را رد کرده [۷۰] و حتی برادرش محمد حنفیه را از پاسخ گویی مثبت به این نامه ها بازداشته بود. [۷۱] در این هنگام نیز به مجرد وصول این نامه ها به آنان اعتماد نکرد؛ بلکه به منظور دریافتن صحت و سقم ادعای کوفیان، پسرعموی خود مسلم بن عقیل را به آن سامان گسیل داشت و پس از آنکه مسلم بیش از يك ماه در آن سامان توقف کرد و از نزدیک با اوضاع آنجا آشنا شد و به این نتیجه رسید که اوضاع برای ورود امام حسین علیه السلام مناسب است و این را در نامه خود به امام علیه السلام نگاشت؛ آن حضرت به سمت این شهر حرکت کرد. البته حرکت زود هنگام امام علیه السلام در ایام حج را باید معلول خطر جانی برای آن حضرت در مکه به حساب آورد.

در این میان عامل غیرمنتظره ای که پدید آمد، برکناری نعمان بن بشیر و جایگزینی عبیدالله بن زیاد به جای او در کوفه بود که هیچ شخصیت سیاسی نمی توانست این عامل را پیش بینی کند؛ بلکه ظاهر اوضاع، کاملاً خلاف این مطلب را نشان می داد؛ زیرا درباره رابطه میان یزید و ابن زیاد چنین گفته شده است: یزید بر او خشمگین بوده [۷۲] و در صدد عزل او از حکومت بصره بوده

است. [۷۳] حتی در بعضی از منابع چنین آمده است: «کان یزید ابغض الناس فی عبدالله بن زیاد» [۷۴] (یعنی یزید دشمن ترین مردمان نسبت به ابن زیاد بود).

با وجود این عامل اگر مسلم و یارانش نیز مانند ابن زیاد می توانستند از اهرم های فشار، تهدید و تطمیع استفاده کنند و به سامان دهی بیعت کنندگان می پرداختند و از عوامل مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و روانی بهره می گرفتند (چنان که ابن زیاد بهره گرفت)، امکان پیروزی آنان در کوفه بسیار بود.

حتی اگر مسلم در فرصت استثنایی که برای او پیش آمد، به پیشنهاد شریک بن اعور و عماره بن عبدالسلول عمل نموده و ابن زیاد را در خانه هانی ترور می کرد، [۷۵] می توانست به خوبی بر اوضاع مسلط شود.

در اینجا است که می توانیم بگوییم: شناخت امام حسین علیه السلام از مردم کوفه، واقع گراتر از شناخت امثال ابن عباس بود؛ زیرا اولاً شناخت ابن عباس مربوط به دوران امام علی علیه السلام و حکومت امام حسن علیه السلام (یعنی حداقل بیست سال قبل) بود؛ در حالی که شناخت امام علیه السلام مربوط به زمان حال بود.

دوم اینکه این شناخت علاوه بر آنکه از نوشته های بزرگان شیعه - همچون سلیمان بن سرد و حبیب بن مظاهر - به دست آمده بود؛ به وسیله نماینده مستقیم امام علیه السلام (مسلم) نیز تأیید شده بود؛ در حالی که ابن عباس و دیگران چنین ابزارهایی را برای به روز کردن شناخت خود در اختیار نداشتند. تذکر این نکته لازم است که شرایط کوفه در این زمان، چنان با اوضاع کوفه بیست سال قبل متفاوت شده بود که انگیزه های لازم را برای همراهی کوفیان با امام حسین علیه السلام فراهم آورده و احتمال عقب نشینی و فریب کاری آنان را در اذهان کمتر متبادر می ساخت؛ زیرا:

یکم. کوفه در رقابت با شام بر سر مرکزیت دنیای اسلام شکست خورده و مرکزیت از کوفه به شام منتقل شده بود. سیاست امویان در هر چه عقب نگاه داشتن کوفه، آنان را وادار می کرد تا به گونه ای درصد احیای عظمت گذشته باشند.

دوم. سختگیری همه جانبه حکومت اموی در این دوره نسبت به کوفیان و به ویژه شیعیان، آنان را در اقدام جدی علیه امویان مصمم تر می ساخت.

سوم. شناخت قبلی کوفیان نسبت به شخصیت یزید و مقایسه او با امام حسین علیه السلام، آنان را بر تصمیم خود مبنی بر نپذیرفتن حکومت او هر چه راسخ تر می کرد.

در اینجا نیز باید توجه داشت که عواملی همچون ضعف حکومت مرکزی (حکومت شام) به عللی همچون کم تحرگی یزید و غیرقابل مقایسه بودن شخصیت دینی، سیاسی و اجتماعی او در برابر پدرش معاویه و نیز ضعف حکومت کوفه (که متولی آن شخصیت ضعیفی همچون نعمان بن بشیر بود)، احتمال موفقیت امام حسین علیه السلام را در تشکیل حکومت در کوفه و توان مقابله با حکومت مرکزی شام بیشتر می کرد.

بنابراین می توان نتیجه گرفت که از نقطه نظر تحلیل تاریخی، تصمیم امام علیه السلام بر حرکت به سمت کوفه - با توجه به موقعیت آن حضرت و وضعیت کوفه و

مردمان آن و اوضاع حکومت مرکزی شام - تصمیمی کاملاً درست بوده است و اگر عوامل ناشناخته و غیرمنتظره پدید نمی آمد، این حرکت منجر به پیروزی ظاهری امام علیه السلام نیز می گشت.

عدم انتخاب یمن

پرسش ۶. چرا امام حسین علیه السلام یمن را که سابقه ای شیعی داشت، برای محل قیام خود انتخاب نکرد؟ در کلمات بزرگانی همانند ابن عباس، ابن پیشنهاد مطرح شد که امام حسین علیه السلام به سمت یمن رفته، از آنجا داعیان خود را به اطراف بفرستد و نهضت خود را سامان دهی کند تا بتواند در مقابل یزید بایستد. [۷۶]

حال در اینجا این پرسش مطرح می شود که چرا امام علیه السلام اصلاً این گزینه را مدنظر قرار نداد؟

در پاسخ به این پرسش باید به امور زیر توجه داشت:

۱. گرچه اهل یمن از حضور حضرت علی علیه السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در یمن خاطره خوشی داشتند [۷۷] و تمایلاتی نسبت به آن حضرت علیه السلام ابراز می داشتند؛ اما هرگز نمی توان در مقایسه با کوفه، این سرزمین را در این زمان به عنوان پایگاهی برای شیعه معرفی کرد.

۲. پیشینه اهل یمن نشان می دهد که نمی توان در مواقع بحرانی بر روی آنها حساب ویژه ای باز کرد؛ زیرا در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام، همین یمنیان در مقابل سپاه نه چندان قوی و قدرتمند معاویه، در سلسله حملاتی (مشهور به غارات) [۷۸] کوتاهی کرده و فرماندار خود عبدالله بن عباس را تنها گذاشتند؛ به

گونه ای که او ناچار به کوفه فرار کرد و سپاهیان بی رحم معاویه به رهبری بسر بن ابی ارقطه، به راحتی شهر را اشغال نمودند و عده ای از مردم را - که در میان آنها دو طفل کوچک عبدالله بن عباس نیز وجود داشتند - قتل عام کردند. [۷۹]

۳. یمن در این زمان از شهرهای مرکزی و مهم مملکت اسلامی به شمار نمی رفت و مانند کوفه به شهرهایی همانند بصره، مدائن و دیگر شهرهایی که امکان فراهم آمدن یاران امام علیه السلام و ملحق شدن آنها به سپاه آن حضرت در کوفه وجود

داشت، نزدیک نبود.

۴. سابقه ارتداد قبایلی از یمن در ماه های آغازین رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، پیشینه ای منفی از این کشور در اذهان باقی گذاشته بود و این احتمال وجود داشت که در صورت مرکزیت آن برای قیام امام حسین علیه السلام مردم، این قیام علیه حکومت را با آن پیشینه بسنجند و آنها را از یک سنخ ببینند؛ به ویژه آنکه دستگاه حکومت اموی به خوبی می توانست از این پیشینه در راه آلوده کردن قیام آن حضرت بهره برداری کند.

۵. دوری یمن از دیگر شهرهای اسلامی و جدا افتادگی آن، این امکان را به راحتی به حکومت اموی می داد که در صورت وقوع قیام، آن را به راحتی سرکوب کند.

۶. امام حسین علیه السلام در این زمان دعوتی جدی از سوی یمنیان نداشت؛ بنابراین انگیزه ای در میان آنان برای دفاع از آن حضرت در مقابل یزید وجود نداشت و انگیزه هایی که در مردم کوفه برای دعوت از امام علیه السلام وجود داشت - حتی یک صدم آنها - در یمنیان وجود نداشت؛ انگیزه هایی همچون: دفاع عقیدتی از اهل بیت علیهم السلام، بازسازی مرکزیت کوفه در مقابل شام، احیای حکومت عدل علوی

در کوفه، رهایی از ظلم و ستم بنی امیه و ...

خیانت کوفیان

پرسش ۷. چرا کوفیانی که با آن همه شور و شوق از امام علیه السلام دعوت کرده بودند، امام علیه السلام را یاری نکرده و بلکه علیه او جنگیدند؟

پاسخ به این سؤال در گرو پاسخ تفصیلی به دو سؤال دیگر است.
يك. علل نامه نگاری کوفیان و دعوت گسترده آنها از امام حسین علیه السلام چه بود؟

دو. عبیدالله بن زیاد از چه ابزارهایی برای سرکوب قیام کوفه بهره برد؟
يك. در آغاز باید به این نکته توجه داشت که نامه نگاری کوفیان، در ایام اقامت امام حسین علیه السلام در مکه (دهم ماه رمضان سال ۶۰ ق) آغاز شد [۸۰] و از جهت فراوانی به مقداری رسید که به حق می توان از آن به نهضت نامه نگاری یاد کرد. ظرف این چند روز، این حرکت به مرحله ای رسید که در روز به طور متوسط ششصد نامه به امام علیه السلام می رسید؛ به گونه ای که تعداد نامه ها به دوازده هزار نامه رسید. [۸۱]

با مطالعه و بررسی اجمالی اسامی و امضاهایی که در ذیل برخی از نامه های به جا مانده به دست رسیده و با توجه به قرائن، می توان به این نتیجه رسید که نامه نگاران از يك طیف خاص نبوده و گروه های مختلف با گرایش های بسیار متفاوت را در بر می گرفته است؛ به گونه ای که در میان آنها نام شیعیان خاصی همچون سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن نجبه خزاعی، رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر دیده می شد. [۸۲]

در نقطه مقابل افرادی از حزب اموی ساکن در کوفه، همانند شیبث بن ربیع (که بعدها مسجدي به شکرانه کشته شدن امام حسین علیه السلام بنا کرد [۸۳])، حجار بن ابجر (که در روز عاشورا در حالی که از سرداران سپاه عمر بن سعد بود، نامه خود به امام علیه السلام را انکار کرد [۸۴])، یزید بن حارث بن یزید (او نیز نامه خود به امام علیه السلام را در روز عاشورا انکار کرد [۸۵])، عزرة بن قیس (فرمانده سپاه اسب سوار در لشکر عمر بن سعد [۸۶]) و عمرو بن حجاج زبیدی (مأمور شریعه فرات همراه با پانصد سوار به منظور جلوگیری از دسترسی امام علیه السلام به آب [۸۷]) در فهرست آنها دیده می شد که اتفاقاً شورانگیزترین نامه ها را نیز اینان نگاشتند و به امام علیه السلام گزارش لشکری آماده (جند مجند) را دادند! [۸۸]

اما به نظر می رسد اکثریت نامه نگاران را - که در تاریخ نامی از آنها برده نشده است - توده مردمی تشکیل می دادند که عمدتاً به دنبال منافع مادی خود بودند و به آن سمتی می رفتند که احساس می کردند باد به آن طرف می وزد. اینان گرچه در بحران ها، توان رهبری بحران را ندارند؛ اما موجی عظیم اند که موج سوار ماهر، می تواند با تدبیرهای خود، به خوبی از آنان بهره گرفته و با سواری گرفتن از آنها، به مقصد خود برسد.

به احتمال فراوان اکثریت هجده هزار بیعت کننده با مسلم را نیز اینان تشکیل می دادند که به مجردی که دنیا و منافع خویش را در خطر دیدند (با سیاست عمر ابن زیاد) خود را از سپاه مسلم کنار کشیده و او را يکه و تنها در کوچه های کوفه رها کردند. طبیعی است که اینان را در بیابان کربلا در مقابل سپاه اندك امام علیه السلام مشاهده کنیم؛ زیرا وعده و وعیدهای ابن زیاد در راستای منافع دنیوی آنها بوده و آگاهی آنان از سپاه اندك امام حسین علیه السلام - که درصد احتمال پیروزی ابن زیاد را بسیار بالا برده بود - انگیزه لازم را در آنان ایجاد می کرد. به رغم اینکه در دل محبتی نیز نسبت به امام حسین علیه السلام به عنوان نواده پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند حضرت علی علیه السلام داشتند؛ و همین ها هستند که در سخن مجمع بن عبدالله عائدی خطاب امام علیه السلام چنین معرفی شده اند:

«... و اما سائر الناس بعد فان افندتهم تهوى اليك و سيوفهم غدا مشهورة عليك...» [۸۹]؛ «توده مردم دل های شان به سوی تو متمایل است و اما فردا شمشیرهای شان علیه تو سر از نیام بر خواهد آورد.»

عده ای از همین ها نیز در صحنه کربلا در گوشه ای ایستاده و نظاره گر قتل امام حسین علیه السلام بودند و اشك می ریختند و دعا می کردند و می گفتند: «خدایا حسین علیه السلام را یاری کن». [۹۰]

حال پس از این مقدمه به این نتیجه می رسیم که با توجه به طیف گسترده نامه نگاران، نمی توان در انگیزه نامه نگاری شان به يك انگیزه خاص توجه کرد؛ بلکه با توجه به گروه های مختلف، باید علل متفاوتی را از قرار زیر برشمرد:

۱. شیعیان خالص همانند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه از آنجا که حکومت را حق خاندان اهل بیت علیهم السلام می دانستند و حکومت سراسر ظلم و جور امویان را غیرم مشروع تلقی می کردند؛ به انگیزه باز پس گیری حکومت و باز گرداندن آن به محل مشروع خود، به این نامه نگاری اقدام کردند. البته این گروه بسیار در اقلیت بودند.

۲. عده فراوانی از مردم کوفه - به ویژه افراد میان سال و کهن سال که حکومت عدل علوی در کوفه را به یاد داشتند و از سوی دیگر ظلم و جور امویان را نیز در این دوران بیست ساله دیده بودند - در صد رهایی از این ظلم، رو به فرزند امام علی علیه السلام آوردند تا شاید آنان را از یوغ حکومت بنی امیه رهایی بخشد.

۳. عده ای برای احیای مرکزیت کوفه - که همیشه بر سر آن با شام در رقابت بود و در این دوران بیست ساله آن را از دست داده بودند - به دنبال رهبری کارآمد بودند که بتواند این مهم را به انجام برساند. از نظر اینان در این زمان مناسب ترین فرد دارای نفوذ و شخصیت - که از سویی قدرت رهبری جامعه کوفیان را داشته و از سوی دیگر حکومت امویان را مشروع نداند - امام حسین علیه السلام بود؛ از این رو از آن حضرت برای آمدن به کوفه دعوت کردند.

۴. بزرگان قبایل همانند شیبث بن ربیع، حجار بن ابجر و... که عمدتاً به فکر حفظ قدرت و ریاست خود بوده و از سوی دیگر میانه ای با خاندان علوی نداشتند - وقتی اقبال گسترده مردم به امام حسین علیه السلام را دیدند، چنین تصور کردند که در آینده ای نه چندان نزدیک، حکومت امام علیه السلام در کوفه به ثمر خواهد نشست و برای آنکه از قافله عقب نمانده و در دوران حکومت آن حضرت همچنان از نفوذ و ریاست خود برخوردار باشند، به سیل خروشان نامه نگاران پیوستند.

۵. توده مردم نان به نرخ روز نیز با مشاهده شور و هیجان گسترده منتقدان، انگیزه لازم را برای نامه نگاری پیدا کرده و هر چه بیشتر تنور این جریان را مشتعل ساختند!

دو. با ورود ابن زیاد به کوفه، اشراف قبایل و نیز طرفداران اموی، نفسی به راحتی کشیده و به سرعت دور او را گرفتند و او را در جریان ریز مسائل کوفه گذاشتند. عبیدالله در همان آغاز ورود خود از محبوبیت امام علیه السلام نزد کوفیان و گستردگی قیام به خوبی مطلع شد؛ زیرا او با عمامه ای سیاه و صورتی پوشیده وارد

شد! مردم منتظر امام علیه السلام به خیال آنکه او امام حسین علیه السلام است، استقبال بسیار گسترده و پر شوری از او به عمل آوردند! [۹۱]

از این رو به خوبی عمق خطر را احساس کرده و با تکیه بر تجربیات سیاسی - اداری خود در بصره و نیز با کمک طرفداران خود، سیاست های عاجلانه و مؤثری را برای سرکوب نهضت در پیش گرفت که عمدتاً می توان آن را در بخش های روانی، اجتماعی و اقتصادی بررسی کرد:

۱. سیاست های روانی

ابن زیاد این سیاست را که عمدتاً حول محور تهدید و تشویق می چرخید، از همان آغاز ورود خود به کوفه در پیش گرفت. او در

اولین سخنرانی اش در مسجد جامع کوفه، خود را برای فرمانبرداران همانند پدری مهربان معرفی کرد و نسبت به نافرمانان، شمشیر و تازیانه اش را به رخ کشید. [۹۲]

به رخ کشیدن سپاه شام و خبر از حرکت این سپاه از شام به کوفه، برای سرکوبی عاصیان نیز یکی دیگر از حربه‌هایی بود که از سوی او به کار گرفته شد و در خاموش کردن شورش کوفیان - به ویژه پس از آنکه به همراه مسلم قصر دارالاماره را محاصره کرده بودند - بسیار مؤثر افتاد. [۹۳] کوفیان پس از صلح امام حسن علیه السلام که آخرین رویارویی آنها با سپاه شام بود - ابهت فراوانی از آن سپاه یکپارچه در ذهن خود ترسیم کرده و به هیچ وجه در خود توان مقابله با آن را نمی دیدند! همین تبلیغات بود که به میان جامعه پرده پوش زنان نیز سرایت کرد؛

به گونه ای که آنها به سوی خویشان خود (همچون برادر یا شوهر که در سپاه مسلم بودند) آمده و او را از سپاه جدا می کردند. [۹۴]

بالاخره همین تبلیغات بود که مسلم را - که در میانه روز با چهارهزار نفر قصر را محاصره کرد و عبیدالله را در آستانه سقوط قرار داده بود - در اوایل شب یکه و تنها در کوچه های کوفه سرگردان کرد. [۹۵]

۲. سیاست های اجتماعی

از آنجا که انسجام و نظام قبیله‌گی هنوز پایداری خود را داشت، اشراف و رؤسای قبایل، مهم ترین نیروی تأثیرگذار اجتماعی در رخدادهای سیاسی بودند، و همان طور که گفته شد، تعداد زیادی از آنها (همچون شیب بن ربیع، عمرو بن حجاج و حجار بن ایجر) در نهضت نامه نگاری شرکت فعال داشتند و طبعاً به دنبال ورود مسلم به کوفه به او پیوستند.

اما اینان که بیشتر به دنبال حفظ موقعیت و مقام خود بودند، با ورود عبیدالله به کوفه و مواجه شدن با تهدیدهای او؛ دست کشیدن از مسلم و پیوستن به سپاه عبیدالله را مناسب با دنیای خود دیدند و به سرعت از نهضت روی گردان شدند؛ زیرا عبیدالله به خوبی می دانست که چگونه آنها را به دور خود جمع کند. او با در پیش گرفتن سیاست تهدید و نیز تطمیع با رشوه های کلان، توانست نیروی اشراف و رؤسای قبایل را به سمت خود کشاند؛ چنان که مجتمع بن عبدالله عائذی - که به خوبی اوضاع کوفه را می شناخت و به تازگی از کوفه بیرون آمده و به سپاه امام علیه السلام پیوسته بود - درباره وضعیت آنان، این چنین به امام علیه السلام گزارش می دهد:

«اما اشراف الناس فقد اعظمت رشوتهم و ملئت غرائهم یستمال ودهم و

یستخلفی به نصیحتهم فهم آلب واحد علیک...» [۹۶]؛ «به اشراف کوفه رشوه های کلان پرداخت شده و حوال های آنها را پر [از جو و گندم] کرده اند، دوستی آنان تصاحب شده و خیرخواهی شان را برای خود برداشته اند و آنها یکپارچه علیه تو گشته اند...».

دومین نیروی اجتماعی تأثیرگذار که عبیدالله از آنها نیز به خوبی بهره برد، نیروی «عرفا» بود. «عرفا» (جمع عریف) و در اصطلاح به کسی گفته می شد که؛ مسؤولیت تعداد افرادی را بر عهده داشت که مقدار عطای آنها یعنی دریافت سالیانه شان، صدهزار درهم بود. [۹۷] طبعاً از آنجا که مقدار دریافتی افراد متفاوت بود، تعداد افراد زیر نظر این مقام از بیست نفر تا بیش از صد نفر مختلف می شد. [۹۸]

در دوره شهرنشین شدن قبایل در کوفه، این منصب به صورت مقامی حکومتی درآمده و همچنان که آنها در مقابل والی و امیر کوفه پاسخگو بودند، [۹۹] عزل و نصب آنان نیز توسط والی - و نه رئیس قبیله - انجام می گرفت. این منصب رابطی بین حکومت و مردم بود و از آنجا که تعداد افراد زیر نظر این مقام بسیار محدودتر از افراد زیر نظر رئیس قبیله بود، راحت تر می توانستند آنها را کنترل کنند.

وظیفه اصلی «عرفا» آن بود که دفترهایی تهیه کرده و در آن اسامی افراد زیر نظر خود همراه با زنان و فرزندان شان را ثبت کنند؛ چنان که اسامی تازه متولدین نیز به سرعت در این دفتر ثبت و اسامی افراد از دنیا رفته محو می شد. بدین ترتیب آنان شناخت کامل از محدوده مسؤولیت خود به دست می آوردند. اما در شرایط

بحرانی، نقش «عرفا» دو چندان می شد؛ زیرا برقراری نظم در محدوده مسؤولیت شان - که به آن عرافت می گفتند - به عهده آنها می آمد و طبعاً در مواقعی که حکومت درخواست می کرد، افراد شورش را به سرعت به حکومت معرفی می کردند. [۱۰۰] عبدالله بن زیاد در همان آغاز ورود خود به کوفه، زیرکانه در صدد استفاده از این نیروی قوی اجتماعی برآمد. به احتمال زیاد تجربه این کار را از پدرش زیاد در دوران حکومتش بر کوفه به دست آورده بود. او پس از اولین سخنرانی خود در مسجد جامع، به قصر آمده و «عرفا» را احضار کرد و خطاب به آنها چنین گفت:

«اكتبوا لی الغریاء و من فیکم من طلبه امیرالمؤمنین و من فیکم من الحرورية و اهل الریب الذین رأیهم الخلاف و الشقاق، فمن کتبهم لنا فیری و من لم یکتب لنا احدا فیضمن لنا ما فی عرافته الا یخالفنا منهم مخالف و لا یبغی علینا منهم باغ فمن لم یفعل برئت منه الذمة و حلال لنا ماله و سفک دمه و ایما عریف و جدنی عرافته من بغیة امیرالمؤمنین احد لم یرفعه الینا صلب علی باب داره و القیت تلك العرافة من العطاء» [۱۰۱]؛

«شما باید نام غریبان و مخالفان امیرالمؤمنین یزید را که در عرافت شما هستند، برای من بنویسید. همچنین هر کس را از حروریه (خوارج) و مشکوکین که نظر بر اختلاف پراکنی دارند، باید به من گزارش دهید. کسی که به این دستور عمل کند با او کاری نداریم؛ اما هر کس ننویسد باید ضمانت عرافت خود را به عهده بگیرد و نباید هیچ مخالف و یاغی در عرافت او با ما مخالفت کند. اگر چنین نشود، از پناه ما خارج شده و مال و خون او بر ما حلال است. هر عریفی که در عرافت او از شورشیان علیه امیرالمؤمنین (یزید) کسی یافت شود، آن عریف بر در

خانه اش به دار آویزان خواهد شد و همه آن عرافت را از پرداخت عطاء محروم خواهیم کرد.»

چنین به نظر می رسد که اتخاذ همین سیاست و استفاده از این ابزار مهم اجتماعی، یکی از مهم ترین علل سرکوب و خاموش شدن نهضت مسلم در کوفه بود؛ زیرا «عرفا» تهدیدهای ابن زیاد را جدی تلقی کرده و به سرعت در صدد انجام خواسته های او برآمده و به شدت عرافت خود را کنترل می کردند.

۲. سیاست های اقتصادی

در آن زمان مهم ترین منبع مالی مردم دریافت عطا و جیره از سوی حکومت بود که در آغاز فتوحات، این دریافت در مقابل تعهد شرکت آنها در جنگ علیه ایرانیان، انجام می گرفت. پس از شهرنشین شدن آنان و پایان یافتن فتوحات، همچنان طبق روال سابق به آنها پرداخت می شد؛ از این رو مردم عرب کمتر سراغ کارهایی مانند کشاورزی، صنعتگری و بازرگانی می رفتند و انجام این کارها عمدتاً به عهده موالی (غیرعرب های پیمان بسته با عرب ها) بود. کار به جایی رسیده بود که اصولاً عرب ها در آن زمان، اشتغال به حرفه و صنعت را شایسته مقام و شان و موقعیت خود نمی دانستند. [۱۰۲]

«عطا»، مقدار پرداخت نقدی بود که از سوی حکومت کوفه، یک جا یا طی چند قسط به مردم پرداخت می شد. و جیره کمک های

جنسی (مانند خرما، گندم، جو و روغن) بود که ماهیانه در اختیار آنان قرار می گرفت. ناگفته پیداست که این نظام اقتصادی، عمده مردم عرب را شدیداً به حکومت وابسته می کرد و حکومت های مستبد نیز از این نقطه ضعف به خوبی آگاه بوده و به عنوان ابزاری مهم از آن بهره می گرفتند.

عبداللّه بن زیاد در هنگام تهدید «عرفا»، تکیه بر این ابزار کرد و یافت شدن وجود مخالف در عرافتی را دارای پیامدی سنگین همچون قطع عطای کل افراد آن عرافت داشت. طبعاً علاوه بر شخص عریف، افراد دنیاطلب دیگر نیز در صدد خاموش کردن مخالفت ها بر می آمدند.

همچنین هنگامی که مسلم و طرفدارانش قصر عبداللّه را محاصره کردند، یکی از موفق ترین شگردهای او در پراکنده کردن اطرافیان مسلم، تشویق مردم به افزون کردن عطا در صورت پراکنده شدن و تهدید به قطع آن در صورت ادامه شورش بود. [۱۰۳] این زیاد با استفاده از همین ابزار اقتصادی و با وعده افزایش عطا، توانست لشکر عظیمی از مردم کوفه را - که تا سی هزار شمرده اند - [۱۰۴] علیه امام حسین علیه السلام وارد جنگ کند؛ لشکری که تعداد زیادی از آنها دل های شان با امام علیه السلام بود. [۱۰۵]

امام حسین علیه السلام نیز تأثیر این ابزار را به خوبی درک کرده بود؛ به گونه ای که در سخنرانی خود در روز عاشورا آن را به عنوان یکی از علل عصیان کوفیان علیه خود برشمرد:

«کلکم عاص لامری مستمع لقولی، قد انزلت عطیاتکم من الحرام و ملئت بطونکم من الحرام فطیع علی قلوبکم» [۱۰۶]؛ «همه شما علیه من عصیان می ورزید و سخنان مرا گوش نمی دهید؛ [علت آن این است که] عطاها را شما از مال حرام فراهم آورده و شکم هایتان از حرام انباشته شده است و این باعث مهر خوردن بر دل هایتان گشته است.»

عطش در کربلا

پرسش ۸. کیفیت عطش و تشنگی در کربلا چگونه بوده است؟

از گزارش های معتبر تاریخی، چنین به دست می آید که سه روز قبل از شهادت امام حسین علیه السلام (در روز هفتم محرم) دستوری از عبداللّه بن زیاد از این قرار به عمر بن سعد ابلاغ شد که: «بین حسین و آب فاصله انداز و مگذار که قطره ای از آن بنوشند» و این عمل را نوعی انتقام در مقابل بستن آب بر عثمان تلقی کرد! [۱۰۷]

این سعد به مجرد دریافت این دستور، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار، مأمور مراقبت از شریعه فرات به منظور جلوگیری از دسترسی امام علیه السلام و یارانش به آب کرد. [۱۰۸] در این دو سه روز امام علیه السلام و یارانش از طرق مختلف سعی در دسترسی به آب داشتند؛ زیرا تحمل تشنگی در آن بیابان سوزان - به ویژه با آن کاروان مشتمل بر زنان و کودکان - بسیار طاقت فرسا بود.

در برخی از گزارش ها چنین آمده است: امام حسین علیه السلام در محدوده اردوگاه خود اقدام به حفر چاه هایی کرده بود؛ اما وقتی گزارش آن به ابن زیاد رسید و او دستور شدت عمل بیشتر و ممانعت از حفر چاه را به ابن سعد ابلاغ کرد. [۱۰۹] همچنین گزارشی از حمله شبانه حضرت عباس علیه السلام به همراه سی سوار و بیست پیاده به پرچمداری نافع بن هلال به فرات در منابع معتبر نقل شده است. آنان پس از درگیری با گروه عمرو بن حجاج، موفق به پر کردن بیست مشک آب می شوند. [۱۱۰]

زمان دقیق این گزارش نقل نشده است؛ اما در آن عبارت «ولمّا اشدت علی الحسین و اصحابه العطش» (چون تشنگی بر حسین و یارانش فشار آورد) آمده است.

برخی از گزارش ها حکایت از ریختن آب از سوی امام علیه السلام بر چهره خواهرش زینب علیها السلام در روز عاشورا دارد؛ زیرا وقتی او اشعار آن حضرت مبنی بر نزدیک بودن شهادتش را شنید، از حال رفته بود. [۱۱۱] این گزارش اجمالاً دلالت بر وجود آب در شب عاشورا می کند؛ علامه مجلسی در بحارالانوار مسأله عدم مضیقه آب را در صبح روز عاشورا - حتی برای آشامیدن - با صراحت بیشتری مطرح می کند. در این گزارش چنین آمده است:

«ثم قال لاصحابه: قوموا فاشربوا من الماء یکن آخر زادکم و توضؤوا و اغتسلوا و اغسلوا ثیابکم لتکون اکفانکم ثم صلّی بهم الفجر» [۱۱۲]؛ «سپس امام علیه السلام به اصحاب خود فرمود: برخیزید و آب بنوشید که آخرین آذوقه شما از دنیا است و وضو بگیرید و غسل کنید و لباس های خود را با آن بشویید تا کفن های شما باشد. آن گاه امام علیه السلام نماز صبح را با آنان به جماعت خواند.»

از عبارت «یکن آخر زادکم» و نیز از گزارش های مربوط به روز عاشورا چنین استفاده می شود که پس از اتمام این ذخیره آبی، دیگر دسترسی به آب میسر نشد و امام علیه السلام و یاران و خاندانش در آن گرمای طاقت فرسای کربلا تا هنگام شهادت، علاوه بر مبارزه سنگین با دشمن با تشنگی شدید نیز دست به گریبان بودند. علامه مجلسی رحمه الله در ادامه گزارش خود سخن از ریشخند یکی از لشکریان عمر بن سعد به نام تمیم بن حصین خزاری به میان آورده که می گوید:

«ای حسین، و ای یاران حسین! آیا به آب فرات نمی نگرید که چگونه همانند

شیکم مار می درخشد؛ به خداوند سوگند از آن قطره ای نخواهید آشامید تا آنکه مرگ را دریابید!» [۱۱۳]

حر نیز در روز عاشورا و در هنگام نصیحت به کوفیان، آنان را به جهت ممانعت از دسترسی امام علیه السلام و یارانش به آب فرات توبیخ کرده است. [۱۱۴]

همچنین گزارش تلاش امام علیه السلام برای به دست آوردن آب و ممانعت شمر از آن و ریشخند او به آن حضرت و نفرین امام علیه السلام بر او در برخی از منابع آمده است. [۱۱۵]

علامه مجلسی رحمه الله روایتی را نقل می کند که مضمون آن درخواست عباس برای مبارزه و مأمور شدن او از طرف امام علیه السلام به منظور آوردن آب برای اطفال و کودکان حرم می باشد. همان گونه که مشهور است، عباس علیه السلام موفق به آوردن آب نشد و در راه بازگشت به شهادت رسید. [۱۱۶]

درخواست آب

پرسش ۹. آیا امام علیه السلام از دشمن برای خود درخواست آب کرد؟

در نیمروز اول عاشورا با آنکه تشنگی به شدت به امام علیه السلام، یاران و خانواده اش فشار می آورد؛ اما در هیچ يك از منابع معتبر، گزارشی وجود ندارد که مضمون آن درخواست آب از سوی امام علیه السلام از دشمن باشد.

اصولاً در هیچ يك از این منابع به محوریت و اهمیت مسأله عطش - چنان که در بین منابع متأخر و برخی مداحان مشهور شد - برخورد نمی کنیم. جالب آنکه با مطالعه دقیق رجزها و اشعار حماسی امام علیه السلام و یارانش در معرکه نبرد، هیچ گونه اشاره ای به مسأله تشنگی و فشار آن نمی بینیم.

بالعکس آنچه در این اشعار و نیز کلمات و عبارات امام علیه السلام در روز عاشورا می بینیم، سراسر حکایت از عزت، حماسه و سربلندی دارد. به عنوان مثال کافی است اشاره کنیم که این عبارت مشهور در بحبوحه نبرد روز عاشورا از امام حسین علیه السلام صادر شده است:

«ألا و ان الدعی بن الدعی قد رکزنی بین اثنین بین السلّة و الذلّة و هیهات منا الذلّة یابی اللّٰه ذالک لنا و رسولہ و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیة و نفوس اّیة من ان نؤثر طاعة اللّٰثم علی مصارع الکرام» [۱۱۷]؛ «آگاه باشید که زنازاده پسر زنازاده (ابن زیاد) مرا بین دو چیز مخیر ساخته است: یا با شمشیر کشیده آماده جنگ شوم یا لباس ذلت بیوشم و یا یزید بیعت کنم؛ ولی ذلت از ما بسیار دور است و خدا و رسول خدا و مؤمنان و پرورده شدگان دامن های پاک و اشخاص با حمیت و مردان با غیرت، چنین کاری را بر ما روا نمی دانند که ذلت اطاعت از مردم پست را بر کشته شدن با عزت ترجیح دهیم.» در برخی مجالس و محافل عزاداری، محور عزت و حماسه و سربلندی در این نهضت کم رنگ تر شده و در عوض رقت و عذوبت بر امام علیه السلام به عنوان محور اصلی مورد توجه قرار گرفته است. عده ای به منظور هر چه رقیق تر نشان دادن صحنه کربلا، برخی از گزارش های غیرواقعی افزوده اند و در برخی از موارد، چهره ای ذلیلانه از امام علیه السلام به نمایش گذاشته اند. به عنوان مثال در بعضی از این گزارش های دروغین، چنین آمده است: «امام علیه السلام به نزد عمر بن سعد رفته و از او سه درخواست کرد که درخواست دوم امام علیه السلام چنین بود: «اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء» [۱۱۸]؛ مرا

مقداری آب بنوشانید که جگرم از تشنگی می سوزد». ابن سعد نیز وقیحانه این درخواست را رد می کند. آری گرچه این گزارش ها در آوردن اشک حتی از سنگ کارساز است؛ اما از سوی دیگر بر چهره عزتمندانه امام حسین علیه السلام و عاشورا خدشه وارد می کند. و شیعیان فرهیخته را در تحلیل ها با چالش های اساسی روبه رو می سازد. بدین ترتیب با بهانه دادن به دست دشمنان، کاری ترین ضربات بر عزت مدار شیعه وارد می شود. [۱۱۹]

مدفن رأس حسین علیه السلام

پرسش ۱۰. رأس مبارک امام حسین علیه السلام در کجا مدفون شد؟
درباره محل دفن سر مبارک امام حسین علیه السلام به خصوص و سرهای دیگر شهدای کربلا به صورت عموم، در کتاب های تاریخی شیعه و اهل سنت و نیز منابع روایی شیعه اختلاف فراوانی مشاهده می شود. البته اقوال نقل شده نیاز به بررسی دارد؛ اما هم اکنون مشهورترین قول - که مورد قبول جامعه شیعی قرار گرفته - آن است که سر مبارک پس از چندی به بدن ملحق شد و در سرزمین کربلا مدفون گردید.
برای آگاهی بیشتر به بیان این اقوال می پردازیم:

۱. کربلا

این نظر دیدگاه مشهور بین علمای شیعه است و علامه مجلسی رحمه الله به این شهرت اشاره کرده است. [۱۲۰]
شیخ صدوق رحمه الله با نقل روایتی، الحاق سر به بدن در کربلا را از قول فاطمه دختر علی علیه السلام و خواهر امام حسین علیه السلام نقل کرده است. [۱۲۱] اما درباره کیفیت و چگونگی الحاق دیدگاه های مختلفی ابراز شده است.
برخی همانند سید بن طاووس آن را امری الهی می داند که خداوند با قدرت خود و به صورت معجزه انجام داده است. وی از چون و چرا درباره آن نهی کرده است. [۱۲۲]
برخی دیگر چنین گفته اند: امام سجاد علیه السلام در بازگشت در روز اربعین [۱۲۳] یا روزی غیر از آن، سر را در کربلا در کنار بدن دفن کرد. [۱۲۴]

اما اینکه آیا دقیقا سر به بدن ملحق شد و یا در کنار ضریح و در نزدیکی بدن دفن شد، عبارت روشنی در دست نیست و در اینجا نیز سید بن طاووس چون و چرا را نهی کرده است. [۱۲۵]
عده ای گفته اند: پس از آنکه سر را در زمان یزید سه روز به دروازه دمشق آویزان کردند، پایین آورده و آن را در گنجینه ای از گنجینه های حکومتی گذاشتند و تا زمان سلیمان بن عبدالملک در آنجا بود. سپس وی آن را بیرون آورده و پس از تکفین، آن را در گورستان مسلمانان در دمشق دفن کرد. پس از آن جانشین وی عمر بن عبدالعزیز (حکومت ۹۹ تا ۱۰۱ ق) آن را از گورستان درآورده و معلوم نشد که با آن چه کرد؛ اما با توجه به تقید او به ظواهر شریعت، به احتمال فراوان آن را به کربلا فرستاده است. [۱۲۶]

در پایان متذکر می شویم که برخی از دانشمندان اهل سنت مانند شبراوی، شبلیجی و سبط ابن حویزی نیز اجمالا پذیرفته اند که سر در کربلا دفن شده است. [۱۲۷]

۲. نجف اشرف در کنار قبر حضرت علی علیه السلام

از عبارت علامه مجلسی رحمه الله و نیز با پژوهش در روایات چنین به دست می آید که رأس مبارک در نجف اشرف و در کنار قبر حضرت علی علیه السلام دفن شده است. [۱۲۸] روایاتی همانند سلام دادن امام صادق علیه السلام به همراه فرزندش اسماعیل، بر امام حسین علیه السلام - پس از نماز خواندن بر جانشان حضرت علی علیه السلام در نجف - به صراحت و روشنی وجود سر را در نجف تا زمان امام صادق علیه السلام ثابت می داند. [۱۲۹]
روایات دیگری نیز همین مطلب را تأیید می کند؛ به گونه ای که حتی در کتاب های شیعه، زیارتی برای سر امام علیه السلام در نزد قبر امام علی علیه السلام نقل شده است. [۱۳۰]
درباره کیفیت انتقال سر به این مکان، از قول امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است: یکی از دوستان اهل بیت علیهم السلام در شام آن را سرقت کرد و به کنار قبر حضرت علی علیه السلام آورد. [۱۳۱] البته اشکال این دیدگاه آن است که قبر حضرت علی علیه السلام تا زمان امام صادق علیه السلام برای همگان شناخته شده نبود.

در روایتی دیگر آمده است: پس از آنکه سر مدتی در دمشق بود، به کوفه نزد ابن زیاد برگردانده شد و او از ترس شورش مردم، دستور داد که آن را از کوفه خارج کرده و در نزد قبر حضرت علی علیه السلام دفن کنند. [۱۳۲] اشکال دیدگاه قبلی به این دیدگاه نیز وارد است.

۳. کوفه

سبط ابن جوزی این دیدگاه را ابراز کرده و گفته است: عمرو بن حرث مخزومی آن را از ابن زیاد گرفت و پس از غسل، تکفین و خوشبو کردن، سر را در خانه خود دفن کرد. [۱۳۳]

۴. مدینه

ابن سعد صاحب طبقات الکبری این دیدگاه را پذیرفته و چنین بیان کرده است: یزید سر را برای عمرو بن سعید حاکم مدینه فرستاد و او پس از تکفین، آن را در قبرستان بقیع در کنار قبر مادرش فاطمه علیها السلام دفن کرد. [۱۳۴]

این دیدگاه به وسیله تعدادی دیگر از دانشمندان اهل سنت (مانند خوارزمی، در مقتل الحسین علیه السلام و ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب) پذیرفته شده است. [۱۳۵]
اشکال مهم این دیدگاه آن است که قبر حضرت فاطمه علیها السلام معلوم نبوده تا در کنار آن دفن شود.

۵. شام

شاید بتوان گفت: بیشترین گزارش های اهل سنت، حکایت از دفن سر در شام می کند که معتقدان به این دیدگاه نیز در میان خود اختلاف داشته و اقوال مختلفی ابراز کرده اند؛ همچون:
الف. در کنار دروازه فرادیس که بعدها مسجد الرأس در آن ساخته شد؛
ب. در باغی در کنار مسجد جامع اموی؛
ج. در دارالاماره؛

د. در گورستانی در دمشق؛

ه. در کنار دروازه توما. [۱۳۶]

۶. رقه

رقه شهری در کنار فرات بوده که گفته شده است: یزید سر امام علیه السلام را برای آل ابی محیط - خویشان عثمان که در آن زمان در این شهر ساکن بودند - فرستاد و آنها، آن را در خانه ای دفن کردند که بعدها آن خانه به مسجد تبدیل شد. [۱۳۷]

۷. مصر (قاهره)

نقل شده است: خلفای فاطمی - که از آغاز نیمه دوم قرن چهارم تا آغاز نیمه دوم قرن هفتم در مصر حکم می راندند و پیرو مذهب شیعی اسماعیلی بودند - سر مبارک امام حسین علیه السلام را از دروازه فرادیس شام، به عسقلان و سپس به قاهره منتقل کردند و بر آن مقبره معروف به تاج الحسین علیه السلام را پس از سال ۵۰۰ بنا کردند. [۱۳۸]
مقبره سال دقیق انتقال سر از عسقلان به قاهره را سال ۵۴۸ دانسته و گفته است: هنگام بیرون آوردن سر از عسقلان چنین مشاهده شد که خون آن هنوز تازه و خشکیده است و بویی همچون مشک از آن به مشام می رسد. [۱۳۹] علامه سیدمحسن امین عاملی (از دانشمندان معاصر شیعه) پس از نقل انتقال سر از عسقلان به مصر می گوید: «در محل دفن سر بارگاه بزرگی ساختند و در کنار آن نیز مسجدی بزرگ بنا کردند. من در سال ۱۳۲۱ ق آنجا را زیارت کرده و مردان و زنان زیادی را در حال زیارت و تضرع در آن مکان دیدم. سپس می گوید: شکی در انتقال سری از عسقلان به مصر وجود ندارد؛ اما اینکه آن سر از آن امام علیه السلام یا شخص دیگری بوده، جای شک است! [۱۴۰]

علامه مجلسی رحمه الله نیز به نقل از گروهی از مصریان، به وجود بارگاهی عظیم در مصر با نام «مشهد الکرم» اشاره می کند. [۱۴۱]

یاران امام حسین علیه السلام

پرسش ۱۱. آیا در شب عاشورا کسی از یاران امام علیه السلام او را ترك کرد؟ اصلاً تعداد یاران امام علیه السلام در صحنه نبرد عاشورا چند نفر بودند؟

این سؤال دو بخش دارد که باید جداگانه به آنها پرداخت.

بخش یکم. وفاداری یاران

منابع تاریخی هنگام ذکر وقایع شب عاشورا، این نکته را متذکر شده اند که هنگام درخواست امام علیه السلام از اصحاب و خویشان خود مبنی بر ترك او و واگذاشتنش در مقابل دشمن، آنان بالاتفاق با سخنان حماسی و شورانگیز خویش مراتب جانفشانی خود در رکاب امام علیه السلام را یادآور شده و هیچ کدام حاضر به ترك او نشدند. در اینجا بود که امام علیه السلام جمله معروف خود را فرمود: «... فانی لا اعلم اصحابا اولی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی» [۱۴۲]؛ «من یارانی برتر و بهتر از یاران خود نمی شناسم و همین طور خاندانی را نیکوکارتر و مفیدتر به صله رحم از خاندان خود نمی دانم.»
از سوی دیگر در همین منابع از پراکنده شدن تعداد زیادی از یاران امام علیه السلام در منزل زبالة و هنگام شنیدن خبر شهادت برادر رضاعی آن حضرت (عبدالله بن یقظر) خبر می دهند! پس از شنیدن خبرهای ناامیدکننده، امام حسین علیه السلام طی نوشته ای ضمن اعلان خبر شهادت مسلم، هانی و عبدالله چنین فرموده بود: «... و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف فلینصرف لیس علیه منا ذمام» [۱۴۳]؛ «شیعیان ما، خوارمان کردند! پس هر کس که دوست دارد، ما را ترك کند، چنین کند که ما بیعت خود را از شما برداشتیم.»

در این هنگام بود که گروه گروه سپاهیان آن حضرت علیه السلام جدا شدند و در پایان تعداد اندکی با سیدالشهدا علیه السلام ماندند که این تعداد عمدتاً همان هایی بودند که از مدینه با آن حضرت حرکت کرده بودند!
کسانی که امام علیه السلام را ترك کردند، اعرابی بودند که به خیال آنکه امام علیه السلام به شهری آرام و آماده اطاعت می رود و در آنجا حکومت خود را به راه می اندازد، به دنبال آن حضرت به راه افتاده بودند. [۱۴۴] البته چنین جدایی طبیعی می نمود. در منابع معتبر از این منزل به بعد، سخنی از ترك یاران نیست؛ اما در نوشته های متأخر، گزارشی از کتابی غیرمعتبر و مجهول به نام نورالعیون نقل شده که در آن از قول جناب سکینه دختر امام حسین علیه السلام سخن از ترك دسته جمعی سپاه به صورت دسته های ده تایی و بیست تایی به میان آمده است که در پایان نفرین سکینه را به دنبال دارد! [۱۴۵]
این روایت ضعیف و متأخر نمی تواند در برابر آن همه گزارش های معتبر با ذکر سلسله اسناد مقاومت نماید؛ به ویژه آنکه این گزارش جعلی با سخنان اصحاب و خاندان امام علیه السلام در شب عاشورا و نیز عبارت مشهور آن حضرت در مدح آنان تناقض دارد.

بخش دوم. تعداد یاران

منابع مختلف تعداد یاران امام علیه السلام در روز عاشورا متفاوت ذکر کرده اند. [۱۴۶] برخی مانند طبری این تعداد را نزدیک صد نفر دانسته اند که در میان آنها پنج نفر از فرزندان امام علی علیه السلام، شانزده نفر از بنی هاشم و تعدادی دیگر از قبایل مختلف دیده می شود. [۱۴۷]

برخی مانند ابن شهر آشوب این تعداد را ۸۲ نفر ذکر کرده اند. [۱۴۸]
ابن نما از بزرگان شیعه در قرن ششم و هفتم، اصحاب امام علیه السلام را صد پیاده و ۴۵ سواره می داند. [۱۴۹] همین تعداد از سوی سبط ابن جوزی نیز مورد تأیید قرار گرفته است. [۱۵۰] روایتی از امام باقر علیه السلام نیز - که در جوامع روایی شیعه نقل شده - این قول را تأیید می کند. [۱۵۱]

عجیب تر از همه قول مسعودی است که تا هنگام نزول امام علیه السلام در کربلا، تعداد یاران آن حضرت علیه السلام را پانصد

سواره و صد پیاده ذکر می کند. [۱۵۲]

اما قول مشهور - که هم اکنون نیز دارای شهرت است - آن است که تعداد یاران امام علیه السلام در کربلا ۷۲ نفر بودند که به ۳۲ سواره و چهل پیاده تقسیم می شدند [۱۵۲]. [۱۵۴]

پرسش ۱۲. آیا از مردان حاضر در کربلا غیر از امام سجاد علیه السلام شخص یا اشخاص دیگری زنده ماندند یا خیر؟ با مراجعه به منابع تاریخی، می توان زنده ماندن عده ای را به دست آورد، در دو بخش بنی هاشم و اصحاب دیگر معرفی می کنیم:

۱. بنی هاشم:

۱. امام سجاد علیه السلام

۲. حسن بن حسن معروف به حسن مثنی

او در روز عاشورا در حالی که مجروح بود، اسیر شد و در حالی که اسماء بن خارجه قصد کشتن او را داشت، عمر بن سعد نگذاشت کشته شود. او با فاطمه دختر امام حسین علیه السلام ازدواج کرد و در ۲۵ سالگی دار فانی را وداع گفت. او مدتی متولی اوقاف و صدقات حضرت علی علیه السلام بود. [۱۵۵]

حسن بن حسن پدر عبدالله بن حسن (معروف به عبدالله محض)، پدر محمد بن عبدالله (معروف به نفس زکیه) است و به جهت آنکه اولین علوی ای بود که از پدر و مادر علوی به دنیا آمده بود، به این لقب ملقب شد.

۳. زید بن حسن علیه السلام

او نیز از فرزندان امام حسن علیه السلام بود که بعضی منابع، گزارش حضور او را در کربلا ذکر کرده اند. [۱۵۶] او مدت نود سال زیست و از بزرگان بنی هاشم به حساب می آمد که مدت ها متولی صدقات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. [۱۵۷]

۴. عمرو (عمر) بن حسن علیه السلام

گزارش حضور او در کربلا و زنده ماندنش پس از این واقعه در بعضی از منابع ذکر شده است. [۱۵۸]

۵. محمد بن عقیل

۶. قاسم بن عبدالله بن جعفر [۱۵۹]

دو. اصحاب دیگر:

۱. عقبه بن سیمان

او غلام رباب همسر امام حسین علیه السلام بود که در روز عاشورا اسیر گردید و به نزد عمر بن سعد برده شد. هنگامی که عمر شنید او برده است، دستور آزادی او را داد. [۱۶۰]

۲. ضحاک بن عبدالله مشرقی

او با امام حسین علیه السلام چنین شرط کرده بود: تا مادامی که آن حضرت یار و یآوری دارد، در کنار او باشد و هنگامی که امام علیه السلام تنها شد، بتواند آن حضرت را ترک کند. از این رو در روز عاشورا و در آخرین لحظات به نزد امام علیه السلام آمد و شرط خود را یادآور شد. امام علیه السلام او را تصدیق کرده اما پرسید: چگونه خود را نجات می دهی؟ سپس فرمود: اگر بتوانی خود را نجات دهی، از نظر من مانعی ندارد.

او پس از شنیدن این سخن، سوار بر اسب خود شد و با جنگ و کشتن دو نفر از سپاه دشمن و شکافتن صف آنها، توانست به طور معجزه آسا خود را نجات دهد. [۱۶۱] مورخان بعدها از او به عنوان یکی از راویان حوادث مختلف عاشورا بهره بردند. [۱۶۲]

۳. غلام عبدالرحمن بن عبدالله انصاری

او در صحنه کربلا حضور داشته و ناقل برخی از روایات بوده است. او

می گوید: هنگامی که دیدم یاران کشته شدند، من از صحنه فرار کرده و خود را نجات دادم. [۱۶۳]

۴. مرقع بن ثمامه اسدی

۵. مسلم بن رباح مولی علی [۱۶۴]

همان گونه که ذکر شد، تعداد فراوانی از روایات واقعه کربلا که در کتاب های تاریخی به یادگار مانده، با واسطه یا بی واسطه از این افراد نقل شده است.

سرگذشت شهریانو

پرسش ۱۳. آیا شهریانو دختر یزدگرد سوم مادر امام سجاد علیه السلام بوده؟ و در سرزمین کربلا حضور داشته؟ و فرار او به سمت ایران به دستور امام حسین علیه السلام و مدفون شدنش در آرامگاهی که هم اکنون در تهران به بی بی شهریانو شهرت دارد، صحیح است؟

در بعضی از نوشته های متأخر - که به خیال خود از تاریخ های معتبر نقل قول کرده - چنین آمده است:

«در برخی از کتب معتبر تاریخی چنین آمده که: شهریانویه - که در کربلا حضور داشت و مادر فاطمه همسر قاسم بود - به سفارش امام حسین علیه السلام سوار بر اسب امام علیه السلام شده تا او را به سرزمین سرنوشت برساند و او به اذن خدا در ساعتی به ری رسید و در کوهی از آن سامان و در نزدیکی مقبره سید عبدالعظیم حسنی مدفون شد». [۱۶۵]

و همان جا چنین آمده است: «در میان مردم چنین شهرت دارد که در قله کوه

چیزی شبیه تکه ای از روپوش زن دیده می شود که هیچ مردی نمی تواند به آن نزدیک شود. زن آبستنی که در شکم فرزند

پسری داشته باشد، نیز توان نزدیک شدن به آن را ندارد». [۱۶۶]

و نیز چنین شایع شده است: «او هنگامی که به ری رسید، خواست از «هو» (خداوند) یاری بخواهد، اما اشتباها به جای «هو» لفظ «کوه» را به زبان آورد و همان جا کوه او را دریافت و در شکم خود پنهان کرد». [۱۶۷]

شاید در نظر برخی ساختگی بودن این افسانه ها و نیز عدم حضور مادر امام سجاد علیه السلام در کربلا، امری واضح بوده و نیاز به بحث و تحقیق ندارد؛ اما از آنجا که درباره او مطالب فراوانی در میان مردم و حتی در میان قشر فرهیخته شایع است، به بحث درباره او می پردازیم.

برای روشن تر شدن بحث توجه شما را به مطالب زیر جلب می کنیم.

مادر امام سجاد علیه السلام

با رجوع به منابع مختلف شیعه و سنی درمی یابیم که از میان ائمه شیعی بیشترین اختلاف درباره نام مادر امام سجاد علیه السلام وجود دارد تا جایی که برخی از محققان با استفاده از منابع مختلف چهارده نام [۱۶۸] و برخی دیگر تا شانزده [۱۶۹] نام برای مادر آن حضرت علیه السلام ذکر کرده اند. [۱۷۰] مجموع این نام ها چنین است:

۱. شهریانو، ۲. شهریانویه، ۳. شاه زنان، ۴. جهان شاه، ۵. شه زنان، ۶. شهرناز،

۷. جهان بانویه، ۸. خوله، ۹. برّ، ۱۰. سلافة، ۱۱. غزاة، ۱۲. سلامة، ۱۳. حرار، ۱۴. مریم، ۱۵. فاطمة، ۱۶. شهریان.
با آنکه در منابع تاریخی اهل سنت بر روی نام‌هایی چون سلافة، سلامة، غزاة بیشتر مانور داده شده است، [۱۷۱] اما در منابع شیعی و به خصوص منابع روایی آنها، نام شهریانو بیشتر مشهور شده است. بنا به نوشته برخی از محققان [۱۷۲]: اولین بار این نام در کتاب «هباثر الدرجات» محمد بن حسن صفار قمی (متوفی ۲۹۰ ق) دیده شده است. [۱۷۳] بعدها محدث معروف شیعی یعنی کلینی (م ۳۲۹ ق) روایت همین کتاب را در کتاب کافی آورد. [۱۷۴] بقیه منابع یا از این دو منبع بهره گرفته و یا آنکه روایاتی ضعیف و بدون سند معتبر را در نوشته‌های خود آورده‌اند. [۱۷۵]

در این روایت چنین آمده است:
«چون دختر یزدگرد را نزد عمر آوردند، دوشیزگان مدینه برای تماشای او سر می کشیدند و چون وارد مسجد شد، مسجد از پرتوش درخشان گشت. عمر به او نگرست، دختر رخسار خود را پوشید و گفت: اف بیروج بادا هرمز (وای، روزگار هرمز سیاه شد)! عمر گفت: این دختر مرا ناسزا می گوید و بدو متوجه شد! امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: تو این حق را نداری، به او اختیار ده که خودش مردی از مسلمانان را انتخاب کند و در سهم غنیمتش حساب کن. عمر به او اختیار داد. دختر پیامد و دست خود را روی سر حسین علیه السلام گذاشت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او فرمود: نام تو چیست؟ گفت: جهان شاه. حضرت فرمود: بلکه شهریانویه باشد.

سپس به حسین علیه السلام فرمود: ای اباعبدالله! از این دختر بهترین شخص روی زمین برای تو متولد می شود و علی بن الحسین علیهما السلام از او متولد گشت. آن حضرت را ابن الخیرتین (پسر دو برگزیده) می گفتند؛ زیرا برگزیده خدا از عرب «هاشم» بود و از عجم «فارسی». [۱۷۶]
این روایت از دو جهت سند و متن محل بحث واقع شده است. از جهت سند در آن افرادی مانند ابراهیم بن اسحاق احمر [۱۷۷] و عمرو بن شمر وجود دارند که متهم به غلو شده و از سوی رجالیون شیعه مورد تأیید واقع نشده‌اند. [۱۷۸]
اما از جهت متن اشکالات زیر بیان شده است:
۱. اسارت دختری از یزدگرد، به شدت محل تردید است.
۲. اسارت چنین دختری در زمان عمر و به ازدواج امام حسین علیه السلام درآمدن در این زمان نیز غیرقابل قبول است.
۳. در هیچ يك از منابع معتبر شیعی به جز این روایت، لقبی با عنوان «ابن الخیرتین» برای امام سجاد علیه السلام نقل نشده است.

آیا در اینجا نمی توان نوعی ایرانی گری افراطی را دید که به خیال خود به جهت پیوند خوردن نسل ساسانیان با نسل پیامبر صلی الله علیه و آله در امام سجاد علیه السلام، خواسته‌اند آن حضرت علیه السلام را به عنوان «خیر اهل الارض» معرفی کنند؟

این گونه نقدها بر گزارش‌های حاوی نام شهریانو باعث می شود تا این گزارش‌ها را از ساحت ائمه علیهم السلام به دور و آن را ساخته دست حدیث پردازان بدانیم و نام شهریانو را برای مادر آن حضرت علیه السلام نفی کنیم.
درباره نسب مادر امام سجاد علیه السلام نیز منابع متقدم تاریخی و روایی دچار اختلاف گشته‌اند. برخی مانند یعقوبی (متوفی ۲۸۱ ق) [۱۷۹]، محمد بن حسن قمی [۱۸۰]، کلینی (متوفی ۳۲۹ ق) [۱۸۱]، محمد بن حسن صفار قمی (متوفی ۲۹۰ ق) [۱۸۲]، شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱ ق) [۱۸۳] و شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ق) [۱۸۴] او را دختر یزدگرد دانسته‌اند، هر چند در نام او اتفاق نظر ندارند.

این نسب تقریباً در میان منابع متأخر به عنوان يك شهرت فراگیر جای خود را باز کرده است؛ به گونه ای که میدان اظهار وجود برای دیدگاه‌های مخالف نگذاشته است. [۱۸۵]
در مقابل این قول، برخی از منابع متقدم و متأخر دیدگاه‌های دیگری مانند سیستانی بودن، سندی بودن، کابلی بودن او را متذکر شده و بسیاری از منابع بدون ذکر محل اسارت او، تنها با عنوان «ام ولد» (کنیز صاحب فرزند) از او یاد کرده‌اند. [۱۸۶] برخی نام‌های بزرگان ایرانی همچون سبجان، سنجان، نوشجان و شیرویه را به عنوان پدر او ذکر کرده‌اند. [۱۸۷]
برای نقد و بررسی این نسب نمی توانیم به بحث‌های سندی این گزارش‌ها تکیه کنیم؛ زیرا هیچ يك از اقوال دارای سند مستحکمی نیست. علاوه بر آنکه بیشتر کتاب‌های تاریخی همانند تاریخ یعقوبی، مطالب خود را بدون ذکر اسناد نقل می کنند.

بنابراین باید فقط از راه محتوا به بررسی آنها پرداخت که در این راستا اشکالات زیر خود را نشان می دهد:
۱. مهم ترین اشکال اختلاف این گزارش‌ها در ذکر نام او است که منابع مختلف پیش گفته اسامی گوناگونی همانند حرار، شهریانو، سلاخه، غزاة برای او نقل کرده‌اند. و این نشان می دهد که این مطالب، سازندگان مختلف با انگیزه‌های یکسانی داشته‌اند که همان تعصب ایرانی گری و ارتباط دادن میان ایرانیان و امامان علیهم السلام از راه نسب بوده است تا به خیال خود فره ایزدی و تخمه شاهی را از ساسانیان به امامان شیعه منتقل سازند.

۲. اختلاف این گزارش‌ها در زمان اسارت او نیز یکی دیگر از اشکالات است که برخی آن را در زمان عمر، برخی دیگر در زمان عثمان و برخی مانند شیخ مفید آن را در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام دانسته‌اند. [۱۸۸]
۳. اصولاً کتبی مانند تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر که به صورت سال شمار جنگ‌های مسلمانان با ایرانیان را تعقیب کرده و مسیر فرار یزدگرد را به شهرهای مختلف ایران نشان داده‌اند، در هیچ موردی به ذکر اسارت فرزندان او نمی پردازند؛ با آنکه این مسأله، بسیار مهم تر از حوادث جزئی است که به آنها اشاره شده است. این نکته جعلی بودن گزارش اسارت دختران یزدگرد را تقویت می کند.

۴. برخی از نویسندگان متقدم همانند مسعودی، هنگام ذکر فرزندان یزدگرد سوم، دخترانی با نام‌های ادرك، شاهین و مردآوند برای او ذکر می کنند که اولاً با هیچ يك از نام‌هایی که برای مادر امام سجاد علیه السلام گفته شده، هماهنگی ندارد و ثانیاً خبری از اسارت آنها در تمام نوشته‌های خود به میان نمی آورد. [۱۸۹]

۵. از مهم ترین اسناد تاریخی که می توان درباره مادر امام سجاد علیه السلام آن استناد کرد، نامه‌های منصور به محمد بن عبدالله معروف به «نفس زکیه» است که رهبری مخالفان علوی و طالبی (اولاد ابوطالب) را در مدینه بر عهده داشت و همیشه میان او و منصور نزاع و درگیری بود.

در یکی از این نامه‌ها که منصور قصد ردّ ادعاهای محمد مبنی بر افتخاریه نسب خود را داده چنین می نگارد: «ما وُلِدَ فیکم بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله افضل من علی بن الحسین و هو لأم ولد». [۱۹۰] یعنی، بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان شما شخصیتی برتر از علی بن حسین (امام سجاد علیه السلام) ظهور نکرده، در حالی که او فرزند ام ولد

(کنیز دارای فرزند) بود.

جالب آن است که هیچ اعتراضی - نه از سوی محمد و نه از سوی دیگران - به این فقره شنیده نمی شود که علی بن حسین علیه السلام فرزند کنیز نبود؛ بلکه فرزند شاهزاده ای ایرانی بود! در حالی که اگر این داستان واقعیت داشت، حتماً محمد بن عبدالله برای پاسخ دادن، به آن استناد می کرد.

مجموعه این قرینه ها ما را به این نتیجه می رساند که دست جعل در ساختن مادری ایرانی با این اوصاف برای امام سجاد علیه السلام دخالت داشته و عمداً دیدگاه های دیگر درباره مادر آن حضرت علیه السلام - بویژه دیدگاه هایی که او را از کنیزکان بلاد دیگر همانند سند می داند - نادیده گرفته است. در حالی که تا قبل از اواخر قرن سوم بیشتر ناقلان، او را از کنیزان سindh یا کابل می دانستند. [۱۹۱]

عدم حضور مادر امام سجاد علیه السلام در کربلا

در این باره باید بگوییم که تقریباً تمام منابع متقدم شیعی - که به زندگانی مادر امام سجاد علیه السلام پس از اسارت پرداخته اند - چنین نگاشته اند: او در هنگام تولد امام علیه السلام در همان حالت نفاس از دنیا رفت. [۱۹۲] و نیز چنین گفته اند: یکی از کنیزان حضرت علی علیه السلام به عنوان دایه او به بزرگ کردن او پرداخت و مردم خیال می کردند که او مادر امام علیه السلام است و بعد از آنکه آن حضرت او را شوهر داد، فهمیدند که او دایه امام علیه السلام بود، نه مادر او. [۱۹۳]

بنابراین، قطعاً از دیدگاه منابع معتبر، حضور مادر امام علیه السلام در کربلا منتفی است؛ حال با هر نام و نسبی که می خواهد باشد.

مرقد بی بی شهربانو

از مطالب قبل و اثبات عدم حیات مادر امام علیه السلام بعد از تولد امام علیه السلام خود به خود این موضوع روشن می شود. همچنین از سوی محققان معاصر با دلایل قطعی ثابت شده است که بقعه بی بی شهربانو - که در کوهستان شرق ری معروف به کوه بی بی شهربانو پدیدار است - هیچ ربطی با مادر امام علیه السلام ندارد و بنایی است که در قرون بعدی ساخته شده است. چنان که تاریخ ساخت صندوق منبت کاری آن سال ۸۸۸ ق را نشان می دهد و درب منبت کاری آن کار عهد صفوی است و الحاقاتی از هنر دوره قاجاریه دارد. [۱۹۴]

عدم ذکر چنین بقعه ای در آثار شیخ صدوق - که خود سالیان دراز در ری می زیسته و به آن آشنایی کامل داشته - مؤید دیگری بر عدم وجود این بقعه در قرن چهارم و در زمان شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱ ق) است. دیگر نویسندگانی هم که به ذکر احوال عبدالعظیم حسنی و شخصیت های بزرگ مدفون در ری پرداخته اند، نامی از چنین بقعه ای نبرده اند.

این احتمال وجود دارد که در قرون بعدی زنی پارسا با نام شهربانو در این مکان دفن شده و با گذشت سالیان، مردمان آن سامان او را با مادر امام سجاد علیه السلام - که در آن زمان مشهور به شهر بانو بوده - اشتباه گرفته اند و یا برخی این اشتباه را در زبان مردم انداخته و با انگیزه هایی به تقویت آن پرداخته اند. [۱۹۵]

توبه یزید

پرسش ۱۴. آیا یزید توبه کرد و آیا اصولاً توبه چنین شخصی پذیرفته می شود؟

این پرسش به دو بخش تاریخی و کلامی تقسیم می شود. بخش دوم پرسش متوقف است بر پاسخ به پرسش هایی، همچون امکان توفیق چنین شخصی با این جنایات عظیم بر توبه، واقعی یا ظاهری بودن توبه او، استثنا یا عدم استثنا از آیات و روایاتی که به گونه ای عموم پذیرش توبه را می رساند و ... اما همه این پرسش ها هنگامی پدید می آید که از نظر تاریخی اثبات شود که یزید از جنایت خود پشیمان شده و به نحوی در صدد جبران آن برآمده و از درگاه الهی طلب مغفرت کرده است. اما اگر پاسخ پرسش تاریخی منفی باشد، نوبت به بخش دوم پرسش نخواهد رسید.

در طول تاریخ اسلام، گرچه اکثر قریب به اتفاق مورخان، محدثان و دیگر دانشمندان اسلامی، یزید را به عنوان فردی جنایتکار شناخته و او را در جنایات خود - بویژه پدید آوردن حادثه عاشورا مقصر دانسته و تخطئه کرده اند - اما در این میان کسانی مانند غزالی نیز وجود داشته اند که در احیاء العلوم، سخن از نهی از لعنت یزید به علت امکان توبه او به میان آورده اند!

سخن غزالی - به رغم شخصیت عظیم او، در جهان اسلام - مقبولیت نیافت و در همان زمان، بزرگان معاصر او همانند ابن جوزی (۵۹۷ ق) با این نظریه به شدت برخورد کردند و حتی کتابی مستقل با عنوان «الرد علی المتعصب العنید» را پدید آوردند. اما در طول تاریخ، گاه گاهی زمزمه های تکرار گونه این گفتار، از سوی برخی از خاورشناسان همانند «لامنس یهودی» در مقالات دایرة المعارف اسلام (چاپ اول) دیده می شود. اخیراً نیز در برخی از محافل اسلامی این سخن و شبهه به گونه دیگر بیان می شود که همه اینها اهمیت بحث تاریخی درباره این شبهه را روشن می سازد. عمده مطالبی که از نظر تاریخی برای توبه یزید آورده می شود، مطالب زیر است:

۱. ابن قتیبه در کتاب الامامة و السياسة [۱۹۶] چنین آورده است: پس از رخ دادن حوادثی در بارگاه یزید چنان شد که «فبکی یزید حتی کادت نفسه تفیض»؛ یعنی، یزید چنان گریه کرد که نزدیک بود، روح از بدنش پرواز کند.

۲. پس از ورود سرها و اسیرای کربلا به کاخ یزید، او را حالت تأثر گرفته و این جنایت شنیع را به ابن زیاد نسبت داده و چنین گفت: «لعن الله ابن مرجانه لقد بغضنی الى المسلمين و زرع لی فی قلوبهم البغضاء» [۱۹۷]؛ یعنی، خداوند پسر مرجانه (عبیدالله بن زیاد) را لعنت کند که مرا نزد مسلمانان مبعوض و منفور کرد و در دل های آنان کینه مرا کاشت!

در عبارت دیگر منسوب به یزید، او خود را شخصیتی حلیم در مقابل

مخالفت های امام علیه السلام معرفی کرده که با کشته شدن امام علیه السلام به جهت نسبت امام علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله موافق نبود و این عمل را مستقیماً به ابن زیاد نسبت می دهد. [۱۹۸]

۳. یزید هنگامی که کاروان کربلاییان را به سمت مدینه رهسپار می کند، خطاب به امام سجاد علیه السلام می گوید:

«لعن الله ابن مرجانه، اما و الله لو انی صاحبه ما سألنی خصلة ابدا الا اعطیته اياها و لدفعت الحنف عنه بكل ما استطعت و لو بهلاك بعض ولدی» [۱۹۹]؛ یعنی، خداوند ابن مرجانه را لعنت کند! به خداوند سوگند اگر من در مقابل حسین علیه السلام بودم، او هر خواسته ای داشت اجابت می کردم و به هر طریق ممکن، مرگ را از او می راندم؛ حتی اگر این کار منجر به مرگ فرزندانم می گشت!

اگر بخواهیم همه این عبارات را بپذیریم و در اسناد آنها خدشه روا نداریم، چند نکته را می توانیم از آنها به دست آوریم.

الف. مقصر اصلی در جریان کربلا ابن زیاد بوده و یزید هیچ فرمانی مبنی بر کشتن امام علیه السلام و یا حتی سخت گیری

نسبت به او نداشته است!

ب. یزید از این عمل ابن زیاد خشمگین شده و او را لعنت می کند!

ج. یزید از کشته شدن امام علیه السلام اظهار تأسف شدید می کند!

درباره نکته اول خوشبختانه اسناد تاریخی به جای مانده به خوبی دروغین بودن ادعای یزید را اثبات می کند؛ زیرا در گزارش های تاریخی چنین آمده که یزید به محض رسیدن به حکومت و به رغم سفارش های پدر خود، در اولین نامه خطاب به ولید بن عتبۀ فرماندار مدینه چنین نگاشت:

«...إذا أتاك كتابي هذا فاحضر الحسين بن علي و عبدالله بن الزبير فخذهما بالبيعة لي فان امتنعا فاضرب اعناقهما و ابعث لي برؤسهما» [۲۰۰]؛ یعنی، هنگامی که نامه من به دستت رسید، حسین و ابن زبیر را احضار کرده و از آن دو برای من بیعت بگیر و اگر نپذیرفتند گردن آن دو را زده و سرهایشان را به نزد من بفرست.

همچنین در بعضی از نقل ها چنین آمده است: یزید هنگام حضور امام علیه السلام در مکه، عده ای را مخفیانه به حج فرستاده بود تا در حین اعمال حج در کنار کعبه، امام علیه السلام را به قتل برسانند؛ [۲۰۱] چنان که ابن عباس نیز در نامه خود به یزید به این مطلب اشاره می کند. [۲۰۲] همچنین در گزارش های تاریخی آمده است: هنگام حرکت امام علیه السلام به سمت عراق، یزید به ابن زیاد نامه نگاشته و از او خواست تا در مقابل امام علیه السلام با شدت عمل تمام بایستد. [۲۰۳] بعدها ابن زیاد نیز به فرمان داشتن از یزید مبنی بر کشتن امام حسین علیه السلام اعتراف می کند. [۲۰۴]

عبدالله بن عباس نیز در نامه ای به یزید، صراحتاً او را قاتل امام حسین علیه السلام و جوانان بنی عبدالمطلب دانسته و با عبارت های زیر او را توبیخ می کند: «انت قتلت الحسين بن علي عليه السلام و لا تحسبن لا ابا لك نسبت قتلك حسينا و فتیان بنی عبدالمطلب» [۲۰۵]؛ یعنی، میندار که من کشتنت حسین علیه السلام و جوانان بنی عبدالمطلب را فراموش کرده ام! این مطلب در آن زمان به گونه ای روشن بود که حتی بعدها فرزند او، معاویۀ بن یزید نیز بر بالای منبر مسجد جامع دمشق، پدر خود را این چنین مورد توبیخ

قرار می دهد: «... و قد قتل عترۃ الرسول و ...» [۲۰۶]. به طور خلاصه شواهد تاریخی مبنی بر کشته شدن امام علیه السلام به دستور یزید، به گونه ای است که جای انکار را برای تحلیل گر منصف باقی نمی گذارد. [۲۰۷]

اما درباره نکته دوم (خشمگین شدن یزید از جنایت ابن زیاد) باید بگوییم که شواهد تاریخی گویای آن است که یزید در آغاز از شنیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام خوشحال شد و ابن زیاد را مورد تشویق قرار داد! سبط ابن جوزی سخن از تشویق فراوان یزید نسبت به ابن زیاد، فرستادن هدایای گران قیمت برای او، شب نشینی های همراه با شرب خمر با او و برخورد با او به عنوان یکی از اعضای خانواده خود سخن به میان آورده است. وی اشعاری را از یزید نقل کرده که به صراحت رضایت و قدردانی او از ابن زیاد را در مورد کشتن امام علیه السلام بیان می دارد! [۲۰۸]

همچنین تاریخ گویای آن است که یزید هیچ اقدامی مبنی بر عزل ابن زیاد از عراق نکرد؛ بلکه پس از رخ دادن قیام ابن زبیر در سال ۶۳ ق، از ابن زیاد خواست تا به جنگ او برود. [۲۰۹] بنابراین خشمگینی او از ابن زیاد را باید عملی ظاهری دانست که تحت تأثیر واژگونه شدن شرایط با سخنرانی های حضرت زینب علیها السلام و امام سجاد علیه السلام و در واکنش فرافکنانه انجام پذیرفته است تا منفوریت و مبعوضیتی را که از ابن جنایت برای او حاصل آمده، به گونه ای بزداید.

اما نکته سوم (اظهار تأسف یزید از کشته شدن امام علیه السلام) نیز بر خلاف شواهد تاریخی است؛ زیرا تاریخ گویای آن است که با ورود سرها و اسیران به دمشق و مجلس یزید، او ابراز شادمانی کرده و با چوب بر دندان های سر امام علیه السلام می زد! [۲۱۰] همچنین اشعاری می خواند که شعف او از انتقام گیری بنی امیه از بنی هاشم در جنگ بدر را نشان می داد [۲۱۱] که در آن جنگ، جد مادری او «عتبه»، دایی اش «ولید» و تعدادی دیگر از بزرگان قریش به دست یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قتل رسیده بودند.

در همین اشعار اساساً به تکذیب نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخته و آن را دستاویزی برای رسیدن به حکومت دانسته است:

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء و لا وحی نزل [۲۱۲]

«بنی هاشم با حکومت بازی کردند و هیچ خبری از آسمان نیامد و هیچ وحیی نازل نشد.»

بله، چنانچه اشاره شد، اظهار تأسف او هنگامی بود که اوضاع را دگرگونه و اظهار شادمانی بیشتر را مواجه با عکس العمل احتمالی مردم می دید.

در پایان این بحث ذکر دو نکته لازم است:

یکم. چنان که از عبارات یزید آشکار می شود، اظهار تأسف او صرفاً يك اظهار تأسف سیاسی است و در آن هیچ عبارتی که ناشی از توبه، استغفار و بازگشت به درگاه الهی باشد، دیده نمی شود! بنابراین، این عمل نیز باید در ظرف سیاسی خود مورد ارزیابی قرار گیرد و به مسأله توبه ربط داده نشود تا آن گاه به سراغ جواز لعن او در صورت توبه او برویم. دوم. اگر بپذیریم یزید واقعا توبه نموده است، باید آثار آن را در اعمال بعدی او مشاهده کنیم؛ در حالی که تاریخ ضدّ آن را نشان می دهد؛ زیرا یزید پس از واقعه

عاشورا و در دو سال باقی مانده حکومت ننگین خود، دست به دو جنایت عظیم دیگر زد:

۱. قتل عام مردم مدینه و مباح کردن آن سرزمین برای سپاهیان خود به مدت سه روز، کشتن بسیاری از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساکن در این شهر که در تاریخ به «واقعه حره» مشهور شده است. [۲۱۳]

۲. فرمان حمله به مکه که سپاهیان او با منجنیق به این شهر حمله برده و حرمت خانه کعبه را شکستند و آن را با آتش یرتاب شده از منجنیق ها سوزانیدند. [۲۱۴]

بنابراین از نظر تاریخ این نکته مسلم است که نه تنها هیچ نشانه ای دلالت بر توبه یزید وجود ندارد؛ بلکه تمام نشانه ها ناشی از عدم توبه او است؛ بنابراین همچنان جواز لعنت او نزد قاطبه مسلمانان پابرجا می باشد.

بخش دوم: فلسفه قیام امام حسین علیه السلام
بخش دوم فلسفه قیام امام حسین علیه السلام

امر به معروف و نهی از منکر

پرسش ۱۵. مقصود امام حسین علیه السلام از این جمله «من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کردم» چیست؟ این سخن، جایگاه اساسی و اصلی امر به معروف و نهی از منکر را نشان می دهد.

امام حسین علیه السلام با این عبارت، می خواهند نقش محوری امر به معروف و نهی از منکر را نشان دهند؛ به گونه ای که هدف نهایی قیام خویش را تحقق این امر می دانند. اگر توجهی به جایگاه اصیل امر به معروف و نهی از منکر شود، مقصود حضرت از این سخن روشن تر خواهد شد.

اصل «امر به معروف و نهی از منکر» در تمامی ادیان ابراهیمی مطرح و وظیفه تمامی پیامبران، رسولان، ائمه علیهم السلام و مؤمنان می باشد. این مسأله يك وظیفه شرعی و فقهی صرف نیست؛ بلکه ملاك، معیار و در واقع علت فرستادن رسولان الهی است؛ زیرا عالم مادی، عالم اختلاط خوبی ها و بدی ها، حق و باطل، خوش آیندها و بدآیندها، ظلمت و نور، فضایل و رذایل است و این امور گاهی چنان درهم تنیده می شوند که شناخت آنها و سپس تأسی و عمل به آن، دشوار می گردد. ادیان الهی با شناساندن معروف و منکر و در واقع خوب و بد، حق و باطل، ظلمت و نور، فضایل و رذایل به انسان ها و به دنبال آن دستور به انجام معروف ها و پازداشتن از منکرها، هدایت الهی را به آدمی می آموزند و او را به صراط مستقیم رهنمون می شوند. رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اهمیت و جایگاه ویژه امر به معروف و نهی از منکر می فرماید: «کسی که امر به معروف و نهی از منکر کند، جانشین خدا در روی زمین و جانشین رسول خداست». [۱]

و حضرت علی علیه السلام فرموده اند: «قوام شریعت [دین] امر به معروف و نهی از منکر است». [۲]

قرآن کریم ویژگی «امر به معروف و نهی از منکر» را در مؤمنان، بر اقامه نماز و دادن زکات و اطاعت از خدا و رسولش مقدم می دارد. [۳]

امام باقر علیه السلام نیز در حدیثی می فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران است. برنامه افراد صالح و شایسته است. واجبی است که سایر واجبات در گرو آن اقامه می شوند. امنیت راه ها در سایه آن حاصل می شود. حلیت کسب ها به سبب آن است. در سایه امر به معروف و نهی از منکر است که دشمنان را به رعایت انصاف وادار می سازد، ... کارها در سایه امر به معروف و نهی از منکر به سامان می رسد». [۴]

بنابراین، اصل امر به معروف و نهی از منکر مخصوص امام حسین علیه السلام نیست؛ بلکه وظیفه تمامی پیامبران، رسولان، امامان، صالحان و مؤمنان می باشد. اما از آنجا که معروف و منکر در زمان سیدالشهداء علیه السلام شدت مختلط گردیده و از سوی دیگر منکر در تمامی ابعاد، رایج شده بود و معروف در تمام ساحت هایش متروک مانده بود و این وضعیت منجر به خاموشی دین اسلام و فراموشی سنت نبوی و علوی گشته بود؛ اباعبدالله علیه السلام، اعتراض به وضع موجود و احیای سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و دین اسلام و دفاع از آن را تنها در سایه امر به معروف و نهی از منکر محقق می دانست. به همین دلیل آن حضرت هدف از قیام خویش را اصلاح جامعه به وسیله امر به معروف و نهی از منکر بیان می کرد: «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی صلی الله علیه و آله ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر». [۵]

امر به معروف و خوف خطر

پرسش ۱۶. از جمله شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر، ایمن بودن از خطر و ضرر است، این شرط نه تنها موجود نبود بلکه با پیشینه و عملکرد یزید و حکومت بنی امیه - با آن وضعیت استبدادی و کشتار بی رحمانه انسان های بی گناه - روشن بود که چنین موقعیتی پیش نمی آید و اقدام امام حسین علیه السلام یا هر کس دیگر، با مخاطرات جدی روبه رو است! پس چگونه آن حضرت با این وضعیت اقدام به نهضت و امر به معروف و نهی از منکر نمود؟

ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع آن را باید از روش امامان علیهم السلام بگیرییم و دلیل بر جواز شرعی هر عمل این است که به وسیله امامان علیهم السلام انجام گرفته باشد. به عبارت دیگر گفتار و رفتار آن بزرگواران از ادله احکام شرعی است.

پس فرضا اگر دلیلی که دلالت بر مشروط بودن امر به معروف به احتمال تأثیر و امن از ضرر دارد، به عموم یا اطلاق شامل این مورد هم بشود؛ اقدام امام حسین علیه السلام مخصص یا مقید آن خواهد بود و می فهمیم که اگر مصلحت مهم تری در کار بود، این دو شرط در وجوب دخالت ندارد و باید امر به معروف و نهی از منکر نمود؛ هر چند احتمال ضرر و خطر داده شود.

از این رو باید اهمیت مصلحت امر به معروف و نهی از منکر را با ضرر و مفسده احتمالی آن، سنجید؛ اگر مصلحت آن اهم و شرعا لازم الاستیفا باشد، (مثل بقای دین)، تحمل ضرر لازم است و ترك امر به معروف جایز نیست.

به بیان دیگر: فرق است بین امر به معروف و نهی از منکرهای عادی و معمولی - که غرض بازداري اشخاص از معصیت و مخالفت و وادار کردن آنها به اطاعت و انجام وظیفه است - و بین امر به معروف و نهی از منکر که جنبه عمومی و کلی دارد و احیای دین و بقای احکام و شعائر، به آن وابسته باشد و ترك آن موجب خسارت ها و مصایب جبران ناپذیری بر مسلمانان شود. درست مانند آنکه در عصر حکومت یزید، ملیت جامعه اسلام در خطر تغییر و تبدیل به ملیت کفر واقع شده بود و اوضاع و احوال نشان می داد که به زودی دین از اثر و رسمیت افتاده و فاتحه اسلام خوانده می شود.

در صورت اول امر به معروف و نهی از منکر مشروط به امن از ضرر است و در صورت دوم وجوب آن، مشروط به امن از ضرر نیست و باید دین را یاری کرد و خطر را از اسلام دفع نمود؛ اگر چه به فداکردن مال و جان باشد.

امام حسین علیه السلام کاملاً از خطری که متوجه دین شده بود، آگاه بود؛ از این رو در همان آغاز کار - که مروان در مدینه به آن حضرت توصیه کرد که با یزید بیعت کند - فرمود:

«انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید»؛ «... باید با اسلام وداع کرد؛ زیرا امت به راعی و شبانی مانند یزید مبتلا شده است»؛

یعنی، وقتی یزید زمامدار مسلمین شود، معلوم است که اسلام به چه سرنوشتی گرفتار می شود! آنجا که یزید است اسلام نیست و آنجا که اسلام است، یزید نیست.

در مقابل چنین خطر و منکری، امام حسین علیه السلام باید به پا خیزد و دفاع کند و سنگر اسلام را خالی نگذارد؛ هر چند خودش و عزیزانش را بکشند خواهران و دخترانش را اسیر کنند؛ زیرا آن حضرت بقای اسلام و بقای احکام اسلام را از بقای خودش مهم تر می دانست؛ پس جان خود را فدای اسلام کرد و با آنکه اطفال و خاندانش در سختی و گرفتاری شدید بودند از برنامه خود و انجام وظیفه منصرف نشد.

آری قیام سیدالشهداء علیه السلام امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم، ستم، کفر و ارتجاع واقعی بود. اما تاریخ چنین امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و کفر، به خود ندیده است؛ که يك نفر مانند امام حسین علیه السلام همراه با خاندان خود در احاطه لشکری ستمگر باشد، اما در عین حال عزت و کرامت نفس خود را حفظ کرده و به وظیفه خود وفادار مانده

باشد.

این اباعبدالله علیه السلام بود که در راه امر به معروف و نهی از منکر، چنان قوت قلب و شجاعتی در روز عاشورا اظهار کرد که از عهده آن همه امتحانات بزرگ برآمد و در بین شهیدان راه حق، رتبه اول را حائز شد.

در اینجا بسیار مناسب است به بیان لطیفی از استاد شهید علامه مطهری اشاره شود: «وجوب امر به معروف و نهی از منکر را تا زمانی که ضرری بر آن مترتب نیست همه قبول دارند. اما وقتی که پای ضرر پیش می آید، بعضی می گویند: مرز آن اصل تا همین جا هست؛ یعنی، وجوب آن، تا جایی است که خطری در کار نباشد و ضرری به آبرو و جان و حتی به مال شخص آمر و ناهی، وارد نیاید. اینها ارزش این اصل را پایین آورده اند؛ اما بعضی می گویند: ارزش امر به معروف و

نهی از منکر بالاتر از اینها است؛ اگر موضوع معروف و منکر مسأله ساده و کوچکی باشد، با احتمال ضرر، وجوب آن منتفی خواهد بود؛ ولی اگر در مواردی، مثلاً قرآن به خطر بیفتد، عدالت به خطر بیفتد، وحدت اسلامی به خطر بیفتد، دیگر نمی توان گفت: امر به معروف و نهی از منکر نمی کنم؛ زیرا اگر حرفی بزنم جانم در خطر است، آبرویم در خطر است و یا اجتماع نمی پسندد.» از این رو، اصل امر به معروف در مسائل بزرگ، مرز نمی شناسد و حتی با وجود ضرر و خطرهای بزرگ، واجب خواهد بود. این است که می گوئیم: نهضت حسینی، ارزش امر به معروف و نهی از منکر را - در مقام اثبات - بالا برد؛ زیرا او نه تنها جان و مال خود، که جان عزیزانش را هم در این راه فدا کرد و حتی به اسارت اهل بیتش هم برای اقامه این اصل، راضی شد. با این کار امام علیه السلام، دیگر جای شک نیست که در مسائل مهم، امر به معروف و نهی از منکر با وجود هر گونه خطری واجب خواهد بود و در راه آن هر ضرری را باید به جان خرید.

پرسش ۱۷. یکی از شرایط عمومی تکالیف شرعی، داشتن قدرت است و در روایات اهل بیت عصمت و طهارت، بیان شده است که این فریضه صرفاً بر عهده کسانی است که قدرت بر این کار داشته باشند؛ در حالی که در نهضت حسینی علیه السلام، آن حضرت به دلیل جهالت یا سست عنصری یا عافیت طلبی مردم و یا به انگیزه های دیگر، از پشتیبانی مردم محروم بود و توانایی براندازی يك حکومت سفاک تا دندان مسلح را نداشت! پس چگونه آن حضرت قیام مسلحانه کرد و آن را امر به معروف و نهی از منکر اعلام نمود؟

استاد مطهری در این باره می فرماید: شرط دیگری برای امر به معروف و نهی از منکر ذکر شده به نام «قدرت» «إِنَّمَا يَجِبُ عَلَى الْقَوَى الْمُطْلِعُ» [۶]؛ یعنی، شخص

ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر کند. این یعنی نیروی خود را حفظ کن و نتیجه بگیر، اما آنجا که ناتوانی و نیرویت هدر می رود، اقدام نکن. اینجا هم يك اشتباه بزرگ برای بعضی پیدا شده که می گویند: من که قدرت ندارم فلان کار را انجام دهم، اسلام هم گفته اگر قدرت نداری انجام نده؛ پس تکلیف از من ساقط است! در جواب باید گفت: خیر! اسلام می گوید: برو و قدرت به دست بیاور؛ این «شرط وجود» است، نه «شرط وجوب»؛ یعنی تا ناتوانی، دست به کاری نزن؛ ولی باید بروی قدرت و توانایی کسب کنی تا به نتیجه برسی.

تحصیل قدرت برای این اصل به قدری مهم است که گاهی کار حرام واجب می شود؛ - مثلاً پست و مقام گرفتن از خلفای جور و ظلم و خدمت در حکومت آنها - اما اگر می بینی این مقام تو وسیله ای می شود که بر امر به معروف و نهی از منکر قدرت پیدا کنی، حتماً این کار را انجام بده. در تاریخ اسلام داریم که اشخاص به دستور ائمه علیهم السلام به دربار خلفا وارد می شدند. در پاسخ به این عقیده که اگر قدرت تصادفاً پیدا شد، امر به معروف و نهی از منکر واجب است و اگر نه، واجب نیست؛ باید ببینیم اسلام چه ارزشی به این اصل داده است؟

ارزش این اصل تا آنجا است که آن را ضامن بقای اسلام دانسته اند و به خاطر آن امام حسین علیه السلام و یارانش شهید می شوند و اهل بیت آن حضرت، به اسارت می روند. در روایتی در نکوهش برخی از مردم آخرالزمان آمده است: «لَا يُوجِبُونَ أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهْيًا عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا إِذَا أَمِنُوا الضَّرَرَ» [۷].

در حدیث دیگر از امام باقر علیه السلام آمده است: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْهُاجُ الصَّالِحِينَ يَهْدِيهِمْ إِلَى الْقَرَارِضِ وَ تَأْمِنُ الْمَذَاهِبَ وَ تَعْمُرُ الْأَرْضَ وَ يَنْتَصِفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ» [۸]. فریضه ای که چنین ارزشی دارد، آیا ممکن است درباره آن بگویند: اگر يك روز اتفاقاً و تصادفاً نیرویی داشتی انجامش بده؛ وگرنه تکلیف ساقط است. این بدان معنا است که بگویند: اگر تصادفاً دیدی می توانی اسلام را نگه داری، نگه دار و اگر دیدی نمی توانی، دیگر لازم نیست! در مورد احتمال تأثیر هم همین طور است؛ یعنی، نمی توانیم بگوئیم: چون احتمال تأثیر وجود ندارد، پس تکلیف ساقط است» [۹].

نمونه ای از عملکرد صحیح در مسأله احتمال تأثیر را در واقعه عاشورا می بینیم که اهل بیت، حتی کشته شدن امام حسین علیه السلام را هم پایان کار و وظیفه خود ندانستند و حتی در دربار یزید و ابن زیاد دنبال همان هدف حسینی بودند. شهید شدن امام علیه السلام از يك نظر برای آنان آغاز کار بود، نه پایان کار.

پرسش ۱۸. یکی از شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر، احتمال تأثیر است و این وضعیت در نهضت موجود نبود؛ چه اینکه معلوم بود یزید و پیروانش نه از حکومت کنار می روند و نه از روش خود دست برمی دارند! پس امام حسین علیه السلام با چه منطق و حجت شرعی به این کار اقدام کرده و این امر را يك وظیفه واجب و مقدس می دانست؟

چنان که پیش تر گذشت ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع امر به معروف را باید از امام حسین علیه السلام استفاده کنیم و استوارترین دلیل بر جواز شرعی هر عمل، این است که امام حسین علیه السلام آن را انجام داده باشد. به عبارت دیگر گفتار و رفتار آن حضرت از ادله احکام شرعی است.

از طرفی احتمال تأثیر بر دو نوع است: گاهی شخصی را که اکنون آماده یا مشغول معصیتی است، می خواهیم نهی از منکر کنیم. اگر احتمال تأثیر ندهیم، نهی از منکر واجب نیست و گاهی نهی از منکر می کنیم و بالفعل احتمال تأثیر نمی دهیم؛ ولی می دانیم در آینده مؤثر واقع می شود. در این صورت نهی از منکر واجب است و با صورت احتمال تأثیر فعلی فرق ندارد. مثل آنکه احتمال بدهیم اگر با فرقه های ضاله یا مؤسسات فساد مبارزه کنیم و معایب و مفاسد و مقاصد سوء آنها را به مردم بگوئیم و اعلام خطر کنیم؛ پس از مدتی دستگاه شان برچیده شده و اثر آنها در فساد اجتماع کمتر خواهد شد و یا حداقل از گسترش بیشتر تبلیغات و فسادشان جلوگیری به عمل خواهد آمد و چنانچه کارگردانان آنها دست از خیانت برندارند، در اثر نهی از منکر، تبلیغات سوء آنها باعث گمراهی نخواهد شد. در این مورد امر به معروف و نهی از منکر با احتمال تأثیر آن در آینده، واجب است.

در دنیا که معاصر هم بیشتر مللی که توانسته اند بندهای اسارت خویش را پاره کنند و به آزادی و استقلال برسند؛ همین راه را انتخاب کرده اند. آنان با فداکاری و تحمل ناملایمات و تهییج احساسات، دشمنان خود را در افکار عمومی محکوم و پایه های تسلط و نفوذ آنان را متزلزل و به تدریج ساقط می سازند و در این مبارزات آن افرادی که پرچم را به دست می گیرند؛ پیروز شده و

خون های شان بهای آزادی جامعه و برافزادن نفوذ بیگانه است. آنان این پیکار را - اگر چه نتیجه اش در آینده ظاهر می شود - موفقیت آمیز و افتخار می شمارند؛ زیرا هدف شان ریاست و حکومت نیست؛ بلکه اصلاح و نجات جمعیت است. مردان خدا نیز برای هدف های عالی انسانی و الهی خود، گاهی چنین مبارزاتی دارند؛ یعنی، با اینکه می دانند دشمنان خدا، خون شان را می ریزند و سرشان را بالای نیزه می کنند؛ ولی باز هم برای نجات اسلام و توحید، پیکار و جهاد می کنند تا عکس العمل قیام آنها به تدریج مردم را بیدار و مسیر تاریخ را عوض کند. با وضعی که پیش آمده بود، خطرات شدیدی احکام قرآن و موجودیت اسلام را تهدید می کرد و آینده اسلام را تاریک و مبهم می نمود. حتی معلوم بود که در آینده نزدیک، خورشید نورانی اسلام غروب و دوران شرک و جاهلیت بازگشت خواهد کرد؛ در این صورت امام حسین علیه السلام نمی توانست با در نظر گرفتن احتمال یا قطع به ضرر، دست روی دست بگذارد و در خانه بنشیند و ناظر این مصیبت ها برای عالم اسلام شود.

گذشته از اینکه شرط احتمال تأثیر هم موجود بود؛ بلکه امام حسین علیه السلامیقین به تأثیر داشت و می دانست که نهضت و قیام او، اسلام را حفظ کرده و حرکت او ضامن بقای دین خواهد بود. آن حضرت می دانست که اگر بنی امیه او را - که نوه پیغمبر و مرکز تحقق آمال معنوی و اسلامی مردم، و شریف ترین و گرمی ترین خلق و محبوب ترین افراد در قلب جامعه است - بکشند؛ دیگر قدرت شان درهم شکسته می شود و چنان سیل خشم و نفرت مردم به سوی شان سرازیر می گردد که باید برای حفظ موقعیت خود، حالت دفاعی به خود گیرند تا بتوانند چند صیاحی پایه های لرزان حکومت کثیف خود را از سقوط شدن نگاه دارند! سیدالشهدا علیه السلام می دانست که شهادت او و اسارت اهل بیت، ماهیت بنی امیه و عداوت های آنها را با اسلام و شخص پیغمبر آشکار می سازد و عکس العمل قتل او، ریشه های اسلام را در دل ها استوار کرده و حس تمرد و سرپیچی از اوامر امویان را در همه ایجاد می کند و احساسات اسلامی و شعور دینی مردم را بیدار و زنده می سازد. اباعبدالله علیه السلام می دانست که وقتی بنی امیه او را شهید کنند؛ دستگاه خلافت رسوا خواهد شد و مردم به مسیر نادرست حکومت پی خواهند برد و معلوم است حکومتی که دشمن دین و خاندان رسالت شناخته شده باشد؛ هر چند مدت کوتاهی به ظاهر، بر مردم فرمانروایی کند، اما نخواهد توانست ادعای خلافت اسلامی را داشته باشد و به حکومت خود ادامه دهد.

فاجعه کریلا دنیای اسلام را تکان داد و مثل آن بود که شخص پیغمبر شهید شده باشد. در تمام شهرها احساسات خشم آگین مردم نسبت به بنی امیه به جوش آمد و حرکت های ضد امویان یکی پس از دیگری شروع شد؛ تا آنکه حکومتی که به اسم اسلام، ترویج شرک و کفر می کرد، ساقط شد و آن خون های پاک اهل بیت علیهم السلام، بهای نجات اسلام و شور و هیجان دینی مردم علیه بنی امیه گردید.

پس معلوم شد که امر به معروف و نهی از منکر امام حسین علیه السلام از نظر قواعد عمومی و فقهی نیز لازم و از واجبات بوده است و آن حضرت در راه ادای این تکلیف، از جان خود و عزیزترین و لایق ترین جوانان، برادران و یارانش چشم پوشید و همه را فدای مقاصد بزرگ و عالی اسلامی کرد، و با اینکه سیل مصیبت ها به سوی او هجوم آورد، ثابت و پایدار ایستاد و از دین و هدف خود دفاع نمود.

مناسب است اینجا به سخن علامه شهید استاد مطهری اشاره شود؛ وی می نویسد: «شرط دیگر امر به معروف و نهی از منکر «احتمال تأثیر» است؛ یعنی، این فريضه، مثل نماز و روزه «تعبدی محض» نیست. به ما گفته اند: شما در هر حال باید نماز بخوانید و نباید سؤال کرد که آیا این نماز خواندن اثر دارد یا ندارد؛ ولی امر به معروف و نهی از منکر را باید با تدبیر و اندیشه انجام داد؛ یعنی، شخصی روی نتیجه حساب کند و باید سودی که به دست می آید، بیش از سرمایه مصرفی باشد. این نظر در مقابل منطق خوارج است که می گفتند: حتی اگر کوچک ترین تأثیری هم محتمل نباشد، باز باید امر به معروف و نهی از منکر نمود. عده ای علت انقراض خوارج را همین امر دانسته اند. «تقیه» نیز که در شیعه مطرح است؛ یعنی، به کار بردن تاکتیک در امر به معروف و نهی از منکر. تقیه؛ یعنی، استفاده از سلاح دفاعی؛ یعنی، در مبارزه ضربه بزن؛ ولی کوشش کن آسیب نبینی.» معنای احتمال تأثیر این نیست که در خانه ات بنشین و بگویی: من احتمال اثر می دهم یا نمی دهم؛ بلکه باید بروی و حداکثر تحقیق را انجام دهی تا ببینی که آیا به نتیجه می رسد یا نه. کسی که بی اطلاع است و به دنبال تحقیق هم نمی رود، نمی تواند چنین عذری بیاورد.

عدم بیعت با یزید

پرسش ۱۹. به چه دلیل و با کدامین توجیه منطقی، امام حسین علیه السلام به هیچ وجه حاضر نبود، - ولو از روی مصلحت - با یزید بیعت کند؟

نخست باید دانست هر تصمیم تاریخ ساز، در يك موقعیت حساس و در پی مجموعه ای از علل و حوادثی اتخاذ می شود که طرفین منتظر چنین فرصتی از قبل بوده اند.

زاویه انحراف از سنت نبوی و عدالت علوی، از زمان گذشته آغاز شده بود؛ اما با ظاهر فریبی روند خود را ادامه می داد. اهل بیت علیهم السلام و صحابه پاک - همچون سلمان، ابوذر، عمار و ... - در هر فرصتی به ابراز حق و آگاه کردن مردم می پرداختند. اما نقطه ای از تاریخ فرا می رسد که طرفین احساس می کنند، باید حرف آخر را بزنند و کار را یکسره کنند. پس از درگذشت معاویه و روی کار آمدن یزید، چنین موقعیتی ظاهر شد. از يك سو یزید منکر همه چیز شد و اعلام کرد:

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء ولا وحی نزل [۱۰]

«بنی هاشم با حکومت بازی کردند و هیچ خبری از آسمان نیامد و هیچ وحیی نازل نشد.»

او تصمیم قاطع گرفته بود که با تهدید و یا قتل، اجازه هیچ گونه فعالیت را به دیگران ندهد؛ به طوری که قبل از انتشار خبر مرگ معاویه سعی داشت از امام حسین علیه السلام، عبدالله بن زبیر و عبد الله بن عمر بیعت بگیرد؛ حتی با تهدید به قتل. اینجا بود که امام حسین علیه السلام نیز باید تصمیم جدی خود را بگیرد. هنر آن حضرت در این بود که «حقانیت» خود را با پاسخ به دعوت کوفیان، با تدبیر و «عقلانیت» پیش برد؛ به گونه ای که بر همگان اتمام حجت شد و نهضت خود را با «مظلومیت» آمیخته کرد تا چهره ظالمان هر چه منفورتر در طول تاریخ باقی بماند و قابل محو شدن و کم رنگ شدن نباشد. لذا این رنگ الهی تنها با «شهادت و اسارت» جاودانه ماند.

از دیدگاه امام حسین علیه السلام - که آئینه وحی و محل رفت و آمد فرشتگان الهی است - امامت و رهبری امت اسلامی صلاحیت هایی را می طلبد که یزید و هر کسی که مثل یزید فاقد آن بوده است. امام حسین علیه السلام می فرمود: «مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ يَدِينُ الْحَقَّ وَالْحَائِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ.»

وقتی ولید استاندار مدینه طیبه، امام حسین علیه السلام را به سوی استانداری دعوت کرد و خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و نامه ای را که یزید برای گرفتن بیعت به او نوشته بود قرائت کرد؛ [۱۱] امام در پاسخش فرمود: اینکه من در پنهانی و خلوت بیعت کنم، برای تو کافی نخواهد بود؛ مگر آنکه آشکارا بیعت کنم و مردم آگاه شوند. ولید گفت: آری! فرمود: تا بامداد صبر کن و در این موضوع تصمیم بگیر! مروان گفت: به خدا سوگند! اگر حسین در این ساعت بیعت نکند و از تو جدا شود، دیگر بر او قدرت نخواهی یافت. او را حبس کن و نگذار از اینجا خارج شود؛ مگر آنکه بیعت کند یا گردنش را بزن!

امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو ای پسر زرقاء! آیا تو امر می کنی به کشتن من؟ دروغ گفتی و پستی کردی. سپس روی به ولید کرد و فرمود:

«ای امیر! ما خاندان نبوت و معدن رسالتیم. محل آمد و شد فرشتگان و محل فرود رحمت خدا هستیم. خدا با ما (فیض وجود را) آغاز کرده و با ما به پایان می رساند. یزید فاسق، فاجر، شریاخور، قاتل بی گناهان و متجاهر به فسق و فجور است. کسی مانند من با مثل او بیعت نکند؛ ولی بامدادان خواهیم دید که کدام يك از ما سزاوار و شایسته بیعت و خلافت است.»

وقتی امام علیه السلام از نزد ولید بیرون رفت، مروان گفت: خلاف گفته من کردی به خدا دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد افتاد. ولید گفت: وای بر تو! تو به من می گویی دین و دنیای خود را از دست بدهم! به خدا سوگند دوست ندارم که مالک دنیا باشم و حسین را کشته باشم. سبحان الله آیا حسین را بکشم برای اینکه می گوید: من بیعت نمی کنم! به خدا کسی که خدا را به خون حسین ملاقات کند، میزان عملش سبک است و خدا روز قیامت به او نظر نمی کند و به او رحمت ننماید و برای او عذابی دردناک هست! [۱۲]

این فراز از تاریخ، امام حسین علیه السلام برای درك علّت قیام و خودداری آن حضرت از بیعت و تعیین هدف و مبدأ آن امام شهید، بسیار حساس و مهم است؛ زیرا مواردی را یادآور شده که هر يك برای رد بیعت و وجوب قیام کافی است.

مواردی که امام حسین علیه السلام مستند و دلیل امتناع از بیعت و تصمیم بر مخالفت قرار داد، چیزهایی بود که کسی در صحت و درستی آن شك نداشت و صغری و کبری آن مورد قبول و اتفاق همه بود؛ حتی ولید عموزاده یزید و استاندار او، درستی این سخنان را انکار نکرد و در برابر قوت منطق و صحت استدلال و احتجاج امام حسین علیه السلام هیچ ایراد و اشکالی ننمود.

عبارت: «و مثلی لا یبایع مثله» نتیجه دلایل مستندی است که راجع به صلاحیت بی نظیر و شخصیت ممتاز خود و سوابق و احوال ننگین یزید فرمود؛ یعنی «کسی مثل من، با این گذشته درخشان و با مقام رهبری به حقی که نسبت به جامعه دارد، با کسی مثل یزید بیعت نمی کند؛ زیرا بیعت با خلیفه در اصطلاح مسلمین، تعهد اطاعت و انقیاد به کسی است که مرکز تحقق هدف های عالی اسلامی، مصدر عزت و اعتلای مسلمین و اعلا کلمه اسلام، حامی قرآن، آمر به معروف، ناهی از منکر و به عبارت دیگر قائم مقام و جانشین پیغمبر باشد.

معنای بیعت صحیح، ابراز آمادگی در فرمان بردن از اوامر خلیفه واقعی و فداکاری در راه انجام اوامر او است که بر هر مسلمان به حکم «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و ائلی الامر منکم» واجب است و این بیعت با مثل یزید - هر چند صورت سازی و برای دفع ضرر باشد - امضای قانونی شدن فسق و فجور، تجاهر به منکرات و معاصی، تضییع حقوق، اتکا به ظالمان، ستمکاران، فاسقان و فاجران است و صدور آن از مثل امام حسین علیه السلام امکان شرعی و عرفی نداشت.

این بیعت، تعهد همکاری در قتل مردم بی گناه و بردن آبرو و عزت اسلام است و ساحت مقدس امام حسین علیه السلام به این بیعت ننگین آلوده نخواهد شد. لذا آن حضرت جمله «مثلی لا یبایع مثله» را مانند يك حکم بدیهی و مورد اتفاق و مسلم همه فرمود؛ زیرا احدی از مسلمانان با وجدان نمی گفت: شخصیتی مثل حسین علیه السلام با ناکسی مثل یزید بیعت کند.

این يك نتیجه مورد قبول همه بود که آن حضرت پس از بیان سوابق دینی و

معنوی خود و پیشینه پرنگ یزید اعلام فرمود.

آری اگر فرضا تمام مسلمانان به این ذلت و پستی تن در دهند و با مثل یزید بیعت کنند و به زمامداری امثال او رأی دهند؛ امام حسین علیه السلام - که صاحب آن مکارم، فضایل و مقامات است و چشم اسلام و اسلامیان به مساعی و کوشش او در نجات دین و برنامه های قرآنی دوخته است - با کسی که مرکز شرارت، قساوت، فسق و گناه است، بیعت نمی کند.

حساب امام حسین علیه السلام از حساب همه جدا است. او اهل بیت نبوت، معدن رسالت، مرکز آمد و شد ملائکه، محل هبوط رحمت و پس از برادرش حسن علیه السلام پسر منحصر به فرد دختر پیغمبر بود. آن حضرت در یکی از منازل به فرزدق فرمود:

«این مردم ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدای رحمان را ترك کرده و فساد را ظاهر و حدود را باطل نموده اند. شراب می نوشند و اموال فقیران و بینوایان را به خود اختصاص داده اند و من سزاوارترین افراد هستم به قیام برای یاری دین و عزت و شرع، و جهاد در راه خدا از برای اعلا کلمه خدا».[۱۳]

پس وقتی کار به اینجا کشید که کسی مانند یزید بخواهد بر مسند پیغمبر بنشیند و خود را رهبر دینی و سیاسی مسلمین و پیشوای عالم اسلام بداند، برای امام جز اعلام خطر و قیام و اعلان شرعی نبودن حکومت، وظیفه ای دیگر نیست؛ زیرا در نظر مردم بیعت او و هر يك از بزرگان صحابه و تابعین با این عنصر ناپاک، امضای صحت حکومت، ابطال حقیقت خلافت، عدول از تمام شرایط زعامت اسلامی و جانشینی پیغمبر و کشتادن جامعه به ضلالت بود. این بیعت در گردن مردان خدا، مانند سلسله ها و زنجیرهای عذاب است و سنگینی و فشار آن بر روح آنان از سنگینی کوه ها بیشتر است.

امام حسین علیه السلام با این منطق قیام کرد و بر سر این سخن ایستاد و فرمود:

«ما الائمة الا العلیل بالکتاب، و القائم بالقسط، و الدائن بدین الحق، و الحائس نفسه علی ذات الله»؛ [۱۴] «امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پا نماید و دین حق را گردن نهد و خویشتن را وقف رضای خدا کند.»

آن حضرت در روز عاشورا که باران مصیبت ها بر سرش می بارید، همان منطق را تکرار کرد و فرمود: «أما و الله لأجیبهم إلی شیء مما یریدون حتی ألقى الله و أنا مخضب یدمی»؛ [۱۵] «به خدا سوگند! به خواسته های این مردم پاسخ موافق نمی دهم تا خدا را دیدار کنم، در حالی که صورتم به خونم رنگین و خضاب شده باشم.»

برای آشنایی بیشتر و منصفانه تر با وضعیت جامعه اسلامی در زمان امام حسین علیه السلام به دیدگاه یکی از اندیشمندان روشنفکر اهل سنت؛ یعنی، سید قطب (مفسر و متفکر انقلابی مصری) اشاره می کنیم:

«حکومت امویان، خلافت اسلامی نبود؛ بلکه سلطنت استبدادی بود و منطق با وحی اسلام نبود؛ بلکه ناشی از افکار جاهلیت بود. برای اینکه بدانیم حکومت بنی امیه بر چه اساسی استوار شد کافی است که همان صورت بیعت یزید را ببینیم. معاویه گروه هایی از مردم را احضار کرد تا راجع به گرفتن بیعت برای یزید نظر بدهند. مردی که او را یزید بن مقفع می گفتند، برخاست و گفت: امیرالمؤمنین این است و اشاره به معاویه کرد.

سپس گفت: اگر معاویه مرد، امیرالمؤمنین این است و اشاره به یزید کرد. پس از آن گفت: هر کس این را نپذیرد، پس این است [و اشاره به شمشیر کرد]. معاویه گفت: بنشین تو سید خطیبی.»
پس از آن، داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید در مکه ذکر می کند که چگونه با زور و شمشیر و قدرت سرنیزه و خدعه و نیرنگ از مردم بیعت گرفت. [۱۶]
بعد از آنکه شرحی از نابکاری های یزید - مانند می گساری، زنا و ترك نماز - را نقل کرده، می گوید:
«اعمال یزید مانند: قتل حسین و محاصره خانه کعبه و رمی آن به سنگ و تخریب خانه و سوزاندن آن و واقعه حرّه، همه شهادت می دهد که هر چه درباره او گفته شده، مبالغه و گزاف نیست... تعیین یزید برای خلافت يك ضربت کاری به قلب اسلام و نظام اسلامی و هدف ها و مقاصد اسلام بود». [۱۷]

در زمان حکومت معاویه روز به روز، روش زمامداری از روش اسلامی دورتر گشته و تحولی عجیب در شکل حکومت ظاهر می شد و معاویه آن را با ولایت عهدی یزید تکمیل کرد و همان طور که سید قطب گفت، ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام وارد شد. پس بر امام حسین علیه السلام واجب بود که آن را جبران نماید و مرهمی به جراحاتی که بر پیکر اسلام رسیده بود، بگذارد و به عموم مردم بفهماند که این شکل حکومت شرعی نیست و با حکومت اسلام ارتباط و شباهت ندارد.
آن حضرت با قیام خود نظر دین را درباره حکومت یزید اعلام کرد. با سکوت یا بیعت امام علیه السلام، مردم بیش از پیش در مورد اسلام و نظام اسلامی به اشتباه می افتادند و اسلامی باقی نمی ماند.
محمد غزالی (نویسنده و دانشمند معروف اهل سنت) درباره مفاسد نظام حکومتی بنی امیه می نویسد: «واقعیت این است که حرکت و تکانی که اسلام از ناحیه فتنه های بنی امیه دید، به طوری شدید بود که به هر دعوت دیگر این گونه صدمه رسیده بود آن را از میان می برد و ارکان آن را ویران می ساخت». [۱۸]
این بود مختصری از زیان های آفت خطرناکی که به نام یزید و حکومت اموی به جان حکومت اسلامی افتاد و شکل حکومت را - که عالی ترین نمایش عدالت اسلامی بود - به آن صورت وحشت زا و منفور درآورد.
اگر قیام امام حسین علیه السلام در آن هنگام به فریاد اسلام نرسیده بود و انفصال آن حکومت را از زمامداری اسلامی آشکار نساخته بود؛ بزرگ ترین ننگ و عار دامن اسلام را لکه دار می ساخت و عدالت و نظام ممتاز حکومتی دین خدا پایمال و نابود می گشت.

خطر حاکمیت یزید

پرسش ۲۰. مقصود امام حسین علیه السلام از گفتن استرجاع «انا لله و انا اليه راجعون» چه بود؟ چرا امام حسین علیه السلام فرمودند با حاکمیت یزید دیگر باید فاتحه اسلام را خواند؟
خطری که امام حسین علیه السلام از آن یاد کردند، خطر ارتجاع است. این خطر از تمام مخاطراتی که در آن روز جامعه مسلمانان را تهدید می کرد، مهم تر و شکننده تر بود. عفریت ارتجاع، بازگشت به عصر شرك و بت پرستی و جاهلیت، اندك اندك قیافه منحوس و مهیب خود را نشان می داد.

زور سرنیزه بنی امیه، نقشه های وسیع آنها را در سست کردن مبانی دینی جامعه و الغای نظامات اسلامی و تحقیر شعائر دینی، اجرا می کرد.
جهان اسلام - مخصوصاً مراکز حساس و شهرهایی که رجال بزرگ و شخصیت های اسلامی در آن ساکن بودند مثل مکه، مدینه، کوفه و بصره - در سکوت مرگ بار و خفقان شدید فرو رفته بود. شدت ستمگری فرماندارانی مانند زیاد، سمره، مغیره و بی باکی آنها از کشتن انسان های بی گناه، جرح و ضرب و شکنجه، پرونده سازی و هتك حرمت مسلمانان، جامعه را مرعوب و مأیوس ساخته بود. امویان تصمیم داشتند که معنویت اسلام و طبقات دین دار و ملتزم به آداب و شعائر دین را - که مورد احترام مردم بود - بکوبند و از میان بردارند.
علائلی می گوید: «در نزد متفکران اسلامی ثابت است که بنی امیه، جرثومه فساد بودند و تجدید زندگی عصر جاهلیت با تمام مراسم و رنگ هایش، جزو طبیعت آنها بود». [۱۹]

سبط ابن جوزی می گوید: «جدم در کتاب تبصره گفته است: همانا حسین به سوی آن قوم رفت، برای اینکه دید شریعت محو شده است. پس در استوار ساختن پایه های آن کوشش کرد». [۲۰]
اگر دست یزد در اجرای نقشه های خائنانه بنی امیه بازگذاشته می شد - همان طور که معاویه می خواست - اذان و شهادت به توحید و رسالت ترك می شد و از اسلام اسمی باقی نمی ماند و اگر هم اسمی می ماند، مسمای آن طریقه بنی امیه و روش و اعمال یزید بود.

اگر خلافت یزید با عکس العمل شدیدی در جامعه اسلام مواجه نمی گشت، او به سیمت جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله پذیرفته می شد و مملکت اسلام کانون معاصی، فحشا، قمار، شراب، رقص، غنا، سگ بازی و نابکاری می گردید؛ زیرا جامعه از امیران و سران خود پیروی می کنند و کارهای آنها را سرمشق قرار می دهند.
از این رو لازم بود برای حفظ اسلام و دفع خطر ارتجاع نسبت به روش یزید، جنبش و نهضتی آغاز شود که عموم مردم، بدانند که سران سیاسی بنی امیه از برنامه های اسلامی تبعیت نمی کنند.
علاوه بر این باید احساسات دینی مردم را بر ضد آنان بیدار ساخت تا در مخالفت با آنها، سرسختی نشان داده و نسبت به کارها و برنامه هایی که مطرح می کنند، بدبین باشند و آنها را خائن و دشمن اسلام بشناسند.

قیام سیدالشهدا علیه السلام برای این دو منظور لازم و واجب بود؛ یعنی، لازم بود که هم پرده از روی کار بنی امیه بردارد و آنها را به جوامع اسلامی معرفی نماید و هم احساسات دینی مردم را علیه امویان بسیج کند و عواطف جامعه را به سوی خاندان پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام جلب نماید و شعائر اسلام پابرجا بماند.
شدت فساد دشمن نیز او را از جهاد در راه خدا باز نداشت؛ زیرا او مجاهدی بود که به امر خدا قیام کرد و پراپش تفاوت نداشت که به ظاهر مغلوب باشد یا منصور؟ چون هر دو حال برایش شرافت بود: «قُلْ هَلْ تَرْضَوْنَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ» [۲۱]
پس او در راه خدا و حق شهید شد و کشتندگانش به لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم گرفتار شدند و او به بزرگ ترین درجات در نزد خدایش نائل آمد. [۲۲]

انعام حجت در کربلا

پرسش ۲۱. معنای انعام حجت در صحنه کربلا و امثال آن یعنی چه؟ «علیها السلام مقدس سرهما صلی الله علیه و آله علیه السلام علیه السلام»

در نهضت عاشورا، امام حسین علیه السلام يك سری شیوه ها و تاکتیک های تبلیغی داشت تا بدین وسیله مردم را از حقیقت

آگاه سازد. این روش های تبلیغی هم مایه ماندگاری نهضت و مصونیت چهره آن از انحرافات و کژاندیشی ها بود و هم عاملی روحیه بخش در یاران و ایجاد تزلزل در انگیزه سپاه کوفه بود. و هم موجب رسوایی یا خنثی شدن تبلیغات دشمن شد. یکی از این روشها «اتمام حجت» بود. امام حسین علیه السلام این روش، راه هر گونه عذر، بهانه، توجیه و تأویل را بر روی دشمنان بسته و زمینه را برای پیوستن افراد به جبهه حق فراهم می ساخت و انسان های ناآگاه را از دشمنی با آن حضرت بر حذر می داشت.

«اتمام حجت» شیوه ای برای احیا و ترویج فرهنگ گفت و گو تلقی می شد؛ روشی که حضرت ابا عبدالله علیه السلام از سنت نبوی و علوی الهام گرفته بود. آن حضرت به وضوح مشاهده می کرد که فرهنگ دعوت، تبلیغ و ارشاد، فراموش و خشونت، زور و ارباب جایگزین منطق، مشورت و مناظره شده است. از این رو همواره کوشش می کرد تا با احتیاج ها و اتمام حجت های خویش، اهمیت و پایداری به اصل مذاکره را به عنوان يك سنت حسنه به مردم خاطر نشان سازد.

آن حضرت در یکی از اتمام حجت های خود می فرماید:

«آیا من پسر دختر پیامبر شما، فرزند پسر عموی او که نخستین مسلمان بود نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار عموهای من نیستند؟ آیا سخن پیامبر خدا به شما نرسیده که فرمود: این دو تن سرور جوانان اهل بهشتند؟ اگر شما مرا دروغ گو می پندارید از کسانی چون جابر بن عبدالله انصاری، ابا سعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید!

آیا من کسی از شما را کشته ام که به خونخواهی برخاسته اید؟ یا مالی از شما نابود کرده ام که تقاص می کنید یا زخمی بر کسی زده ام که قصاص می نمایید؟

آنها هیچ نگفتند: آن گاه امام فریاد زد: «ای شیب بن ربیع! ای حجار بن ایجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما ننوشتید که میوه های اینجا رسیده، باغ ها سرسبز شده و اینك بشتاب که به سوی لشکری آماده می آیی؟ نه به خدا هرگز مانند مردمان دون و پست، دست بیعت نمی سپارم و مانند بردگان فرار نمی کنم.» [۲۳]

امام علیه السلام با چنین جملاتی، به عدم تنافی منطق گفتمان با اصول گرایی و ذلت ناپذیری تأکید می ورزد البته این سیرت از سوی پیروان وی نیز پیگیری می شد؛ چنان که عباس بن علی، زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر در مواضع گوناگون، با دشمن خونخوار به گفت و گو پرداخته و اتمام حجت می کردند. [۲۴]

علم به شهادت

پرسش ۲۲. آیا امام حسین علیه السلام می دانست شهید می شود؟ اگر چنین است، چرا با پای خویش به سوی قتلگاه رفت؟ بر اساس احادیث و روایات شیعی، امامان علیهم السلام از علم غیب موهبتی از سوی خداوند بهره مندند. خداوند متعال می فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ.» [۲۵]

این آیه نشان می دهد که علم غیب اختصاص به خداوند دارد و کسی جز خدا آن را نمی داند. اما ممکن است پیامبر با رضایت پروردگار متعال، بداند و نیز ممکن است دیگر انسان ها از سوی خدا و یا به تعلیم پیامبران، از آن آگاهی یابند.

علامه طباطبایی رحمه الله - صاحب تفسیر المیزان - در این باره می گوید: «سیدالشهدا علیه السلام - به عقیده شیعه امامیه - سومین جانشین از جانشینان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهو صاحب ولایت کلیه می باشد. علم امام علیه السلام به اعیان خارجی و حوادث و وقایع - طبق آنچه از ادله نقلیه و براهین عقلیه بر می آید - دو قسم است:

قسم اول: امام علیه السلام در هر شرایطی - به اذن خداوندی - به حقایق جهان هستی آگاه است، اعم از آنها که تحت حس قرار دارند یا آنها که از دایره حس بیرون می باشند؛ مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و وقایع آینده.

قسم دوم: علم عادی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز امام علیه السلام مانند سایر افراد، در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی است و آنچه را شایسته می بیند، انجام می دهد.» [۲۶]

باید توجه کرد که علم قطعی امام به حوادث تغییرناپذیر، مستلزم جبر نیست؛ همان طور که علم خداوند به افعال انسان، مستلزم جبر نیست؛ چرا که مشیت خداوندی به افعال اختیاری انسانی، از راه اراده و اختیار تعلق گرفته است؛ یعنی، خداوند علم دارد که انسان با اختیار و اراده خود کدام کارها را انجام می دهد.

درباره امام حسین علیه السلام نیز می دانیم و به نقل متواتر ثابت است که رسول اکرم صلی الله علیه و آلهو امام علی علیه السلام از شهادت سیدالشهدا علیه السلام خبر داده بودند و این اخبار در معتبرترین کتاب های تاریخ و حدیث ضبط شده است. صحابه، همسران، خویشاوندان و نزدیکان پیغمبر صلی الله علیه و آله این اخبار را بلاواسطه و یا با واسطه شنیده بودند.

همچنین وقتی امام حسین علیه السلام عازم هجرت از مدینه به مکه معظمه شد و هنگامی که در مکه تصمیم به سفر عراق گرفت؛ اعیان و رجال اسلام در بیم و تشویش افتاده و سخت نگران شدند.

هم به ملاحظه اینکه به طور یقین می دانستند بر طبق اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت در انتظار حسین علیه السلام است و هم به ملاحظه اوضاع روز و استیلای بنی امیه بر جهان اسلام و رعب و هراسی که از ظلم و ستم شان در دل ها افتاده و خفقانی که قلوب مسلمین را فرا گرفته بود؛ از اینکه بتوان با حکومت ستمکار بنی امیه به مبارزه برخاست، مأیوس و ناامید بودند و هم با امتحاناتی که مردم کوفه در عصر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام داده بودند، روشن بود که امام حسین علیه السلام به سوی مرگ و شهادت سفر می کند و احتمال اینکه جریان به طور دیگر خاتمه یابد، بسیار ضعیف بود.

امام حسین علیه السلام به طور مکرر از قتل خود خبر می داد؛ اما از خلع یزید و تصرف ممالک اسلامی و تشکیل حکومت به کسی خبر نداد؛ هر چند همه را موظف و مکلف می دانست که با آن حضرت همکاری کنند و از بیعت با یزید و اطاعت او امتناع ورزند و بر ضد او شورش و انقلاب برپا نمایند. البته آن حضرت می دانست که چنین قیامی برپا نخواهد شد و خودش با جمعی قلیل باید قیام کنند و کشته شوند. از این رو شهادت خود را به مردم اعلام می کرد. گاهی در پاسخ کسانی که از آن حضرت می خواستند سفر نکنند و به عراق نروند می فرمود: «من رسول خدا را در خواب دیدم و در آن خواب به کاری مأمور شدم که اگر آن کار را انجام دهم سزاوارتر است.» [۲۷]

در کشف الغمه از حضرت زین العابدین نقل شده که فرمود: «به هر منزل فرود آمدم و بار بستیم، پدرم از شهادت یحیی بن زکریا سخن می گفت و از آن جمله روزی فرمود: از خواری دنیا نزد باری تعالی این است که سر مطهر یحیی را بریدند و به هدیه نزد زن زانیه ای از بنی اسرائیل بردند.» [۲۸]

بنابر آنچه گفته شد مدارک و مصادر معتبر تاریخی دلالت دارند که امام حسین علیه السلام از شهادت خود و به دست نیامدن پیروزی نظامی، علم و آگاهی داشت و قیام آن حضرت، اعلان بطلان حکومت یزید، احیای دین، رفع شبهات و انحرافات فکری و نجات اسلام از ضربات کشنده حکومت یزید بود. هنر امام حسین علیه السلام این بود که «حقانیت» خود را با

پاسخ به دعوت کوفیان، با تدبیر و «عقلانیت» پیش برد؛ به گونه ای که بر همگان اتمام حجت شد و نهضت خود را با «مظلومیت» آمیخته کرد تا چهره ظالمان هر چه منفورتر در طول تاریخ باقی بماند و قابل محو شدن و کم رنگ شدن نباشد. لذا این رنگ الهی تنها با «شهادت و اسارت» جاودانه ماند.

القای نفس در تهلکه [۲۹]

پرسش ۲۳. اگر هدف انسان کشته شدن و مظلومیت و اسارت اهل و عیال باشد؛ القای نفس در تهلکه است که عقلاً و شرعاً بر حسب آیه کریمه «و لاتلقوا بایدیکم الی التهلهکه» [۳۰]، جایز نیست؛ پس چگونه امام علیه السلام برای شهادت و کشته شدن بیرون شد و مقدمات آن را با اختیار خود فراهم ساخت؟

۱. خود را در معرض نابودی قرار دادن یا القای نفس در تهلکه یکی از موضوعاتی است که به حسب اختلاف احوال و عناوین، گاه موضوع حکم تحریمی و گاه موضوع حکم الزامی و وجوبی می شود و این طور نیست که مطلقاً القای نفس در تهلکه حرام باشد؛ بلکه گاهی هم واجب است، و اگر فرضاً این آیه عموم داشته باشد، با ادله دیگر تخصیص می خورد.

اگر اسلام در معرض نابودی باشد و نجات آن متوقف بر القای نفس در تهلکه باشد، آیا باز هم القای نفس در تهلکه جایز نیست؟ آیا عقلاً و شرعاً کسی که برای حفظ جان خود اسلام را در تهلکه بگذارد، مسؤول نیست؟ آیا این مورد از دفاع و جهاد، اولی به فداکاری و وجوب نیست؟

فلسفه جهاد و دفاع، دعوت به توحید و آزاد کردن بشر از پرستش غیر خدا و

حفظ اسلام و نجات دین از نابودی و یا حفظ کشور اسلام از تسلط اجانب است که طبق احکام جهاد و دفاع - با یقین به کشته شدن و افتادن نفوس بسیار در تهلکه - واجب است.

اگر دفاع از سنگر و مرزی، متوقف بر کشته شدن جمعی از لشکر بود و برای حفظ مملکت اسلام، دفاع از آن ضرورت داشت؛ باید با تحمل تلفات سنگین، به دفاع پرداخت و این القای نفس در تهلکه جایز؛ بلکه واجب است.

۲. این حکم (حرمت القای نفس در تهلکه)، حکم ارشادی و تأیید حکم عقل به قبح «القای در تهلکه» است و بدیهی است که استنکار عقل در موردی است که مصلحت مهم تر در بین نباشد؛ ولی اگر حفظ مصلحت بزرگ تری توقف بر آن یافت، عقل به جواز و گاه به لزوم و حسن القا، حکم می کند.

۳. هلاک و تهلکه به چند نحو متصور است که از آن جمله، نابودی و ضایع و بیهوده شدن است و ممکن است مراد از تهلکه در آیه شریفه، این قسم هلاکت باشد و این در موردی است که در القای در تهلکه، مقصد صحیح شرعی و عقلی نباشد؛ اما اگر مقصد صحیح شرعی - مثل حفظ دین و ادای تکلیف و دفاع از احکام - در نظر باشد، فداکاری و جانبازی، القای در تهلکه و فنا نیست.

کسی که در راه خدا و برای حفظ دین و مصالح عموم کشته شود، ضایع و باطل نشده؛ بلکه باقی و ثابت تر گردیده است. پس در زمینه تحصیل مصلحت یا دفع مفسده ای که از نظر شرعی مهم تر از حفظ جان باشد، بذل جان و تن دادن به مرگ و شهادت، القای در تهلکه نیست؛ نظیر صرف مال که اگر انسان آن را دور بریزد اسراف است؛ ولی اگر برای حفظ آبرو و شرافت یا استفاده بیشتر بدهد، بجا و مشروع است.

۴. صبر و استقامت در میدان جهاد و دفاع از دین، بخصوص در مواردی که پشت کردن به جنگ سبب تزلزل و شکست سپاه اسلام و غلبه کافران شود و

فداکاری موجب تشویق مجاهدان گردد - با علم به شهادت - ممدوح، بلکه واجب است و هیچ کس این گونه مردانگی و ثبات قدم و استقامت را، القای نفس در تهلکه نشمرده است؛ بلکه همیشه - بخصوص در صدر اسلام - یکی از افتخارات بزرگ و سربلندی های سربازان، پرچم داران و فرماندهان بوده است؛ مانند استقامت تاریخی و جانبازی و فداکاری جناب جعفر طیار علیه السلام در جنگ موته. این جانبازی و مجاهدت اقدام به شهادت درک سعادت و رستگاری و تقرب به خداوند متعال است؛ نه خودکشی و القای نفس در هلاکت.

۵. آیه کریمه اگر چه دلالت بر حرمت القای نفس در تهلکه دارد؛ اما چون متعلق نهی عنوان «القا در تهلکه» است و مثل تعلق نهی به موضوعات خارجی (مانند شرب خمر یا قمار) نیست، تحقق مصداق و فرد آن، دائرمدار تحقق عنوان مذکور است. ممکن است يك اقدام و عملی در حالی و یا نسبت به شخصی، القا در تهلکه باشد و در حالی دیگر یا نسبت به شخصی دیگر، نباشد. پس از بیان این مقدمات، گفتنی است که:

یکم. امام از تمام امت اعلم به احکام و معصوم از خطا و اشتباه است و آنچه از او صادر شود، طبق فرمان الهی و تکلیف شرعی می باشد.

دوم. بنی امیه حضرت اباعبدالله علیه السلام را به شهادت می رساندند؛ خواه به سوی عراق می رفت یا در مکه می ماند. آن حضرت در این مورد تمام مصالح را ملاحظه کرد و هر کس با دقت برنامه قیام آن حضرت را ملاحظه کند، می فهمد که امام برای آنکه شهادت و مظلومیتش حداکثر فایده را برای بقای اسلام و احیای دین داشته باشد، تمام دقایق و نکات را مراعات کرد. سوم. هدف امام حسین علیه السلام از قیام و امتناع از بیعت و تسلیم نشدن و تحمل آن مصایب عظیم، نجات دین بود و این هدفی بود که ارزش داشت آن حضرت برای حصول آن، جان خود و جوانان و اصحابش را فدا کند. از این جهت شهادت را اختیار کرد و از آن مصیبت های بزرگ استقبال نمود.

مقصود اصلی امام حسین علیه السلام، امتثال امر خدا و حفظ دین و حمایت از حق و کشیدن خط بطلان بر حکومت بنی امیه و افکار و هدف های آنها بود و مقدمه رسیدن به این مقصود، تسلیم نشدن و استقامت تا سر حد شهادت و آن همه حادثه بود. بنابراین استقامت در راه عقیده و حفظ دین، باعث سربلندی و افتخار است و موضوع آن از القای نفس در تهلکه خارج می باشد.

جایگاه زنان

پرسش ۲۴. چرا امام حسین علیه السلام با اینکه می دانست به شهادت می رسد، خانواده خود را به همراه برد؟ جایگاه و نقش زنان در انقلاب عاشورایی حسین علیه السلام چه بود؟

نهضت امام حسین علیه السلام دو چهره داشت و بر اساس هر يك از آنها، يك تقسیم کار صورت گرفت: یکی فداکاری و جانبازی و «شهادت» و دیگری «ابلاغ پیام». البته ابلاغ پیام جز با فداکاری ها و زحمات طاقت فرسا ممکن نبود. جایگاه و نقش اصلی زنان در عمل به وظیفه دوم، تبلور یافت. گرچه زنان در تربیت رزمندگان، تهییج آنان و سایر اقدامات پشتیبانی نقش ایفاء کردند؛ اما وظیفه اصلی آنان، «پیام رسانی» بود.

برای بحث راجع به نقش زنان در تبلیغ نهضت حسینی و اسلام، ابتدا دو مقدمه را باید بیان کرد. یکی اینکه طبق روایات، تمام کارهای سیدالشهدا علیه السلام روی حساب بوده است و علت اینکه به رغم آگاهی از خطرات سفر، اهل بیت را همراه خود به سوی کوفه برد، این بود که به واسطه الهامی که از عالم معنا به اباعبدالله علیه السلام شد و پیامبر صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا به ایشان فرمود: «إن الله شاء أن يراهن سبايا»؛ [۳۱] حضرت فهمید که اسارت اینها مورد رضای حق است؛ یعنی،

مصلحت تشخیص داد که اهل بیت خود را همراه ببرد. در حقیقت امام علیه السلام با این کار، مبلغان خود را به شهرهای مختلف و حتی به قلب حکومت دشمن فرستاد و پیام خود را به گوش همگان رساند.

مطلب دوم بحثی درباره نقش زن در تاریخ است، هیچ کس منکر نقش زن در طول تاریخ نیست و لااقل نقش غیرمستقیم زن را همه قبول دارند؛ بدین صورت که زن، مرد را می سازد و مرد تاریخ را و نقشی که زن در ساختن مرد دارد، بیشتر از نقشی است که مرد در ساختن تاریخ دارد. به طور کلی، زنان، از نظر نقش داشتن یا نداشتن در طول تاریخ، به سه دسته تقسیم می شوند: الف. زنانی که مثل شیء گران بها، اما بدون نقش بودند؛ مثل بسیاری که زن برای آنها يك شیء - نه شخص - گران بها بوده که باید در حریم خود محفوظ بماند و به دلیل همان گران بهایی اش بر مرد اثر می گذاشت. می توان گفت: سازنده چنین جوامعی تنها جنس مذکر بوده است.

ب. در بعضی از جوامع، زن از حالت شیء بودن خارج شده، وارد اجتماع می شود؛ اما حریم خود را گم می کند و چون در همه جا حضور می یابد، ارزش خود را از دست می دهد و بی ارزش می شود؛ زن در این جوامع «شخص» است؛ اما شخصی بی ارزش. از نظر رشد برخی استعدادهاى انسانی - از قبیل علم، اراده، شخصیت اجتماعی، حضور در مشاغل مختلف و ... - به او شخصیت می دهند و از شیء بودن خارجش می سازند؛ ولی از طرف دیگر، ارزش او را برای مرد از بین می برند. از طبیعت زن این است که برای مرد گران بها باشد و اگر این را از او بگیرند، روحیه او متلاشی می شود. سازنده این جوامع گرچه مذکر - مؤنث است، اما زن، کالای ارزان است؛ بدون اینکه در نظر هیچ مردی عزت و احترام لایق يك زن را داشته باشد!

ج. از نظر اسلام، زن باید ارزشمند باشد؛ یعنی، از طرفی شخصیت روحی و معنوی و کمالات انسانی، - مثل علم، هنر، اراده قوی، شجاعت، خلاقیت و حتی فضایل معنوی - را در سطح عالی داشته باشد و از طرف دیگر مبتذل نباشد. قرآن کریم نیز به زنان چنین ارزشی داده است؛ مثلاً حوا را در کنار آدم مخاطب قرار داده، از هر دو می خواهد که به آن درخت نزدیک نشوند. [۳۲] ساره نیز مانند ابراهیم خلیل علیه السلام فرشته ها را می بیند و با آنان صحبت می کند. مریم علیها السلام از خداوند رزق و روزی هایی می گیرد که زکریا در تعجب فرو می رود و فاطمه زهرا علیها السلام کوثر (خبرکثیر) خوانده می شود.

در تاریخ اسلام، بهترین نمونه چنین زنی حضرت زهرا علیها السلام است. او که خوشحال می شود تنها کارهای داخل منزل از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به او واگذار شده، در مسجد، چنان خطبه ای می خواند که امثال بوعلی نیز قادر به چنین انشایی در مسائل توحیدی نمی باشند. اما در عین حال، آن حضرت خطبه خویش را از پشت پرده می خواند؛ یعنی، در عین حفظ حریم خود با مردان، نشان می دهد که يك زن چقدر می تواند مؤثر در جامعه باشد.

با این دو مقدمه باید گفت: که تاریخ کربلا، يك تاریخ مذکر - مؤنث است؛ یعنی، زن و مرد هر دو در آن نقش دارند؛ ولی هر يك در مدار خودش و بدون خارج شدن از حریم خود.

نقش مردان در حادثه عاشورا روشن است؛ اما نقش زنان به خصوص با حضرت زینب علیها السلام از عصر عاشورا به بعد تجلّی پیدا می کند و تمام کارها از این پس به او واگذار می شود. او در مقابل پیکر مطهر امام، کاری می کند که دوست و دشمن به گریه در می آیند و در واقع اولین مجلس عزاداری امام حسین علیه السلام را برپا

می کند. از امام سجاد علیه السلام و دیگر زنان و کودکان، پرستاری می کند و در مقابل دروازه کوفه با خطبه خود، شجاعت علی علیه السلام و حیای فاطمه علیها السلام را در هم می آمیزد و خطابه های عالی علوی را به یاد مردم می آورد و مردم کوفه را نسبت به کاری که انجام داده بودند، متنبه می سازد. این است زنی که اسلام می خواهد. شخصیت رشد یافته اجتماعی در عین حیا و عفت و رعایت حریم. [۳۳]

با توجه به آنچه گفته شد، همراهی خانواده امام حسین علیه السلام در نهضت عاشورا از چند جهت حائز اهمیت است؛ ۱. زنان و کودکان توانایی تبلیغ و پیام رسانی را دارند.

۲. علاوه بر توانایی تبلیغ، دشمنان نیز از مقابله با آنان عاجزند؛ زیرا باید حریم آنان را حفظ کنند و در صورت آسیب رسانی به زنان و کودکان، عواطف همگان جریحه دار می شود و نزد افکار عمومی در طول تاریخ محکوم خواهند شد. چنان که در واقعه کربلا دشمنان حتی نزد خانواده های خود، سرافکنده شدند.

دیگر آنکه از نگاه عرفانی، امام حسین علیه السلام تمام هستی خود و اطرافیان خود را بدون هرگونه کاستی، در طبق اخلاص گذاشت و به درگاه خداوند آورد. ثمره چنین اخلاصی آن شد که نهضت عاشورا در طول و عرض تاریخ، برای مسلمانان و غیر مسلمانان، تأثیرگذار باشد و در قیامت نیز به درجه ای برسند که همگان غبطه آن را بخورند. برای توضیح بیشتر در این باره، چند نکته قابل ذکر است:

يك. پیام رسانی

تکلیف اجتماعی در آیین اسلام، ویژه مردان نیست؛ بلکه زنان متعهد و مسلمان نیز در برابر جریان حق و باطل و مسأله ولایت و رهبری، وظیفه دارند و باید از رهبری حق، دفاع و پیروی کنند و از حکومت های فساد و مسؤولان نالایی، انتقاد نمایند و در صحنه های گوناگون اجتماعی، حضوری مؤثر داشته باشند.

در تداوم مسیری که حضرت زهرا علیها السلام در حمایت از امام معصوم علیه السلام و افشاگری علیه های ناسالم زمامداران داشت؛ زنان به خصوص حضرت زینب علیها السلام نیز در نهضت کربلا دوشادوش امام حسین علیه السلام مشارکت داشتند.

هر قیام و نهضتی، عمدتاً از دو بخش «خون» و «پیام» تشکیل می گردد. مقصود از بخش «خون»، مبارزات خونین و قیام مسلحانه است که مستلزم کشتن و کشته شدن و جانبازی در راه آرمان مقدس است. مقصود از بخش «پیام» نیز، رساندن و ابلاغ خواسته های انقلاب و بیان آرمان ها و اهداف آن است.

با بررسی قیام مقدس امام حسین علیه السلام، این دو بخش کاملاً در آن به چشم می خورد؛ زیرا انقلاب امام حسین علیه السلام تا عصر عاشورا مظهر بخش اول، یعنی (بخش خون و شهادت)، بود و رهبری و پرچم داری نیز بر عهده خود ایشان قرار داشت. پس از آن، بخش دوم به پرچم داری امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام آغاز گردید. آنان با سخنان آتشین خود، پیام انقلاب و شهادت سرخ حضرت سیدالشهدا و یارانش را به آگاهی افکار عمومی رسانیدند و طبل رسوایی حکومت پلید اموی را به صدا درآوردند.

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه داری که حکومت اموی از زمان معاویه، علیه اهل بیت علیهم السلام - به ویژه در منطقه شام به راه انداخته بود - بی شك اگر بازماندگان امام حسین علیه السلام به افشاگری و بیدارسازی نمی پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرت های وقت، نهضت بزرگ و جاویدان آن حضرت را در طول تاریخ، کم ارزش و چهره آن را وارونه نشان می دادند؛ همچنان که برخی در تهمت درباره امام حسن علیه السلام گفتند: «بر اثر ذات الریه و سل از دنیا رفت.»

اما تبلیغات گسترده بازماندگان حضرت سیدالشهدا علیه السلام در دوران اسارت - که کینه توزی سفیهانه یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود - اجازه چنین تحریف و جنایتی را به دشمنان نداد. ضرورت حضور و نقش بازماندگان عاشورا، با بررسی و مطالعه در حکومت امویان بر شام، بیش از پیش روشن می شود.

دو. خنثی سازی تبلیغات بنی امیه

شام از آن روز که به تصرف مسلمانان درآمد، تحت سیطره فرمان روایانی چون خالد پسر ولید و معاویه پسر ابوسفیان قرار گرفت. مردم این سرزمین، نه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را دریافته بودند و نه روش اصحاب او را می دانستند و نه اسلام را دست کم آن گونه که در مدینه رواج داشت، می شناختند؛ البته ۱۱۳ تن از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا در فتح این سرزمین شرکت داشتند، و یا به تدریج در آنجا سکونت گزیده بودند؛ ولی بررسی زندگی نامه این افراد نیز روشن می کند که جز چند تن، بقیه آنان برای مدت کمی محضر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را درک کرده و جز يك یا چند حدیث، روایت نکرده بودند.

گذشته از آن، بیشتر این افراد در طول خلافت عمر و عثمان تا آغاز حکومت معاویه، وفات کردند و در زمان قیام امام حسین علیه السلام تنها یازده تن از آنان زنده بوده و در شام به سر می بردند.

اینان مردمانی در سنین هفتاد تا هشتاد سال بودند که گوشه نشینی را بر آمیختن با توده ترجیح داده و در عامه مردم نفوذی نداشتند. و در نتیجه نسل جوان آن روز، از اسلام حقیقی چیزی نمی دانستند و شاید در نظر آنان، اسلام هم حکومتی بود مانند حکومت کسانی که پیش از ورود اسلام بر آن سرزمین فرمان می راندند! و تجمل دربار معاویه، حیف و میل اموال عمومی، ساختن کاخ های بزرگ و تبعید و زندانی کردن و کشتن مخالفان، برای آنان امری طبیعی بود؛ زیرا چنین نظامی نیم قرن پیش از آن سابقه داشت و به یقین کسانی بودند که می پنداشتند آنچه در مدینه عصر پیامبر گذشته، نیز این چنین بوده است. [۳۴]

معاویه حدود ۴۲ سال در شام حکومت کرد و در این مدت نسبتاً طولانی، مردم شام را به گونه ای پرورش داد که فاقد بصیرت و آگاهی دینی باشند و در برابر اراده و خواست او، بی چون و چرا تسلیم شوند. [۳۵] معاویه در طی این مدت، نه تنها از نظر نظامی و سیاسی مردم شام را تحت سلطه خود قرار داد که از نظر فکری و مذهبی نیز مردم آن منطقه را کور و کر و گمراه بار آورد تا آنچه او به اسم تعلیمات اسلام به آنان عرضه می کند، بی هیچ اعتراضی بپذیرند.

حکومت پلید بنی امیه با تبلیغات زهرآگین و کینه توزانه، خاندان پاک پیامبر را در نظر مردم شام منفور جلوه داد و در مقابل، بنی امیه را خویشیان رسول خدا و نزدیک ترین افراد به او معرفی کرده؛ به طوری که پس از پیروزی قیام عباسیان و استقرار حکومت ابوالعباس سفاح، ده تن از امرای شام نزد وی رفتند و همه سوگند خوردند که ما تا زمان قتل مروان آخرین (خلیفه اموی)، نمی دانستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله جز بنی امیه خویشاوندی داشت که از او ارث ببرند، تا آنکه شما امیر شدید. [۳۶] بنابراین، جای شگفتی نیست اگر در مقاتل می خوانیم: به هنگام آمدن اسیران کربلا به دمشق، مردی در برابر امام زین العابدین علیه السلام ایستاد و گفت: سپاس خدایی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شر آنان آسوده کرد! حضرت کمی صبر کرد تا شامی هر چه در دل داشت بیرون ریخت؛ سپس با تلاوت آیاتی مانند:

«إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». [۳۷] فرمود: این

آیات در حق ما نازل شده است. پس از آن بود که مرد فهمید آنچه درباره این اسیران شنیده، درست نیست. آنان خارجی نیستند؛ بلکه فرزندان پیامبر هستند؛ و از آنچه گفته بود، پشیمان شد و توبه کرد. [۳۸]

بنابراین با حرکت منزل به منزل خاندان امام حسین علیه السلام و خطبه ها و روشنگری های امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام، تحریفات چندین دهه بنی امیه - حتی در «شام» به عنوان مرکز خلافت دشمنان - خنثی شد. سه. افشای چهره ظالمان

بعد دیگر علت حضور خانواده امام حسین علیه السلام، نشان دادن چهره سفاک، بی رحم و غیرانسانی یزید و حکومت وی بود. یکی از عوامل مؤثر در پذیرش پیام از سوی مردم و رساتر بودن تبلیغات از سوی پیام آوران، عنصر مظلومیت است. از این رو برخی از جناح ها، گروه ها و احزاب سیاسی هنگام تبلیغات برای نفوذ بیشتر در اذهان مردم و افکار عمومی، مظلوم نمایی می کنند؛ چون انسان، فطرتاً از ظلم و ظالم بیزار و متنفر است، همچنان که مظلوم، محبوب و حداقل مورد عواطف و احساسات مثبت مردم است.

در حادثه کربلا، نه مظلوم نمایی؛ بلکه حقیقت مظلومیت با فداکاری اهل بیت آمیخته شد و آنان پیام سالار شهیدان و اصحاب را با عالی ترین صورت به همه مردم ابلاغ کردند؛ به گونه ای که امروز نیز صدای آنان، در وجدان بشریت به گوش می رسد. خردسالان و زنان، که نه سلاح جنگی داشتند و نه توان رزم؛ ولی با قساوت بارترین شکل ممکن مورد ضرب و شتم و هتک حرمت و آزردهی عواطف و احساسات قرار گرفتند. طفل شش ماهه با لب های تشنه در کنار شط فرات جان داد؛ دخترک خردسال کنار پیکر خونین و قطعه قطعه پدر کتک خورد؛ خیمه های آنان به آتش کشیده شد و ... این عوامل در ابلاغ پیام و افشای ماهیت حکومت یزید کمتر، از آن شهادت و جانبازی اصحاب نبود. همین «صدای العطش» طفلان امام حسین و قنداقه خونین علی اصغر علیه السلام است که آن شمشیرزدن ها و خون های ریخته شده را زنده نگه داشته است.

امام سجاد علیه السلام در شام همین که خواست دستگاه بنی امیه را رسوا کند، فرمود: پدرم امام حسین علیه السلام را به نحو مثله و قطعه قطعه کردن، شهید کردند. همچون پرنده ای در قفس، پر و بال او را شکستند تا جان داد.

اینجا اگر امام سجاد علیه السلام می فرمود: «پدرم را شهید کردند»، در چشم مردم شام - که شناخت عمیقی نسبت به اهل بیت نداشتند - خیلی مهم نبود؛ زیرا می گفتند: «در جنگ، افرادی کشته می شوند و یکی از آنان امام حسین بوده است.» امام سجاد علیه السلام فرمود: بر فرض قصد کشتن دارید؛ اما چرا این گونه کشتید؟ چرا مثل پرنده بدنش را پاره پاره کردید؟ چرا کنار نهر آب، او را تشنه کشتید؟ چرا او را دفن نکردید؟ چرا به خیمه های او حمله کردید؟ چرا کودک او را شهید کردید؟ این کلمات به قدری در نزد افراد غیرقابل خدشه بود که شام را طوفانی کرد و يك جنبش فکری و فرهنگی، علیه رژیم اموی به راه انداخت.

نکته پایانی آنکه، یزید می خواست با کشتن مردان و به اسارت کشیدن خاندان اهل بیت، همه حرکت ها را در نطفه خفه کند؛ به طوری که همگان از چنین سرنوشتی ترسان و بیمناک باشند و خود بر اریکه قدرت تکیه بزنند. اما قیام با عزت امام حسین علیه السلام و پیام رسانی افشاگرانه و مظلومانه خاندان او، هسته های ظلم ستیزی را برای خونخواهی امام حسین علیه السلام و از بین بردن بنی امیه در نقاط مختلف سرزمین های اسلامی به وجود آورد.

بخش سوم: اندیشه سیاسی

پرسش ۲۵. آیا قیام امام حسین علیه السلام ترمّد و شورش علیه حکومت بود؟ اصولاً از دیدگاه اسلامی در چه مواردی ترمّد و قیام علیه دولت جایز می باشد؟

در روز عاشورا عمرو بن الحجاج از میان لشکر عمر سعد بانگ برآورد: «یا اهل الکوفه! الزموا طاعتکم و جماعتکم و لاترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف الامام» و با این سخنان امام حسین علیه السلام را از مارقین و خروج کنندگان بر پیشوای مسلمانان معرفی کرد و متأسفانه اصل چنین تفکری هنوز هم وجود دارد.

مسئله در اینکه قیام امام حسین علیه السلام ترمّد و شورش در مقابل حکومت جائز وقت بود، شکی نیست؛ اما باید توجه داشت که از دیدگاه اسلامی ترمّد و شورش علیه حکومت، به طور مطلق ممنوع نیست؛ هر چند برخی از مکاتب و مذاهب چنین حقی را قائل نیستند.

حق ترمّد رابطه مستقیمی با مسأله الزام سیاسی و چرایی وجوب اطاعت از دولت - به عنوان اساسی ترین مسأله فلسفه سیاسی - دارد. در توضیح این مسأله که آیا می توان بر علیه دولت قیام کرد؟ ابتدا باید به این مسأله بپردازیم که اصولاً چرا باید از دولت اطاعت کنیم؟ آیا اطاعت از دولت همواره مطلق بوده و هیچ جایی برای مخالف وجود ندارد؟ اگر وجود دارد، تحت چه ضوابط و شرایطی است؟ پاسخ این سؤالات را از دیدگاه نظریه دموکراسی و نظریه حق الهی، پی می گیریم.

۱. حق ترمّد در نظریه دموکراسی

غرب مبنای مشروعیت حکومت را «قرارداد اجتماعی و رضایت مردم» می داند. مهم ترین رسالت حکومت، تأمین امنیت شهروندان است و در مقابل، وظیفه شهروندان اطاعت از حکومت است. وضع و اجرای قوانین از سوی حکومت بر این اساس، ناشی از وکالتی است که از ناحیه مردم - در جهت تأمین امنیت به تعبیر «هابز» و یا حمایت از حقوق طبیعی به تعبیر «لاک» - دارد.

طرفداران نظریه قرارداد یا اصلاً به حق ترمّد و شورش علیه دولت قائل نیستند (مانند هابز) و یا آنکه چنین حقی را تنها برای «ملت» جایز می شمارند؛ نه «افراد».

چنان که اعلامیه استقلال آمریکا می گوید: «حکومت ها قدرت عادلانه شان را از رضایت حکومت شوندگان می گیرند. ما معتقدیم که هرگاه شکلی از حکومت به ناپدید کننده این اهداف تبدیل شود، این حق مردم است که آن حکومت را سرنگون سازند و یا تغییر دهند و بر جای آن، حکومت جدیدی تأسیس کنند» [۱]

جان لاک، با آنکه از حقوق طبیعی انسان ها دفاع می کند و در برابر انحراف حکومت، حق «شورش مردم» را مطرح می کند؛ ولی سخن او چندان روشن نیست. او در «رساله ای درباره حکومت مدنی» می گوید:

«بنابر قانونی که بر تمام قوانین موضوعه انسانی، مقدم است و بر همه آنها برتری دارد، مردم حق تصمیم گیری نهایی را - که به افراد جامعه متعلق است - برای خود محفوظ می دانند و تا هنگامی که «داوری زمین» برای رسیدگی نباشد، می توانند به «درگاه الهی» توسل جویند» [۲].

اما با این وجود «افراد» جامعه، حق شورش علیه کسی را که به نظرشان

امانت دار خوبی نیست، ندارند؛ هر چند این حق برای «جامعه» - از طریق اکثریت افراد آن - وجود دارد. [۳]

از این رو بسیاری از طرفداران نظریه دموکراسی، حق ترمّد را در یک نظام دموکراتیک به رسمیت نمی شناسند. آنان بر این باورند که در نظام های دموکراتیک، می توان از این مسأله چشم پوشی کرد؛ زیرا دموکراسی فرصت و امکان کافی را برای ابراز عقاید اقلیت فراهم می آورد و در حقیقت، «حق ترمّد» را به شکل نهادینه در می آورد. [۴]

چنین دیدگاهی در مورد عدم جواز ترمّد در حکومت های دموکراتیک با اعتراضات زیادی مواجه شده، است؛ از جمله اینکه: یکم. چرا فرد نمی تواند از «توافق اول» خارج شده و در شرایطی که حکومت را برای سعادت خود خطرناک می بیند، رضایت خود را پس بگیرد؟ [۵]

دوم. این فرض را که اکثریت حاکم، به حقوق دیگران تجاوز کنند، نمی توان همیشه منتفی دانست، چنان که تجربه نشان می دهد رژیم های دموکراتیک، نیز می توانند حکومت اختناق و استعمار و گاهی وحشت باشند. «تاریخ نشان می دهد که همیشه امکان این هست که اصل اراده عمومی، به خودکامگی و استبداد منجر شود» [۶].

سوم. تشخیص اینکه در دموکراسی برای اقلیت، فرصت کافی وجود دارد، بایکسیت؟ و چه کسی قضاوت می کند که منافع اقلیت تأمین شده و جایی برای ترمّد وجود ندارد؟ اگر این تشخیص - از سوی هر مرجعی - مطابق نظر اقلیت نباشد، قهراً ادعای آنان برای تضییع حقوق شان، بدون پاسخ خواهد ماند و به گفته «فرانتس نویمان»: «نظریه طرفدار دموکراسی، هیچ چاره ای برای مشکل حق ترمّد نیندیشیده است» [۷].

چهارم. نتیجه آنکه در نظریه دموکراسی، از آنجا که تنها خواست و رضایت اکثریت مبنای حقوق بوده و باید ارزش شمرده شود، هیچ کس نمی تواند بر خلاف اراده عمومی چیزی را «حق» یا «ارزش» تلقی کرده و به آن استناد نماید. ازاین رو هیچ فرصتی برای ترمّد نمی تواند وجود داشته باشد.

مسدود شدن فضای سیاسی جامعه در دموکراسی و یک تازی اکثریت - به خصوص که معمولاً «اقلیتی» به عنوان «اکثریت نسبی» قدرت را تصاحب می کند و بر «اکثریت مطلق» فرمانروایی مطلق می یابد - زمینه گرایش مجدد به «آنارشیزم» را فراهم آورده است. [۸]

دو. حق ترمّد در نظریه حق الهی

در این نظریه مشروعیت حکومت مستند به اذن الهی بوده و از حاکمیت الهی سرچشمه می گیرد. این نظریه از پیشینه زیادی برخوردار است و در بستر تاریخ به اشکال گوناگونی پدیدار شده است. در امپراتوری کهن شرقی، امپراتوران و در عصر فراعنه، فرعون ها خود را خدا می دانستند. در برخی دیدگاه ها، پادشاه منشائی الهی داشت و حاکمیت او از خداوند نشأت می گرفت. در قرون وسطی، مسیحیان معتقد بودند که حکومت منشائی الهی دارد و در مشرق زمین نیز رواج اندیشه «ظلل الله» بیانگر ارتباط پادشاه با خداوند بود. [۹]

در مورد حق ترمّد در این نظریه دیدگاه های متفاوت وجود دارد:

۱. در کتاب مقدس، آغاز فصل سیزدهم آمده است:

«همه باید از فرمان روایان اطاعت کنند؛ زیرا هر قدرتی ناشی از خداوند است و هر ولی امری را او گمارده است. پس آن که در برابر فرمانروا مقاومت کند، بر نظام الهی خروج کرده و خود را در معرض عذاب قرار داده است.»

توماس قدیس، نیز بر این عقیده بود که: هیچ فردی نباید با فرمانروای خودکامه، به مقابله برخیزد یا او را به قتل برساند، هر چند

این کار با «اقتدار عمومی» می تواند عملی شود.[۱۰] در گذشته، متون سیاست غرب، حامل این پیام بوده است؛ از آنجا که حکمران به مشیت الهی، قدرت را به دست گرفته است، باید پادشاه را هرچند ستمگر، پذیرفت و چاره ای جز اطاعت کردن و دم نزدن وجود ندارد.[۱۱]

۲. دیدگاه اهل سنت

در میان مسلمانان، غالباً چنین دیدگاهی، مورد تأیید و قبول قرار نگرفته است و بسیاری از فرقه های اسلامی، قیام علیه فرمانروای بیدادگر و عزل او را جایز شمرده اند؛ هر چند که «نگرانی از فراگیر شدن فتنه و آشوب» هم، به عنوان يك مانع جدی در فتوا به جواز شورش پیوسته وجود داشته است.[۱۲] البته برخی هم مانند ابوحنیفه علاوه بر فتوا به جواز، عملاً هم از قیام های ضد جور، حمایت کرده اند.[۱۳]

در مقابل نیز جماعتی نظیر «حنابله» خروج بر حاکم جائز را به صراحت تخطئه نموده و از آن منع کرده اند. متأسفانه همین رأی، معمولاً در میان اهل سنت، از اقبال و نفوذ بیشتری برخوردار بوده است؛ زیرا؛ یکم. پرداختن های سطحی از برخی روایات پیامبر صلی الله علیه و آله مانند: «اسمعو او اطیعوا فانما علیهم ما حملوا و علیکم ما حملتم» در میان آنها رواج یافته است. دوم. بسیاری از صاحبان این آرا، ارتباط نزدیکی با صاحبان قدرت داشته اند.

سوم. جریان عقل گرایی در میان آنها رو به افول گذاشته و فرقه هایی مانند معتزله، درحاشیه قرار گرفته اند. ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: اصحاب ما قیام علیه ائمه جور را واجب می شمارند؛ در حالی که پیروان مسلک آشعری - مانند ابوحامد غزالی - چنین اعتقادی ندارند.[۱۴]

متأسفانه نفوذ این افکار در میان اهل سنت، سبب شده که در حال حاضر، پاره ای از گروه های مخالف و مبارز در کشورهای عربی - که پای بند مسائل دینی اند - با این نگرانی مواجه اند که مبدا قیام مسلحانه در برابر حکومت جائز، خلاف شرع باشد.

۳. دیدگاه شیعه

به دلیل ارتباط مسأله شورش و تمرد با موضوع مشروعیت حکومت، جواز تمرد را به صورت مختصر در «حکومت غیر مشروع» و «حکومت مشروع» بررسی می کنیم:

۱-۳. تمرد در دولت جور

بر اساس اعتقاد شیعه، چون در عصر حضور، «عصمت» از شرایط امامت و رهبری است، لذا حاکم غیر معصوم، با هر عملکردی، حاکم غاصب و جائز تلقی

می شود و دخالتش در مسائل حکومتی، ناروا و غصب است. در عصر غیبت نیز حاکمی که از سوی «امام عصر» مأذون نباشد، جائز است و چون چنین اجازه ای، اختصاص به فقیه عادل دارد و برای غیر او به اثبات نرسیده است؛ لذا دولتی که تحت زعامت فقیه جامع شرایط قرار نگیرد، دولت جور و طاغوت است.[۱۵]

دستگاه حاکم با عدم مشروعیت، حق فرمانروایی نداشته و شهروندان ملزم به فرمانبرداری از آن نیستند. اما با این وجود باید بین دولت های جور در شرایط اضطرار و دولت های جور در شرایط عادی تفکیک قائل شد؛ زیرا:

در قسم اول هر چند دولت به طور ذاتی فاقد مشروعیت است، ولی در اثر شرایط اجتماعی و سیاسی، باید از پاره ای مخالفت ها با آن چشم پوشی کرد تا مصلحت بالاتری تأمین شده و یا از فساد بیشتری جلوگیری شود. در چنین وضعی، لزوم اطاعت برخاسته از مشروعیت حکومت نیست؛ بلکه در اثر يك عنوان ثانوی (شرایط اضطراری) است.

به عنوان نمونه فقهای شیعه همکاری با دولت جور را حرام می دانند؛ اما در مواردی نظیر دفع تهاجمات دشمنان اسلام به سرزمین اسلامی و ... در حد ضرورت همکاری و اطاعت از فرمان های دولت جور را لازم می دانند. طبیعی است چنین موضوعی اولاً به معنای مشروعیت دادن به دولت جور نبوده و ثانياً در شرایط اضطراری و با رعایت مصالح جامعه اسلامی و در حد ضرورت بوده است. پشتوانه چنین دیدگاهی، آموزه های اصیل اسلامی است؛ چنان که امام هشتم علیه السلام - در پاسخ به فردی که درباره حکم مرزبانی از کشور اسلامی در برابر مهاجمان خارجی سؤال کرد - فرمود: «در صورتی که احتمال خطر بر حوزه اسلام و مسلمانان می رود، باید جنگید، ولی جنگ و قتال، نه برای تقویت سلطان، بلکه برای حراست از جامعه اسلامی است: «وَإِنْ خَافَ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ قَاتِلٌ فَيَكُونُ قِتَالُهُ لِنَفْسِهِ وَ لَيْسَ لِلْسلْطَانِ»[۱۶].

مراحل تمرد:

بر اساس آموزه های اسلامی تمرد در مقابل حاکم جور دارای مراحل است:

یکم. انکار و امتناع؛ انکار و امتناع از پذیرش فرمانروا، و خودداری از بیعت با حکومت جور، سیره امامان معصومین علیهم السلام بوده است؛ چنان که امام علی علیه السلام در مدت حیات حضرت زهرا علیها السلام، حاضر به بیعت با خلیفه نگردید، و یا امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید خودداری نموده و به عبدالله بن زبیر فرمود:

«إِنِّي لَا أَبِيعُ لَهُ أَبَدًا لِأَنَّ الْأَمْرَ إِنَّمَا كَانَ لِي مِنْ بَعْدِ أَخِي الْحَسَنِ»: «هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد؛ زیرا پس از برادر من حسن، خلافت از آن من است».[۱۷]

البته باید توجه داشت که گاهی بیعت بالاصاله جایز نیست؛ اما تحت شرایطی ممکن است این حکم تغییر کند. به عنوان نمونه امام علی علیه السلام برای حفظ و تقویت دین مبین اسلام و کيان اسلامی بیعت با خلفا را پذیرفتند: «فخشيت ان لم انصرا لاسلام و اهله ان اری فيه ثلما او حتما تكون المصيبة به علی اعظم من فوْت ولايتکم»[۱۸].

اما در قضیه امام حسین علیه السلام، از آنجا که بیعت با یزید به معنای صحه گذاشتن بر فساد و فسق و فجوری بود که یزید به طور علنی بدان مبادرت می ورزید و دین اسلام را به بازی گرفته بود و در نتیجه نابودی دین اسلام محسوب می گشت؛ آن حضرت حتی در اضطراری ترین شرایط حاضر به بیعت با آن حاکم فاسق نشد. آن بزرگوار در تبیین امتناعشان از بیعت با یزید می فرماید: «إِنَّ السَّنَةَ قَدْ آمَيَّتْ وَإِنَّ الْيَدْعَةَ قَدْ أَحْيَيْتَ»[۱۹]؛ «همانا سنت مرده است و بدعت زنده شده است.»

دوم. قیام و مبارزه؛ دومین وظیفه در مقابل حاکم جور، امر به معروف و نهی از منکر است که از تذکر زبانی آغاز می شود و تا اقدام عملی برای ساقط کردن حاکم جائز و فروپاشی دولت جور، ادامه می یابد. در این زمینه قیام و شورش از اهمیت بیشتری برخوردار است. شورش عده ای از مسلمانان در مقابل عثمان - که بدعت های زیادی در دین اسلام به وجود آورده بود - اولین تجربه مسلمانان در این زمینه بود.

نمونه دیگر قیام در برابر حاکم جور، نهضت امام حسین علیه السلام است، که شخصا بر مبنای وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به مخالفت با یزید برخاست. امام علیه السلام مخالفت با ظالم را به عنوان امر به معروف و نهی از منکر، واجب شمرد و عالمان و دانایان را مورد عتاب قرار داد که چرا به سازش با ظلمان تن داده و آسوده خاطر نشسته اید: «بالادهان والمصانعة عند

الظلم تأمنون كل ذلك مما امركم الله به من النهي و التناهي و انتم عنه غافلون» [۲۰]؛ یعنی، چرا با فرار از مرگ، ستمگران را قدرت بخشیده اید تا هوس های خود حاکم کنند، ضعیفان را در چنگ بگیرند، مستضعفان را در تنگنا قرار دهند، حکومت را بر وفق خودخواهی های خویش اداره کنند و ...

امام حسین علیه السلام برای اثبات عدم مشروعیت حاکمیت بنی امیه و لزوم حمایت و اطاعت از آن حضرت در جهت رسیدن به دولت حق به بیان ویژگی های امام و رهبر راستین جامعه پرداخته، می فرماید:

«فلعمری ما! الامام الا العامل بالكتاب، والاخذ بالقسط و الدائن بالحق، والحابس نفسه على ذات الله» [۲۱] و در خطابه ای به سپاهیان حر بن یزید ریاحی برای ضرورت

قیام در برابر فرمانروایی یزید می فرماید: «الاولاؤن هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشيطان و تركوا طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الجدود و استاثروا بالفیء و احلوا حرام الله و حرموا حلال الله و انا احق من غیر» [۲۲].

۲-۲. تمرد در دولت حق

در اعتقاد شیعه، دولت حق و حکومت مشروع، با امامت و پیشوایی امام معصوم علیه السلام برقرار می گردد و در عصر غیبت امام علیه السلام، نیازمند اذن و نصب معصوم علیه السلام است که به فقهای جامع شرایط اعطا شده است.

مسئله در دوره امامت و حکومت معصوم علیه السلام تمرد در برابر آنان قابل توجیه نیست؛ زیرا با توجه به ویژگی عصمت، احتمال خطا و اشتباه، و یا گناه و انحراف، منتفی است. ازاین رو تمرد و شورش بر امام معصوم، قطعاً «بغی» تلقی می شود و باید با آن مقابله کرد. علامه حلی در این زمینه می گوید: «هر کس بر امام عادل خروج کند، بالاجماع جنگیدن با او واجب است» [۲۳].

اما بحث در دوره غیبت و حکومت ولی فقیه واجد شرایط است که در این صورت چگونه می توان تمرد را موجه دانست؟ هم چنان که می دانیم در نظریه حق الهی، اطاعت از فرمانروا، پیوسته «در محدوده اذن الهی» مشروع است و در خارج از آن، هرگز اطاعت جایز نیست. ازاین رو در برابر هیچ فرمانروایی اطاعت مطلق - به معنای اطاعت حتی خارج از ضوابط شرع - پذیرفتن نیست: «لاطاعة لمخلوق فی معصية الخالق» [۲۴]. در مورد امامان معصوم علیه السلام با وجود عصمت طبعاً اعمال و فرمان مخالف شرع از آن بزرگواران صادر نمی شود، تا نیازی به تمرد باشد.

اما در مورد منصوبان آن بزرگواران، اطاعت فقط در محدوده ضوابط شرعی و احکام اسلامی و مصالح اجتماعی است؛ چنان که امام علی علیه السلام در منسوب نمودن مالك اشتر ضمن تمجید و تکریم فراوان از او، از مردم مصر می خواهد «...فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق» [۲۵]؛ «تا آنجا که سخنش مطابق حق است، اطاعتش کنید». همچنین امام علیه السلام در هنگام معرفی عبدالله بن عباس به عنوان حاکم بصره به مردم فرمود: «تا آنجا که مطیع خدا و پیامبر است، اطاعتش کنید و اگر بدعتی در میان شما پدید آورد و یا از حق منحرف گردید، به من اعلام کنید تا او را عزل کنم» [۲۶].

البته باید توجه کرد که ارزیابی و تشخیص حق و باطل در عملکرد حاکم و یا دولت اسلامی و احکام صادره از آنان، از عهده کسانی ساخته است که از يك سو بر مبانی حقوق اسلامی مسلط بوده و موازین شرعی را به خوبی بفهمند و از سوی دیگر بر مقتضیات زمان اشراف داشته باشند.

به علاوه آنچه انحراف یا اشتباه حاکم تلقی می شود، صورت های مختلفی دارد که بخشی از آن به خروج از موازین تقوا و عدالت و بخشی دیگر به درك ناصواب از مسائل اسلامی و یا اوضاع اجتماعی مربوط می شود [۲۷].

بنابراین باید بین این دو موضوع تفاوت قائل شد؛ زیرا خروج از موازین تقوا و عدالت به هیچ وجه پذیرفتنی نیست، و خود به خود باعث معزول شدن و عدم مشروعیت حاکم اسلامی می شود. اما اشتباه در تشخیص صحیح و تحلیل مسائل و یا اوضاع اجتماعی و پیش بینی حوادث و مصالح - در صورتی که به ندرت اتفاق بیفتد و یا اینکه ناشی از خودرایی و عدم مشورت با کارشناسان و متخصصان امر

نباشد - در همه حکومت های دنیا بوده و عقلاً و شرعاً امری پذیرفتنی و قابل اغماض است؛ چنان که شهیدصدر در این باره می گوید: «در صورتی که مجتهد از جایگاه ولایت عامه بر شؤون مسلمین - و نه قضاوت - حکمی صادر کند، نقض آن حتی با علم به مخالفت، جایز نیست و کسی که به خطای آن پی می برد، نمی تواند بر طبق علم خود عمل کند و حکم حاکم را نادیده گیرد» [۲۸].

اما اگر اشتباهات حاکم به صورت مکرر اتفاق افتد و نشان از عدم درك اجتماعی صحیح و سیاست و تدبیر لازم برای ولایت باشد، شایستگی فرد را برای منصب رهبری زایل می سازد.

تمرد در برابر کارگزاران

یکی از اقسام تمرد، سرپیچی در برابر کارگزاران و مسؤولان تحت امر حاکم اسلامی است. شهید بهشتی در این زمینه می گوید: «اگر نهادهای قانونی در انجام وظایف قانونی خود در برخورد با جریانات ضد اسلامی کوتاهی کنند، افراد و تشکلهای اسلامی باید از مسؤولان بخواهند که وظیفه خود را انجام دهند و اگر آنان طفره رفتند و برای مصالح جامعه اسلامی، احساس خطر شد باید افراد و احزاب مسلمان از رهبری مستقیماً کسب تکلیف کنند و طبق دستور مستقیم ولی امر عمل نمایند، تا بدین ترتیب هم واجب مهم نگرهبانی از جمهوری اسلامی زمین نماند و هم به راه هرج و مرج کشانده نشود» [۲۹].

حضرت امام رحمه الله نیز در موارد کوتاهی مسؤولان در انجام وظایف خویش، راه حضور مردم را باز گذاشته و در وصیت نامه الهی - سیاسی خویش تصریح می کند: «و از آنچه در نظر شرع حرام و آنچه بر خلاف مسیر ملت و کشور اسلامی و مخالف با حیثیت جمهوری اسلامی است، به طور قاطع اگر جلوگیری نشود، همه مسؤول می باشند و مردم و جوانان حزب اللهی اگر برخورد به یکی از امور مذکور نمودند به دستگاه های مربوطه رجوع کنند و اگر کوتاهی نمودند، خودشان مکلف به جلوگیری هستند» [۳۰].

عاشورا و پیوند دین و سیاست

پرسش ۲۶. آیا قیام امام حسین علیه السلام و فرهنگ عاشورا، می تواند دلیلی بر بطلان طرفداران جدایی دین از سیاست (سکولاریسم) باشد؟

برخی در جهت اثبات جدایی دین از سیاست چنین القا می کنند که قیام امام حسین علیه السلام صد در صد دموکراتیک و به خواست مردم انجام گرفته است و با این کار نفی حاکمیت خداوند را به امام علیه السلام نسبت می دهند:

«خروج و حرکت سیدالشهدا از مدینه و مکه به کربلا و به قصد کوفه، بنا به اصرار و دعوت شفاهی و کتبی انبوه سران و مردم کوفه، برای نجات آنها از ظلم و فساد اموی و عهده دار شدن زمامداری و اداره امور آنان بود، دعوتی بود صد در صد مردمی و دموکراتیک ... جنگ و شهادت یا قیام و نهضت امام حسین علیه السلام و اصحاب او، علاوه بر آن يك عمل دفاعی صد در صد در حفظ و حیثیت اسلام و جان و ناموسشان بود؛ نشان از این حقیقت می داد که خلافت و حکومت از دیدگاه امام و اسلام، نه از آن

یزید و خلفا است، نه از آن خودشان و نه از خدا؛ بلکه از آن امت و به انتخاب خودشان است» [۳۱].
واقعیات تاریخی و تحلیل سخنان امام حسین علیه السلام به خوبی بیانگر الهی - دینی بودن اقدامات سیاسی امام حسین علیه السلام و در نتیجه رد نظریه طرفداران

سکولاریسم است. جهت تبیین این موضوع و اینکه اقدامات امام حسین علیه السلام راستای چه نوع حکومتی بود، لازم است به تفاوت های مهم حکومت دینی با حکومت سکولار توجه شود؛ زیرا این دو در امور مهمی نظیر فلسفه و اهداف حکومت، نوع مشروعیت حکومت، شرایط حاکم اسلامی و ... تفاوت های اساسی دارند. از این رو به اختصار به تبیین دیدگاه آن امام شهید درباره موضوعات یاد شده می پردازیم:

۱. فلسفه و اهداف حکومت

امام حسین علیه السلام - بر خلاف نظام های سکولار و مکاتب سیاسی رایج دنیا - اهداف حکومت را بسیار فراتر از تأمین رفاه و امنیت دنیوی و معیشتی مردم می داند.

آن حضرت به هنگام ترك مدینه - و قبل از اینکه مسأله دعوت و یا بیعت کوفیان مطرح باشد - یکی از اهداف قیام خویش را، اصلاح جامعه اسلامی و انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر اعلام می نماید: «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي، أَرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» [۳۲]

معنای این انگیزه این است که اگر امام از عدم تشکیل حکومت و نقض عهد مردم کوفه نیز مطمئن بود - بدون توجه به علم غیب ایشان - دست از خروج و قیام خود بر نمی داشت؛ چرا که انگیزه اصلی و اولی قیام حضرت، همان احیای دین بود و مسأله حکومت و زمامداری در مراحل بعدی قرار داشت.

سیدالشهدا علیه السلام در سخنرانی مهمی که در اواخر عمر معاویه در موسم حج و سرزمین منا و با حضور صدها تن از رجال و شخصیت های مذهبی و سیاسی عصر خویش ایراد کرد، اهداف خود را از تلاش برای به دست گرفتن حکومت چنین ترسیم فرمود:

«اللهم انك تعلم انه لم يكن ما كان منّا تنافسا في سلطان ولا التماسا في فضول

الحطام و لكن لنزى المعالم من دينك و نظهر الاصلاح في بلادك و يأمن المظلومون من عبادك و يعمل بفرائضك و سننك و احكامك» [۳۳].

آن حضرت پس از بیان این نکته که نه به دنبال سلطنت و ریاست بر مردم هستیم و نه در پی رسیدن به ثروت و مال دنیا، اهداف خود را چنین تعیین می کند:

۱. آشکار کردن نشانه های دین الهی،

۲. اصلاح در روی زمین،

۳. ایجاد امنیت برای بندگان مظلوم،

۴. عمل کردن به واجبات، سنت ها و احکام و قوانین الهی [۳۴].

حضرت اباعبدالله علیه السلام در گفت و گویی که با فرزندق در مسیر مکه به کوفه، در منزل صفاح دارد، می فرماید:
«يا فرزندق! ان هؤلاء قوم لزموا طاعة الشيطان و تركوا اطاعة الرحمن و اظهروا الفساد في الارض، و ابطلوا الحدود و شربوا الخمر و استأثروا في اموال الفقرا و المساكين و انا اولى من قام بنصرة دين الله و اعزاز شرعه و الجهاد في سبيله لتكون كلمة الله هي العليا» [۳۵].

در این قسمت امام علیه السلام امویان را به عنوان نخستین سکولارهای واقعی در درون جامعه اسلامی - که در اندیشه کنار نهادن دین الهی هستند - معرفی می کند و هدف خویش را مقابله با آنان و برپایی دین الهی می داند. آن حضرت به روشنی فلسفه حکومت را «برتری کلمه الله» بیان می نماید و روشن است که بر پایی دین اسلام به صورت کامل، سعادت دنیوی و اخروی افراد را تضمین خواهد نمود.

دو. مشروعیت الهی حکومت

بررسی سخنان امام حسین علیه السلام ثابت می کند که مشروعیت حکومت، فقط الهی است و حکومتی مشروع است که فقها از طرف خداوند منصوب باشند و رأی و بیعت مردم هیچ گونه تأثیری در مشروعیت حکومت ندارد - هر چند تأثیر آن در کارآمدی حکومت حائز اهمیت است - آن گونه که افراد ناآگاه و فریفته مکاتب سیاسی غرب و یا مغرض از سکولار بودن حکومت - حتی در زمان حضور امام معصوم علیه السلام - سخن می گویند و در صدند تا جنبه الهی و آسمانی حکومت را به هر نحوی انکار نمایند!

امام علیه السلام به فرماندار مدینه - که درخواست بیعت از آن حضرت برای یزید داشت - فرمود: «ایها الامیر! انا اهل بيت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و محل الرحمة و بنا فتح الله و بنا يختم و يزید رجل فاسق شارب الخمر و قاتل النفس المحرمة معلن بالفسق و مثلى لايبایع مثله» [۳۶]. در این جمله امام حسین علیه السلام - ضمن برشمردن دلایل مشروعیت خویش برای حکومت بر جامعه اسلامی - به دلایل نامشروع بودن حکومت یزید اشاره می کند که به سبب فقدان نصب الهی، نه تنها هیچ گونه مشروعیتی برای تصدی و رهبری جامعه اسلامی ندارد؛ بلکه به دلیل ارتکاب محارم الهی و نادیده گرفتن حدود الهی، حتی هیچ مصلحتی در بیعت با او وجود ندارد.

عدم بیعت امام حسین علیه السلام با یزید - با اینکه اکثریت مردم او را پذیرفته بودند - و قیام علیه یزید، به خوبی دلالت بر لزوم مشروعیت الهی حاکم و همبستگی «دین و سیاست» و رد نظریه سکولاریسم دارد. هر چند حتی اگر آن حضرت علیه السلام قیام نمی کردند، باز هم عدم بیعت با یزید به تنهایی بر این موضوع دلالت داشت.

امام حسین علیه السلام در روایات متعدد، بر انتقال مشروعیت حکومت از طریق وحی و پیامبر صلی الله علیه و آله به ائمه علیهم السلام و خودش تأکید می کند: «إِنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى آيَةِ الْعُلَمَاءِ بِإِلَهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ» [۳۷]. نکته روشن در این روایت این است که نه تنها امام علیه السلام مردم را متولی زمامداری و حکومت ندانسته؛ بلکه حق حاکمیت را به عهده علما - و به طور متیقن خود ائمه - نهاده است. [۳۸]

وقتی ابن زبیر از بیعت امام علیه السلام با یزید سؤال کرد، آن حضرت ضمن پاسخ منفی، علت آن را انتقال حق حاکمیت جامعه اسلامی به خودش، بعد از شهادت امام حسن علیه السلام ذکر می کند: «إِنِّي لَا أَبَايَعُ لَهُ أَبَدًا لِأَنَّ الْأَمْرَ إِنَّمَا كَانَ لِي مِنْ بَعْدِ أَخِي الْحَسَنِ» [۳۹].

امام همچنین در نامه به مردم بصره نوشت: «ما خاندان و اولیا و اوصیا و وارثان او (پیامبر صلی الله علیه و آله) و سزاوارترین مردم به جانشینی او هستیم که دیگران بر ما سبقت جستند و ما تسلیم شدیم. تفرقه نخواستیم و به وحدت پاسخ دادیم. این در

حالی بود که می دانستیم ما بر امر ولایت از متولیان آن شایسته تریم» [۴۰]. و یا در نامه ای به اشراف کوفه می نویسد: «اَنّی احق بهذا الامر لقرباتی من رسول الله صلی الله علیه و آله» [۴۱].

سه. شرایط حاکم اسلامی

از دیدگاه امام حسین علیه السلام فلسفه و هدف حکومت، حاکمیت احکام و قوانین دینی است تا در پرتو آن سعادت دنیا و آخرت مردم تأمین گردد، و مشروعیت آن

فقط به نصب الهی است، در این صورت بدیهی است که باید حاکم آن از شرایط ویژه ای برخوردار باشد:

۱. علم به احکام الهی

یکی از محورهای مخالفت امام حسین علیه السلام با خلفا همین نکته بود. آن حضرت در يك گفت و گو خطاب به خلیفه دوم اظهار داشت: «صرت الحاکم علیهم بكتاب نزل فیهم لا تعرف معجمه و لا تدری تأویل الا سماع الا ذان» [۴۲]؛ «تو بر آنان حاکم شدی، آن هم حکومت با کتابی که در خاندان محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد و تو از نکات سر بسته و تأویل آن جز شنیدن به گوش ها چیزی نمی دانی.»

آن حضرت در جمع رجال و شخصیت های مذهبی و سیاسی در سرزمین منا نیز فرمود: «امور باید به دست «عالمان بالله» باشد که امین حلال و حرام خدا هستند و در زمان حضور مصداق بارز آن امام معصوم علیه السلام است.»

۲. عامل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

امام در نامه خود به کوفیان در این زمینه می فرماید: «فلعمری ما الامام الا العامل بالكتاب، و الاخذ بالقسط، و الدائن بالحق، و الحابس نفسه علی ذات الله» [۴۳] که دلالت صریح بر «عمل به قرآن» و «وقف خود در راه خدا» به عنوان شرایط حاکم دارد.

۳. بر پا کننده عدالت

از دیدگاه امام حسین علیه السلام عدالت و اقامه آن، از شرایط و وظایف بسیار مهم برای حاکم اسلامی است؛ چنان که در نامه خویش به کوفیان می فرماید: «والاخذ بالقسط» و یا در موارد متعدد دیگری یکی از دلایل عدم مشروعیت خلفا و حاکمان اموی را فقدان این موضوع می داند.

بنابراین از دیدگاه امام حسین علیه السلام و فرهنگ عاشورا، دین با سیاست پیوندی عمیق و ناگسستنی دارد و اهداف و فلسفه حکومت ها، مشروعیت و شرایط حاکم و زمامدار، کارکرد و کار ویژه های دولت، همه باید بر اساس احکام و آموزه های الهی و در راستای تحقق آن و تأمین سعادت دنیوی و اخروی بشر باشد.

عدم ترور ابن زیاد

پرسش ۲۷. چرا حضرت مسلم با اینکه برای کشتن ابن زیاد فرصتی به دست آورد، از آن سر باز زد؟
در قاموس قرآن کریم و فرهنگ متعالی و نجات بخش اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، پیروزی بر دشمن از راه ظلم و ستم، حيله و نیرنگ محکوم است؛ چنان که در یکی از جنگ های عصر حکومت حضرت علی علیه السلام، منافقان و دشمنان آن حضرت درون يك جنگل پنهان شدند. شخصی پیشنهاد آتش زدن جنگل را داد، حضرت علی علیه السلام برای اجتناب از ظلم و ستم فرمود: «لا اطلب النصر بالجور» [۴۴]

حضرت مسلم نیز تربیت یافته مکتب اسلام و اهل بیت علیهم السلام است؛ از این رو هنگامی که هانی و شریک بن اعرور مریض شدند و قرار شد ابن زیاد به عیادت آنان برود، شریک به مسلم گفت: وقتی او آمد، او را به قتل رسانیده، بر دارالاماره جلوس کن! اما میزبان مسلم (یعنی هانی بن عروه) با این پیشنهاد مخالفت کرد. ابن زیاد آمد و نشست و پس از قدری گفت و گو، بلند شد و رفت. نظیر همین سؤال را شریک از مسلم پرسید، او فرمود: به جهت دو خصلت ابن زیاد را نکشتم: یکی به دلیل عدم رضایت هانی بن عروه که گفت نمی خواهم خون او در خانه من ریخته شود و دیگر اینکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

«ان الایمان قید الفتک و لا یفتک المؤمن» [۴۵]؛ «ایمان به فتک (یورش بردن، حمله ناگهانی، ترور) قید و بند زده است و مؤمن نباید مورد حمله قرار گیرد». هانی گفت: آری! اگر او را کشته بودی، فردی فاسق، فاجر و کافری حيله گر را کشته بودی؛ ولی من راضی نشدم و کراهت داشتم که خون او در خانه من ریخته شود. [۴۶]

عدم مشروعیت ترور

پرسش ۲۸. با توجه به داستان مسلم بن عقیل آیا می توان يك فرد را در جامعه ای اسلامی کشت یا دستور ترور آن را داد؟ یا مستقیماً بدون نیاز به دستور قاضی، کسی را ترور کرد؟ «رضی الله عنهما علیهما السلام صلی الله علیه و آله وسلم صلی الله علیه و آله قدس سره قدس سره»

پاسخ آن است که: در اسلام ضمن تأکید بر رعایت حرمت و کرامت اشخاص - اعم از مسلمان یا غیر مسلمان -، حفظ جان اتباع یا حتی ساکنان در کشور اسلامی، به عنوان يك وظیفه دولت اسلامی دانسته شده است. حفظ جان و حق حیات انسان ها به قدری در اسلام مورد اهتمام است که کشتن هر انسان بی گناهی، برابر با کشتن همه انسان ها و زنده کردن يك نفر برابر با زنده کردن همه مردم تلقی شده است. [۴۷]

از این رو حق حیات، يك موهبت الهی است که جز براساس فسق و فجور غیر قابل تحمل - آن چنان که در شرع مقدس بیان شده است - از قبیل قتل عمد انسان های بی گناه، ارتداد (به عنوان يك فتنه علیه نظم و امنیت عمومی جامعه اسلامی) و یا مبارزه با نظام اسلامی حاکم (بغی یا جنگ و ...)، نمی توان از او سلب حیات کرد. بلکه در اثر برخی از ستمگری ها، فرد متخلف، خود با سوء استفاده از اختیار خود، حق حیات را از خود سلب کرده، موجبات مجازات را پدید می آورد. البته همه این امور براساس محاکمه در دستگاه قضایی عادلانه و مبتنی بر قوانین شرعی امکان پذیر است.

اما در خصوص ترور افراد؛ پاسخ صریح و شفاف به این سؤال، مستلزم يك بحث مفهوم شناختی است. دیوید آرون شوارتز در مقاله ای تحت عنوان «تروریسم بین الملل و حقوق اسلامی» می نویسد: «توجه قضایی صحیح به این پدیده، نباید به يك معنای منحصرا غربی از قانونیت محدود شود. غرب برای فهم کامل و در نهایت کنترل تروریسم بین المللی، نخست باید تحقیق کند که نظریه حقوق اسلامی؛ یعنی، شریعت، چگونه ترور، خشونت را به مفهوم کشیده و به چه نحو به آن پاسخ داده است». [۴۸]

بر این اساس برای روشن شدن مطلب، ابتدا لازم است که مسأله «ترور» در ادبیات غرب و در ادبیات اسلامی، مورد بررسی قرار گیرد.

الف. ترور (Terror) در ادبیات غرب :

ترور در فرهنگنامه های غربی عبارت است از: «رفتار اجبار آفرین فردی یا دسته جمعی با به کارگیری استراتژی های خشونت بار همراه با ترس و وحشت که با يك هدف و انگیزه سیاسی و قدرت طلبی صورت می گیرد». [۴۹]

در هر صورت مفهوم ترور در ادبیات غرب، مفهومی بسیار مبهم است که هر کشور براساس منافع خود، تعریفی از آن ارائه داده و

این خود اختلاف بر سر

مصادیق را پدید آورده است؛ مثلاً آیا اقدامات خشونت باری که همه گروه های محروم از حق تعیین سرنوشت، مرتکب می شوند - حتی در صورتی که این خشونت متوجه غیر نظامیان نباشد - مشمول مفهوم تروریسم است؟
آیا فلسطینی هایی که از همه حقوق خود محروم شده اند و بدین وسیله پاسخ اسرائیل را می دهند، محکوم اند و در نتیجه باید تسلیم تجاوزگران اسرائیل شوند؟ و یا آنکه که منشأ این اقدامات خشونت بار را دولت متجاوز اسرائیل و کلاً دولت هایی که به ناحق مردم را از حق تعیین سرنوشت خود محروم کرده اند، دانست؟

ب. ترور در ادبیات اسلامی

در ادبیات اسلامی این واژه مترادف با کلمه «فتك» به معنای کشتن غافلگیرانه آورده شده است. [۵۰] از نظر فقه اسلامی می توان گفت:

۱. کشتن انسان های بی گناه - از هر فرقه یا مذهب و در هر مکانی که باشد - حرام است. مقام معظم رهبری در خصوص حادثه ۱۱ سپتامبر نیویورک و واشنگتن و انهدام مرکز تجارت جهانی و پنتاگون - که منجر به کشتار انسان های بی گناه زیادی شده است - به حوادث اخیر آمریکا و دیدگاه اسلام در محکومیت هرگونه قتل عام در کشتار انسان های بی دفاع اعم از مسلمان، مسیحی و افراد دیگر، در هر مکان و با هر وسیله و سلاحی - اعم از بمب اتم، موشك دوربرد و سلاح های میکروبی و شیمیایی و یا هواپیمای مسافری و جنگی - از جانب هر سازمان یا کشوری و یا افراد نفوذی، اشاره تصریح کردند:
«تفاوتی ندارد که این کشتار در هیروشیما و یا ناکازاکی، در قانا و یا صبرا و شتیلا، در دیراسین و یا بوسنی و کوزوو، در عراق و یادر نیویورک و واشنگتن باشد.»

بر این اساس روایت منقول از رسول خدا صلی الله علیه و آله «الایمان قید الفتك» و یا «الاسلام قید الفتك». [۵۱]
- به فرض صحت آن، مربوط به همین مورد است. البته اطلاق این روایت با توجه به ادله دیگر که خواهد آمد، مقید می شود.
۲. افرادی به دلیل جرمی که مرتکب شده اند، مهدورالدم شناخته می شوند. کشتن این افراد براساس ضوابطی واجب می گردد. جرم آنها ممکن است شرکت در جنگ علیه مسلمین و نظام اسلامی باشد (کفار حربی) و یا توطئه علیه مقدسات اسلامی - مثلاً ناسزا گفتن به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و یا اذیت و آزار آنان - و یا شرکت فعال در تحکیم پایه های حکومت طاغوتی و ستمگر که دست های آن به خون هزاران مسلمان بی گناه آلوده است.
این از مسلمات تاریخ اسلام است که رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله در جریان فتح مکه، پیش از آنکه لشکریان اسلام وارد شاهراه های مکه شوند، تمام فرماندهان را احضار نموده، خطاب به آنان فرمود: تمام کوشش من این است که فتح مکه بدون خونریزی صورت گیرد، لذا از کشتن افراد غیرمזاحم باید خودداری کنید؛ ولی باید ده نفر را هر کجا یافتید - ولو آنکه به پرده های خانه خدا آویخته باشند - را دستگیر و بلافاصله اعدام کنید.

آن ده نفر عبارت بودند از: عكرمة ابن ابی جهل، هبار بن اسود، عبدالله بن سعد ابی سرح، مقیس صبابه لیثی، حویرث بن نفیل، عبدالله بن خطل، صفوان بن امیه، وحشی بن حرب (قاتل حمزه)، عبدالله بن الزبیری و حارث بن طلطله و چهار زن (از جمله آنان هند همسر ابوسفیان بود). دو نفر از آنان آوازخوان بوده و در مذمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنان زشت می گفتند. تمام این افراد به نحوی مجرم

یا توطئه گر بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به حکم حکومتی، دستور قتل آنان را صادر فرمودند. [۵۲]

نکته ای که بسیار حائز اهمیت است، ساز و کار اجرایی این مسأله است:

یکم. اصل این حکم، يك امر مخفی و پوشیده و سری نیست. هرگاه ولی امر مسلمین تشخیص دهد که فردی یا افرادی توطئه گر بوده و تحت تعقیب هستند و از کیفر اسلامی می گریزند و یا در دسترس حکومت اسلامی نیستند؛ به طور علنی و آشکار چنین دستوری را صادر خواهد کرد. همان گونه که رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمان اعدام افراد یاد شده را به وسیله فرماندهان به تمام سربازان اعلام کرد، [۵۳] از این رو هم همه لشکریان اسلام می دانستند که چه کسانی باید کشته شوند و هم کفار می دانستند که چه کسانی مهدورالدم هستند. [۵۴]

این قضیه به معنای سلب امنیت از شهروندان حکومت اسلامی یا دیگران نیست؛ بلکه قاعده اولیه همانا حرمت جان، مال و ناموس و حفظ حقوق همه انسان ها - با هر مسلک و مذهب و اعتقادی - است؛ مگر آنکه مرتکب خیانت یا جرمی گردیده باشند. در این صورت نیز مسأله به روشنی بیان می شود.

حضرت امام به صراحت در مورد سلمان رشدی، این حکم را صادر نموده و فرمود: «به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می رسانم، مؤلف کتاب آیات

شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، هم چنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می باشند. از مسلمانان غیور می خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند سریعاً آنان را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود شهید است «ان شاءالله». ضمناً اگر کسی دست رسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد». [۵۵]

همان طور که مقام معظم رهبری در بحث خشونت قانونی و غیرقانونی، صریحاً متذکر شدند: اصل حکم ترور برخی از توطئه گران - که دور از دسترس محکمه و دادگاه اسلامی قرار می گیرند - در اسلام وجود دارد؛ ولیکن هر زمانی حاکم اسلامی بخواهد به چنین کاری اقدام کند، تصمیم خود را به طور علنی به مردم خواهد گفت؛ نه سری و به طور نجوا.
دوم. در مواردی که نیاز به ضرب و جرح است، - جز در ساب النبى صلی الله علیه و آله یا ساب الائمه علیهم السلام - چند نکته را باید مد نظر داشت:

الف. همه موارد به اذن و اجازه رهبری آگاه اسلامی (پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم السلام و یا در عصر غیبت، فقهای عظام) باید صورت پذیرد. [۵۶]

ب. در زمان وجود حکومت اسلامی، خود حکومت - که در رأس آن فقیهی آگاه، عادل، مدیر و مدبر قرار دارد - اقدام قانونی به این امر خواهد نمود؛ ولی هنگامی که حکومت اسلامی و ولی فقیه نافذالرأی در سراسر بلاد وجود نداشته باشد، صدور اذن به وسیله هر يك از فقهای عظام ممکن است.

ج. این اجازه ممکن است به جمع یا گروه خاصی با تحدید موارد آن واگذار گردد، مثلاً اصل تلاش برای نابودی حکومت طاغوتی سابق و کارگزاران آن در

رأس برنامه های مبارزاتی فقیه شامخ و بی بدیل عصر؛ یعنی، حضرت امام خمینی رحمه الله قرار داشت.

سوم. در مسأله ناسزاگویی به رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و نیز حضرت صدیقه طاهره

علیه‌السلام، حکمی جداگانه مقرر شده است. [۵۷]

خلاصه سخن آنکه اسلام با کشتار انسان‌های بی‌گناه با هر عنوان و نام - ترور یا غیرترور - و با هر انگیزه ای سیاسی یا مذهبی و ... و از هر فرقه ای که باشد - مسیحی، یهودی یا مسلمان - و در هر کجای عالم که باشند و با هر وسیله ای مخالف است؛ بلکه این کار جنایت است و باید محکوم و عامل آن مجازات گردد. اما در مورد اعدام‌های انقلابی که در زمان قبل از انقلاب انجام می‌گرفت، باید گفت که این اعدام‌ها دو نوع بودند:

الف. گروه‌هایی از آنان مانند هیأت مؤتلفه و فدائیان اسلام، پای بند به مسائل شرعی بوده و با مجتهدان و مراجع تقلید در ارتباط بودند و ترور آنها مستند به حکم مجتهدی واجد شرایط درباره مفسد بودن و واجب القتل بودن افرادی (مانند هژیر، کسروی، رزم آرا و ...) صورت گرفته است. که بالتبع این عمل موافق قوانین اسلامی و شرعی بوده است؛ چون فتوای مجتهد جامع شرایط از نظر قوانین اسلامی معتبر و حجت است.

ب. ترورهای که برای اهداف صرف سیاسی یا و ... بدون هیچ پشتوانه فقهی و شرعی بوده (مانند ترورهای که توسط مجاهدین خلق، کمونیست‌ها و ... انجام می‌شد)؛ از آنجا که براساس موازین و هنجارهای شرعی و ضوابط تعیین شده در فقه اسلامی نبوده است، نمی‌تواند قطعا مورد قبول اسلام باشد.

عاشورا و انقلاب اسلامی

پرسش ۲۹. به چه دلیل ادعا می‌کنید که انقلاب اسلامی ایران متأثر از قیام امام حسین علیه السلام و فرهنگ عاشورا است؟ نقش آن در پیدایش، پیروزی و تداوم انقلاب اسلامی چیست؟

از دیدگاه بسیاری از اندیشمندان و متفکرانی که در زمینه تبیین علل و عوامل پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نظریه پردازی نموده‌اند، عامل مذهب از قوی‌ترین و اصلی‌ترین عواملی است که در پیدایش و پیروزی انقلاب اسلامی نقش بسزایی ایفا نموده است. [۵۸]

میشل فوکو فیلسوف مشهور فرانسوی و نظریه پرداز پست مدرنیسم، در تحلیل و بررسی عوامل انقلاب اسلامی از «معنویت گرایی سیاسی» نام می‌برد. به نظر او، روح انقلاب اسلامی در این حقیقت یافت می‌شود که ایرانیان از خلال انقلاب خود در جست و جوی ایجاد تحول و تغییر در خویش بودند. هدف اصلی آنان ایجاد يك تحول بنیادین در وجود فردی و اجتماعی، حیات اجتماعی و سیاسی و در نحوه تفکر و شیوه نگرش بود... آنان راه اصلاح را در اسلام یافتند. اسلام برای آنان هم دواي درد فردی و هم درمان بیماری‌ها و نواقص جمعی بود. [۵۹]

آصف حسین در کتاب «ایران اسلامی: انقلاب و ضد آن» بر این نکته تأکید دارد که باید مطالعه انقلاب با توجه به عنصر ایدئولوژی، نقش اپوزیسیون اسلامی، مشروعیت، آموزش‌ها و خصوصاً رهبری صورت گیرد. [۶۰] حامد الگار نیز در کتاب «ریشه‌های انقلاب اسلامی»؛ سه عامل «تشیع، رهبری امام خمینی رحمه الله و طرح اسلام به عنوان يك ایدئولوژی» را به عنوان ریشه‌های انقلاب مطرح می‌کند. [۶۱]

از سوی دیگر مروری بر ادبیات سیاسی رایج در روند وقوع انقلاب اسلامی، شعارها، سخنرانی‌ها و بیانیه‌های انقلابیان و رهبران نهضت، بیانگر این واقعیت است که از میان عناصر مذهبی، «فرهنگ عاشورا و نهضت امام حسین علیه السلام»، نقش بسزایی در این زمینه ایفا نموده است. مؤلفه‌های فرهنگ و تعالیم عاشورا عبارت‌اند از:

۱. فرهنگ شهادت،

۲. فرهنگ مبارزه مستمر حق با باطل،

۳. فرهنگ طاغوت ستیزی و طاغوت زدایی،

۴. اصل پیروی از رضای خدا و مصالح مسلمین،

۵. فرهنگ پیشگیری از جرم و فساد قبل از وقوع آن در فرهنگ نظارت عمومی و امر به معروف و نهی از منکر. [۶۲]

این مؤلفه‌ها در پیدایش و پیروزی انقلاب اسلامی، نقش و تأثیر بسزایی داشته و حفظ و تداوم انقلاب اسلامی نیز در گرو حرکت در این چارچوب می‌باشد. اکنون جهت آگاهی بیشتر بحث را در چند محور با کمی تفصیل بیشتر پی می‌گیریم:

يك. تأثیر فرهنگ عاشورا در پیدایش انقلاب اسلامی

۱. تأثیر بر اهداف و انگیزه‌های انقلابیان

هدف و انگیزه مردم ایران از انقلاب اسلامی، نابودی ظلم، استبداد و استکبار و برپایی حکومت عدل الهی و اجرای احکام اسلامی به عنوان «معروف» و جلوگیری از وابستگی به اجانب و بیگانگان به عنوان «منکر» بود. اینها همان انگیزه و هدف امام حسین علیه السلام از قیام عاشورا بود آنجا که می‌فرماید: «انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی اريد ان آمر بالمعروف و انهي عن المنکر و اسير بسيرة جدی و ابی علی ابن ابی طالب علیه السلام.»

اگر یزید بن معاویه تجاهر به فسق و فجور داشت، خاندان پهلوی نیز همان گونه عمل می‌کردند و به عنوان نمونه باید گفت: اسلام زدایی را تا آنجا رساندند که به طور رسمی تاریخ هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به تاریخ شاهنشاهی تبدیل کردند: امام راحل رحمه الله درباره تأثیر عاشورا بر اهداف و انگیزه‌های انقلاب اسلامی می‌فرماید: «حضرت سید الشهداء به همه آموخت که در مقابل ظلم، در مقابل ستم، در مقابل حکومت جائز چه باید کرد» [۶۳].

برخی از علمای اسلامی بر این عقیده‌اند که مهم‌ترین انگیزه امام حسین علیه السلام از این قیام، ایجاد حکومت اسلامی بوده است. امام خمینی رحمه الله، در این زمینه می‌فرماید: «زندگی سیدالشهدا، زندگی حضرت صاحب علیه السلام، زندگی همه انبیای عالم، همه انبیا - از اول، از آدم تا حالا - همه شان این معنا بوده است که در مقابل حکومت جور، حکومت عدل را می‌خواستند درست کنند.» [۶۴]

ازاین رو یکی از مهم‌ترین شعارهای انقلابیون انقلاب، این بود:

«نهضت ما حسینی، رهبر ما خمینی»

۲. تأثیر بر رهبری انقلاب

وجود رهبری حسین گونه همچون امام خمینی رحمه الله، یکی از مهم‌ترین تأثیرات نهضت عاشورا در پیدایش انقلاب اسلامی بود.

مردم ایران، صلابت، شهامت، شجاعت، قاطعیت، سازش ناپذیری و روح حماسی حضرت امام حسین علیه السلام را در شخصیت امام خمینی رحمه الله متجلی می‌دیدند و شرایطی که امام حسین علیه السلام برای رهبر و حاکم جامعه اسلامی توصیف می‌نمود، در او می‌یافتند.

شعار انقلابیان «خمینی، خمینی تو وارث حسینی» مبین این امر است.

۳. تأثیر بر شیوه مبارزه

در فرهنگ مکاتب مادی نباید مشیت به نبرد با درفش برود؛ اما مردم ایران تحت تأثیر نهضت عاشورا، روحیه شهادت طلبی امام حسین علیه السلام و اصحابش را در خاطره ها مجدداً تکرار می کردند. هنگامی جوانان انقلابی با شعارهای «الله اکبر» و «توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد...» با تانک ها و مسلسل های رژیم ستم شاهی مقابله می نمودند، امام راحل می فرمود: «کیفیت مبارزه را اینکه قیام در مقابل يك حکومت قلدری که همه جا را در دست دارد، با يك عده معدود باید چه طور باشد، اینها چیزهایی است که حضرت سیدالشهدا به ملت آموخته است». [۶۵]

مردم از فرد ستیزی به دور بوده و تحت تأثیر رأفت اسلامی و با الهام از سیره امام حسین علیه السلام با دشمنان خود (مانند حر بن یزید ریاحی و ...) با شعار «گل در مقابل گلوله»، فریاد می زدند: «ارتش ایران حسینی شده، رهبر ایران خمینی شده». [۶۶]

۴. تأثیر از طریق ایام و اماکن عزاداری

ایام عزاداری امام حسین علیه السلام و اماکن - از قبیل مساجد، تکایا و خیمه های عزاداری امام حسین علیه السلام - به عنوان مهم ترین زمان و مکان برای فعالیت نیروهای انقلاب و بیداری مردم از مفاسد حکومت پهلوی و سازمان دهی آنان برای راهپیمایی، تظاهرات و فعالیت های انقلابی، محسوب می گردید.

اساساً در طول دو ماه محرم و صفر در سال اوج گیری انقلاب اسلامی، نقطه اوج آن؛ یعنی، همان تاسوعا و عاشورای حسینی بود که به کلی پایه های اسلامی رژیم ستم شاهی لرزید.

سران ساواک در تحلیل های درون سازمانی خود گفته بودند: اگر ما بتوانیم ماه محرم را به خوبی پشت سر بگذاریم، رژیم پهلوی ماندنی است و همه دیدیم که بعد از اربعین حسینی در سال ۱۳۹۹ ق. رژیم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در کمتر از يك ماه ساقط شد. [۶۷]

دو. تأثیر فرهنگ عاشورا در پیروزی انقلاب اسلامی

با مروری بر مقاطع سرنوشت ساز در پیروزی انقلاب اسلامی، مشخص می شود که نقطه آغازین آنها از ایام عزاداری امام حسین علیه السلام و با الهام از آموزه های نهضت عاشورا بود:

۱. قیام ۱۵ خرداد - که نقطه عطفی در تاریخ انقلاب شمرده می شود - به دنبال سخنرانی شدیدالحن حضرت امام رحمه الله در بعدازظهر عاشورا (۱۳ خرداد ۱۳۴۲) به وقوع پیوست. ایشان در مورد قیام ۱۵ خرداد فرمود:

«ملت عظیم الشان در سالروز این قیام فاجعه انفجارآمیزی که مصادف با ۱۵ خرداد ۴۲ بود، با الهام از عاشورا آن قیام کوبنده را به بار آورد. اگر عاشورا و گرمی و شور انفجاری آن نبود، معلوم نبود چنین قیامی بدون سابقه و سازماندهی، واقع شود». [۶۸]

۱۷ شهریور نیز یکی از مقاطع مهم انقلاب بود که تحت تأثیر عاشورا و فرهنگ آن شکل گرفت: «۱۷ شهریور مکرر عاشورا و میدان شهدا مکرر کربلا و شهدای ما مکرر شهدای کربلا و مخالفان ملت ما مکرر یزید و وابستگان او هستند». [۶۹]

۳. اعلامیه تاریخی امام خمینی رحمه الله در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ مبنی بر شکستن کودتا و حکومت نظامی رژیم - که تصمیم داشتند رهبران اصلی انقلاب را دستگیر کرده، و به زعم خویش به انقلاب برای همیشه پایان دهند - عملاً نوعی حماسه عاشورایی محسوب می شد.

مردم تحت تأثیر اعلامیه و فرمان حسین زمان خویش، به خیابان ها ریخته و توطئه های رژیم را درهم شکستند.

امام راحل رحمه الله در این زمینه می فرماید:

«اگر قیام حضرت سیدالشهدا علیه السلام نبود، امروز هم ما نمی توانستیم پیروز بشویم. تمام این وحدت کلمه ای که مبدأ پیروزی ما شد، برای خاطر این مجالس عزاداری مجالس سوگواری و این مجالس تبلیغ و ترویج اسلام شد». [۷۰]

سه. تأثیر فرهنگ عاشورا بر حفظ و تداوم انقلاب اسلامی

فرهنگ عاشورا نه تنها عامل پیدایش اصل انقلاب و زمینه ساز پیروزی آن در مراحل مختلف بوده است؛ بلکه همین فرهنگ عامل اساسی حفظ و تداوم انقلاب اسلامی نیز محسوب می گردد.

اگر انقلاب اسلامی بخواهد بر مبنای آن فرهنگی که شکل گرفته است تداوم یابد؛ باید توجه مستمری به همان فرهنگ داشته باشد: روحیه شهادت طلبی، آزادی و شرف، عزت نفس، مبارزه با فروع ظلم و ستمگری، مخالفت با تخطی از احکام اسلام و ... در عرصه های مختلف سیاست خارجی و روابط با دیگر کشورها و نیز عرصه سیاست داخلی - از سیاست گذاری در ابعاد مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره گرفته تا بخش های اجرایی و ...

همه باید پایبند به آموزه های نهضت امام حسین علیه السلام و فرهنگ عاشورا باشند. اگر انقلاب اسلامی توانسته است از کلیه توطئه ها جان سالم به در برد؛ اگر جنگ تحمیلی هشت ساله - که از سوی تمامی قدرت های جهانی پشتیبانی می شد - نتوانست این انقلاب مردمی و اسلامی را از پای درآورد؛ اگر تهدیدهای دشمنان اسلام، امپریالیسم تبلیغاتی، محاصره اقتصادی، کودتای نظامی و ... هیچ کدام کوچک ترین خللی در عزم و اراده نظام اسلامی وارد نکرده است، همه و همه به دلیل همان فرهنگ عاشورایی ملت ایران بوده است. [۷۱]

امام خمینی رحمه الله در این زمینه می فرماید:

«این محرم را زنده نگه دارید. ما هر چه داریم از این محرم است. از این قتل سیدالشهدا است و شهادت او است. ما باید به عمق این شهادت و تأثیر این شهادت در عالم برسیم و توجه کنیم که تأثیر او هم امروز هم هست. اگر این مجالس وعظ و خطابه و عزاداری و اجتماعات سوگواری نبود، کشور ما پیروز نمی شد. همه در تحت بیرق امام حسین علیه السلام قیام کردند. الان هم می بینید که در جبهه ها وقتی که نشان می دهند آنها را، همه با عشق امام حسین علیه السلام است که دارند جبهه ها را گرم نگه می دارند». [۷۲]

ایشان در جای دیگر می فرماید:

«فداکاری حضرت سیدالشهدا علیه السلام است که اسلام را برای ما زنده نگه داشته است ... باید بدانید که اگر بخواهید نهضت شما محفوظ بماند، باید این نهضت ها را حفظ کنید». [۷۳]

بخش چهارم : فلسفه عزاداری

بخش چهارم

فلسفه عزاداری

پرسش ۳۰. آیا پرسش از فلسفه عزاداری امر معقولی است یا خیر؟

با توجه به پدیدار شدن رویکردهای نوین نسبت به تحلیل و تبیین مسائل، انسان معاصر در پی کنکاش و کالبدشکافی مسائل،

مفاهیم و حقایقی است که با آنها زندگی می کرده و نسبت به آنها باورهای داشته است. در واقع پرداختن به موضوع با نگاهی بیرونی، از ویژگی های انسان معاصر است. بر این اساس، آدمی می خواهد از بیرون، به مسأله عزاداری بنگرد و آن را مورد بررسی قرار دهد. در حقیقت، عقل وی تا وقتی که توجیهی مقبول از عزاداری به دست نیابد و یا حداقل آن را خرد ستیز نداند - هر چند خردپذیر نباشد - نمی تواند در درون این پدیده قرار گرفته و آن را باور کند. این نوع نگاه به مسائل، بسیار مبارك است؛ چه این که بنیان های معرفتی انسان را به مسائل اسلامی و مؤلفه های فرهنگ شیعی، تقویت می کند و نباید فراموش کرد که در پرتو این پشتوانه نظری، ایمان آدمی نیز تعالی می یابد؛ زیرا ایمان بر پایه معرفت و خردورزی شکل می گیرد. ازاین رو اگر توجیه و تبیین موجبی از عزاداری ارائه گردد؛ پایه های باور جوانان و نسل معاصر، نسبت به این موضوع تقویت خواهد شد.

پرسش ۳۱. فلسفه عزاداری بر اهل بیت علیهم السلام و فواید آن چیست؟

فلسفه و حکمت عزاداری را می توان در امور ذیل، رهیابی کرد:

الف. محبت و دوستی: قرآن و روایات، دوستی خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را بر مسلمانان واجب کرده است [۱]. روشن است که دوستی لوازمی دارد و محب صادق، کسی است که شرط دوستی را - چنان که باید و شاید - به جا آورد. یکی از مهم ترین لوازم دوستی، هم دردی و هم دلی با دوستان در مواقع سوگ یا شادی آنان است [۲]؛ از این رو در احادیث، بر برپایی جشن و سرور در ایام شادی اهل بیت علیهم السلام و ابراز حزن و اندوه در مواقع سوگ آنان، تأکید فراوان شده است.

حضرت علی علیه السلام در روایتی می فرماید: «شیعه و پیروان ما در شادی و حزن ما شریکند». «یفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا» [۳] امام صادق علیه السلام نیز فرمودند: «شیعتنا جزء منا خلقوا من فضل طینتنا یسوءهم ما یسوءنا و یسرهم ما یسرنا» [۴]؛ «شیعیان ما پاره ای از خود ما بوده واز زیادی گل ما خلق شده اند؛ آنچه که ما را بدحال یا خوشحال می سازد، آنان را بدحال و خوشحال می گرداند.»

این وظیفه عقلانی و شرعی، ایجاب می کند که در ایام عزاداری اهل بیت علیهم السلام، حزن و اندوه خود را به «زبان حال»؛ یعنی، با اشک، آه و ناله و زاری، از نظر خوراک، با کم خوردن و کم آشامیدن مانند افراد غم زده [۵] و از نظر پوشاک، با پوشیدن لباسی که از حیث جنس و رنگ و نحوه پوشش در عرف، حکایت گر اندوه و ناراحتی است، آشکار سازیم. ب. انسان سازی: از آنجا که در فرهنگ شیعی، عزاداری باید از سر معرفت و شناخت باشد؛ هم دردی با آن عزیزان، در واقع یادآوری فضایل، مناقب و آرمان های آنان بوده و بدین شکل، آدمی را به سمت الگوگیری و الگوپذیری از آنان سوق می دهد. فردی که با معرفت در مجالس عزاداری، شرکت می کند؛ شعور و شور، شناخت و عاطفه را درهم می آمیزد و در پرتو آن، انگیزه ای قوی در او پدیدار گشته و هنگام خروج از مراسم عزاداری، مانند محبی می شود که فعال و شتابان، به دنبال پیاده کردن اوصاف محبوب در وجود خویشتن است.

ج. جامعه سازی: هنگامی که مجلس عزاداری، موجب انسان سازی گشت؛ تغییر درونی انسان به عرصه جامعه نیز کشیده می شود و آدمی می کوشد تا آرمان های اهل بیت علیهم السلام را در جامعه حکم فرما کند.

به بیان دیگر، عزاداری بر اهل بیت علیهم السلام؛ در واقع با يك واسطه زمینه را برای حفظ آرمان های آنان و پیاده کردن آنها فراهم می سازد. به همین دلیل می توان گفت: یکی از حکمت های عزاداری، ساختن جامعه براساس الگوی ارائه شده از سوی اسلام است.

د. انتقال دهنده فرهنگ شیعی به نسل بعد: کسی نمی تواند منکر این حقیقت شود که نسل جدید در سنین کودکی، در مجالس عزاداری با فرهنگ اهل بیت علیهم السلام آشنا می شوند. به راستی عزاداری و مجالس تعزیه، یکی از عناصر و عوامل برجسته ای است تا آموزه های نظری و عملی امامان راستین، به نسل های آینده منتقل شود. مراسم عزاداری، به دلیل قالب و محتوا، بهترین راه برای تعلیم و

تربیت نسل جدید و آشنایی آنان با گفتار و کردار اهل بیت علیهم السلام است.

پرسش ۳۲. فلسفه و حکمت عزاداری بر امام حسین علیه السلام چیست؟

مسأله انسان سازی، جامعه سازی و انتقال فرهنگ شیعی به نسل بعد در مجالس امام حسین علیه السلام، قوی تر نیز می باشد؛ زیرا ماهیت قیام امام حسین علیه السلام و نیز آموزه های تربیتی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی عاشورا، در تعالی و بالندگی انسان و جامعه چشم گیر بوده و عناصر رویداد کربلا، مؤلفه های اساسی و اصلی را در ترسیم فرهنگ شیعی رقم زده است که توسط مراسم سوگواری به نسل بعد منتقل می شود.

با توجه به بیانات، سخنان و شعارهای عاشورا، می توان عناصر انسان ساز، جامعه ساز و فرهنگ ساز را ملاحظه کرد؛ مواردی چون:

عبادت، ایثار، شجاعت، توکل، صبر، امر به معروف و نهی از منکر، نابودی اسلام در شرایط سلطه یزیدیان، حرمت بیعت با کسی چون یزید، شرافت مرگ سرخ بر زندگی ذلت بار، اندك بودن انسان های راستین در صحنه امتحان، لزوم شهادت طلبی در عصر حاکمیت باطل، زینت بودن شهادت برای انسان، تکلیف مبارزه با سلطه جور و طغیان، اوصاف پیشوای حق، تسلیم و رضا در برابر خواسته خدا، همراهی شهادت طلبان در مبارزات حق جویانه، حرمت ذلت پذیری برای آزادگان و فرزندان مؤمن، پل بودن مرگ برای عبور به بهشت برین، آزادگی و جوانمردی، یاری خواهی از همه و همیشه در راه احقاق حق. [۶]

درس آزادی به دنیا داد رفتار حسین

بذر همت در جان افشاند، افکار حسین

گر نداری دین به عالم، لااقل آزاده باش

این کلام یغز می باشد زگفتار حسین

مرگ با عزت زعیش در مذلت بهتر است

نغمه ای می باشد از لعل دربار حسین

در عین حال موارد ذیل علاوه بر موارد پیش گفته، می توانند حکمت عزاداری بر امام حسین علیه السلام را تبیین کنند:

۱. نوعی اعتراض به ظالمان زمان و حمایت از مظلومان جهان؛

۲. عامل تقویت حس عدالت خواهی و انتقام جویی از ستمگران؛

۳. زمینه ساز اجتماع شیعیان جهت پیروی و دفاع از حق؛

عزاداری در روایات

پرسش ۳۳. آیا در مورد برپایی مراسم عزاداری برای اهل بیت علیهم السلام روایتی وجود دارد؟

روایات فراوانی در این زمینه وجود دارد؛ به سه روایت درخصوص توصیه ائمه علیهم السلام به برپایی مراسم عزاداری برای اهل بیت علیهم السلام بسنده می کنیم:

۱. امام صادق علیه السلام فرمودند: «رحم الله شیعتنا، شیعتنا و الله هم المؤمنون فقد و الله شركونا في المصيبة بطول الحزن والحسرة» [۷]؛ «خداوند شیعیان ما را مشمول رحمت خویش سازد. به خدا قسم، شیعیان ما همان مؤمنین اند، آنان به خدا قسم! با حزن و حسرت طولانی خویش [در عزای ما] شریک و همدرد مصیبت های ما خاندانند.»

۲. امام رضا علیه السلام می فرماید: «من تذكر مصابنا و بكى لما ارتكب منا كان معنا في درجتنا يوم القيامة، و من ذكر بمصابنا فبكى و ابكى لم تترك عينه يوم تبكى العيون و من جلس مجلسا يحى فيه امرنا لم يموت قلبه يوم تموت القلوب» [۸]؛ کسی که متذکر مصایب ما شود و به جهت ستم هایی که بر ما وارد شده گریه کند، در روز قیامت با ما خواهد بود و مقام و درجه ما را خواهد داشت و کسی که مصیبت های ما را بیان

کند و خود بگیرد و دیگران را بگیراند؛ در روزی که همه چشم ها گریان است، چشم او نگیرد و هر کسی در مجلسی بنشیند که در آن مجلس، امر ما را زنده می کنند؛ روزی که قلب ها می میرند، قلب او نخواهد مرد.»

۳. امام صادق علیه السلام به فضیل فرمود: «تجلسون و تحدثون؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: ان تلك المجالس احبها فاحبوا امرنا يا فضيل، فرحم الله من احب امرنا يا فضيل من ذكرنا او ذكرنا عنده فخرج من عينه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو كانت اكثر من زبد البحر» [۹]؛ «آیا مجالس عزای برپا می کنید و از اهل بیت و آنچه بر آنان گذشته است، صحبت می کنید؟ فضیل گفت: آری قربانت گردم، امام فرمود: این گونه مجالس را دوست دارم پس امر ما را زنده گردانید که هر کس امر ما را زنده کند مورد لطف و مرحمت خدا قرار می گیرد. [ای] فضیل: هر کس از ما یاد کند، یا نزد او از ما یاد کنند و به اندازه بال مگسی اشک بریزد، خدا گناهانش را می آمرزد اگر چه بیش از کف دریا باشد.»

پیشینه عزاداری

پرسش ۳۴. آیا عزاداری برای امام حسین علیه السلام، در زمان امامان علیهم السلام سابقه دارد؟

بلی، در اینجا تنها به ذکر نمونه های اندکی از آنچه که در تاریخ نقل شده، بسنده می کنیم:

۱. عزاداری بنی هاشم در ماتم سیدالشهدا؛ از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «پس از حادثه عاشورا هیچ بانویی از بانوان بنی هاشم، سرمه نکشید و خضاب ننمود و از خانه هیچ يك از بنی هاشم دودی که نشانه پختن غذا باشد، بلند نشد تا آنکه ابن زیاد به هلاکت رسید. ما پس از فاجعه خونین عاشورا پیوسته اشک بر چشم داشته ایم» [۱۰].

۲. عزاداری امام سجاد علیه السلام؛ حزن امام سجاد علیه السلام بر آن حضرت به صورتی بود که دوران زندگی او، همراه با اشک بود. عمده اشک آن حضرت بر مصایب سیدالشهداء علیه السلام بود و آنچه بر عموها، برادران، عموزاده ها، عمه ها و خواهرانش گذشته بود تا آنجا که وقتی آب می آوردند تا حضرت میل کند، اشک مبارك شان جاری می شد و می فرمود: چگونه بیاشامم در حالی که پسر پیامبر را تشنه کشتند؟! [۱۱] و می فرمودند: «هرگاه شهادت اولاد فاطمه زهرا علیها السلام را به یاد می آورم گریه ام می گیرد». [۱۲]

امام صادق علیه السلام به زراره فرمود: «جدم علی بن الحسین علیه السلام هرگاه حسین بن علی علیه السلام را به یاد می آورد، آن قدر اشک می ریخت که محاسن شریفش پر از اشک می شد و بر گریه او حاضران گریه می کردند». [۱۳]

۳. عزاداری امام محمد باقر علیه السلام؛ امام باقر علیه السلام در روز عاشورا برای امام حسین علیه السلام مجلس عزای برپا می کرد و بر مصایب آن حضرت گریه می کردند. در یکی از مجالس عزای، با حضور امام باقر علیه السلام کمیت شعر می خواند، وقتی به اینجا رسید که: «قتیل بالطف...»، امام باقر علیه السلام گریه زیاد کرده، فرمودند: «ای کمیت! اگر سرمایه ای داشتیم در پاداش این شعرت به تو می بخشیدیم؛ اما پاداش تو همان دعایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره حسان بن ثابت فرمودند که همواره به جهت دفاع از ما اهل بیت علیهم السلام، مورد تأیید روح القدس خواهی بود». [۱۴]

۴. عزاداری امام صادق علیه السلام؛ امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: «چون ماه محرم فرا می رسید، دیگر پدرم خندان نبود؛ بلکه اندوه از چهره اش نمایان می شد و اشک بر گونه اش جاری بود، تا آنکه روز دهم محرم فرا می رسید. در این روز مصیبت و اندوه امام به نهایت می رسید. پیوسته می گریست و می فرمود: امروز، روزی است که جدم حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید». [۱۵]

۵. عزاداری امام موسی کاظم علیه السلام؛ از امام رضا علیه السلام نقل شده است که فرمود: «چون ماه محرم فرا می رسید، کسی پدرم را خندان نمی دید و این وضع ادامه داشت تا روز عاشورا؛ در این روز پدرم را اندوه و حزن و مصیبت فرا می گرفت و می گریست و می گفت: در چنین روزی حسین را که درود خدا بر او باد، کشتند». [۱۶]

۶. عزاداری امام رضا علیه السلام؛ گریه امام رضا علیه السلام در حدی بود که فرمودند: «همانا روز مصیبت امام حسین علیه السلام، پلک چشمان ما را مجروح نموده و اشک ما را جاری ساخته است». [۱۷]

دعبل خدمت حضرت رضا علیه السلام آمد. آن حضرت درباره شعر و گریه بر سیدالشهدا علیه السلام کلماتی چند فرمودند؛ از جمله اینکه: «ای دعبل! کسی که بر مصایب جدم حسین علیه السلام گریه کند، خداوند گناهان او را می آمرزد. آنگاه حضرت بین حاضران و خانواده خود پرده ای زدند تا بر مصایب امام حسین علیه السلام اشک بریزند.»

سپس به دعبل فرمودند: «برای امام حسین علیه السلام مرثیه بخوان، که تا زنده ای تو ناصر و مداح ما هستی، تا قدرت داری از نصرت ما کوتاهی مکن». دعبل در حالتی که اشک از چشمانش می ریخت، قرائت کرد:

أفاطم لوخلت الحسين مجد لا

و قد مات عطشانا بشط فرات

صدای گریه امام رضا علیه السلام و اهل بیت آن حضرت بلند شد. [۱۸]

۷. عزاداری امام زمان (عج)؛ بنابر روایات، امام زمان (عج) در زمان غیبت و ظهور بر شهادت جدّشان گریه می کنند. آن حضرت

خطاب به جد بزرگوارشان سیدالشهدا علیه السلام می فرماید:

«فلئن اُخترتني الدهور و عاقبتی عن نصرک المقدور، و لم اکن لمن حاربک محاربا و لمن نصب لك العداوة مناصبا فلأندبَنَّک صباحا و مساء و لابیکن لك بدل الدموع دما، حسرة عليك و تأسفا علی ما دهاک» [۱۹]؛ «اگر روزگار مرا به تأخیر انداخت و دور ماندم از یاری تو و نبودم تا با دشمنان تو جنگ کنم و با بدخواهان تو پیکار نمایم؛ هم اکنون هر صبح و شام بر شما اشک می ریزم و به جای اشک در مصیبت شما خون از دیده می بارم و آه حسرت از دل پر درد بر این ماجرا می کشم.»

در سوگ تو با سوز درون می گریم

از نیل و فرات و شط، فزون می گریم

گر چشمه چشم من، بخشکد تا حشر

از دیده به جای اشك، خون می گریم] ۲۰]

پرسش ۲۵. آیا مراسم عزاداری از دوران صفویه رواج یافت؟

عزاداری بر امام حسین علیه السلام از زمان شهادت او بوده است؛ ولی تا زمان آل بویه (در سال ۳۵۲ ق) این عزاداری مخفی بود. قبل از قرن چهارم، عزاداری برای امام حسین علیه السلام، علنی نبود و نهانی در خانه ها انجام می گرفت؛ اما در نیمه دوم قرن چهارم، سوگواری در روز عاشورا آشکار و در کوچه و بازار انجام می یافت. عموم مورخان اسلامی - مخصوصا مورخانی که وقایع را به ترتیب سنوای نوشته اند؛ از قبیل ابن الجوزی در کتاب منتظم و ابن اثیر در کتاب الکامل و ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة و یافعی در مرآت الجنان و ذهبی و دیگران - در ضمن ذکر وقایع سال ۳۵۲ و سال های بعد از آن، کیفیت عزاداری شیعه را در روز عاشورا نوشته اند.

از جمله ابن الجوزی گفته است: در سال ۳۵۲ معزالدوله دیلمی، دستور داد مردم در روز عاشورا جمع شوند و اظهار حزن کنند. در این روز بازارها بسته شد، خرید و فروش موقوف گردید، قصابان گوسفند ذبح نکردند، هریسه یزها، هریسه (حلیم) نپختند، مردم آب ننوشتند، در بازارها خیمه به پا کردند و به رسم عزاداری بر آنها پلاس آویختند، زنان به سر و روی خود می زدند و بر حسین علیه السلام ندبه می کردند. [۲۱]

به قول همدانی: در این روز، زنان، موی پریشان در حالی که [به رسم عزاداری] صورت های خود را سیاه کرده بودند، در کوچه ها به راه افتادند و برای عزای امام حسین علیه السلام سیلی به صورت خود می زدند [۲۲]

بنا بر گفته شافعی: این نخستین روزی بود که برای شهیدان کربلا سوگواری می شد. [۲۳] ابن کثیر در ضمن وقایع سال ۳۵۲ گفته است: که اهل تسنن قدرت منع شیعه را از این اعمال نداشتند؛ زیرا شماره شیعه بسیار و نیروی حکومت نیز با ایشان بود. از سال ۳۵۲ تا اواسط قرن پنجم - که آل بویه از میان رفتند -، در بیشتر سال ها مراسم عاشورا به ترتیب مزبور، کم و بیش انجام می گرفت و اگر عاشورا با عید نوروز یا مهرگان مصادف می گردید، انجام مراسم عید را به تأخیر می انداختند. [۲۴]

در همین سال ها که فاطمیه و اسماعیلیه، تازه مصر را به تصرف آورده و شهر قاهره را بنا نهاده بودند، مراسم عاشورا در مصر انجام می یافت. بنا بر نوشته مقریزی: در روز عاشورای ۳۶۳، جمعی از شیعه مطابق معمول خود (از این جمله معلوم می شد که مراسم مزبور در سال های قبل نیز معمول بوده است)، به مشهد کلثوم، و نفیسه (از فرزندان امام حسن علیه السلام) رفتند و در آن دو مکان، شروع به نوحه گری و گریه بر امام حسین علیه السلام کردند. مراسم عاشورا در زمان فاطمیان هر سال برپا می شد: بازارها را می بستند و مردم دسته جمعی در حالی که با هم ابیاتی در مصیبت کربلا می خواندند و نوحه گری می کردند؛ به مسجد جامع قاهره می رفتند. [۲۵]

بعد از آن به دلیل در انزوا قرار گرفتن تشیع، مراسم عزاداری خیلی علنی نبود، هر چند وضعیت بهتر از قبل زمان آل بویه بود. آنچه از بعضی منابع به دست می آید - خصوصا کتاب روضة الشهداء کاشفی - قبل از زمان صفویه نیز مجالس سوگواری برای اباعبدالله علیه السلام برپا می شده است. [۲۶] پس از صفویه به دلیل ترویج تشیع، عزاداری شکل عام و علنی تری به خود گرفت.

پرسش ۳۶. منشأ زنجیرزنی، سینه زنی، تعزیه و علامت از کدام فرهنگ و ملل است؟ «زنجیرزنی»، از هندوستان و پاکستان به ایران آمده است. از آنجا که برخی به وضع نامناسبی با زنجیر عزاداری کرده و موجب زخمی شدن بدن و خون آمدن آن می گشت، برخی از علما به حرمت آن فتوا دادند؛ ولی اگر این عمل به شیوه ای انجام شود که موجب صدمه به بدن و تقبیح عاقلان نگشته و زمینه را برای وهن

آموزه های عاشورا فراهم نسازد، اشکالی ندارد؛ چنان که در عموم عزاداری های ایران در خصوص زنجیرزنی، به دلیل رعایت شؤون عزاداری این نوع سوگواری رایج است. [۲۷]

اصل سنت «سینه زنی» در میان عرب ها رایج بوده و بعدها به صورت موجود درآمده است که با انتخاب نوحه های سنگین، حرکات دست بر سینه می خورد. این گونه عزاداری ابتدا به صورت فردی بوده و زمانی که سوگواری علنی و گسترده شد - خصوصا در زمان صفویه - به شکل گروهی درآمده است. [۲۸]

«تعزیه»، عبارت است از مجسم کردن و نمایش دادن واقعه جانسوز عاشورا. ظاهرا این نوع عزاداری در دوره کریم خان زند در ایران معمول و در زمان صفویه رایج شد و در زمان ناصرالدین شاه گسترش یافت منشأ آن هم مشاهدات شاه در سفرهای خود از تئاترهای اروپا بوده که این امر، نمایش دهی را در واقعه عاشورا عینی ساخته است. باید توجه داشت که اجرای تعزیه، مخصوص ایران نبوده و در کشورهای اسلامی و شیعی دیگری نیز این سنت مورد توجه بوده است و با سبک های گوناگون و اعتقادات و مراسم مختلف و ابزار و ادوات دیگری اجرا می شود؛ از جمله در هند و پاکستان که رواج بیشتری دارد. [۲۹]

«علامت»، از ابزار و وسایل عزاداری امام حسین علیه السلام است که در هیئت ها و دسته های مذهبی به کار گرفته می شود. این ابزار پس از ارتباط ایران با اروپایی ها در عصر قاجار، از آیین های مذهبی مسیحیت اقتباس شده است. این ابزار، نماد و مظهری است که گاهی عزاداران را از محتوا و اصل عزاداری و اقامه شعائر دینی باز می دارد. [۳۰]

پرسش ۳۷. آیا شیوه های عزاداری که در زمان صدر اسلام وجود نداشته است، يك نوع بدعت گذاری در دین نیست؟ یکم. باید توجه کرد که شیوه های عزاداری، غیر از ماهیت عزاداری است. در واقع عزاداری يك اصلی است که به گونه های متفاوت و در شکل های مختلف، ظهور می کند؛ بنابراین آنها صرفا يك ابزارند نه بیشتر.

دوم. ابزار و اظهار ماهیت باید با محتوای عزاداری و مغز پیام متناسب باشد؛ به صورتی که بتواند با بهترین، شیواترین، نافذترین و نافع ترین وجهی، پیام و درس و آموزه را به دیگران منتقل کند. به بیان دیگر، باید لباسی باشد که به قامت آن راست آید؛ نه کوچک تر و نه بزرگتر. اگر کوچک باشد، که همه پیام را پوشش نمی دهد و اگر بزرگ تر باشد، ذهن مخاطب را منحرف می کند و او را از اصل فهم حقیقت باز می دارد.

سوم. می توان برای ابلاغ محتوای پیام، از ابزارهایی که در فرهنگ و تمدن ملل گوناگون وجود دارد سود جست و آنها را به خدمت گرفت؛ چنان که اسلام زبان اردو را در هند به خدمت گرفت و آن را ابزاری برای صدور اسلام به شبه قاره قرار داد. یا فلسفه را از یونان گرفت و آن را در خدمت آموزه های وحیانی گذاشت و ...

چهارم. اسلام به آداب و رسوم ملل تا زمانی که با آموزه های اصلی و گوهر اسلام در تضاد و تهاوت نباشد، احترام گذاشته و هیچ معنی نسبت به آنها روا نمی دارد؛ مثلاً اسلام هیچ گاه برای زبان و رنگ لباس و کیفیت غذای ملل مختلف، فنون، صنایع و علوم - مادامی که با روح اسلام منافات نداشته باشد - محدودیتی قائل نیست.

با توجه به آنچه گفته شد، از دیدگاه اسلام «عزاداری و سوگواری» اهل بیت علیهم السلام، می تواند در قالب ها، فرم ها و ابزاری که در میان ملل و اقوام مختلف مرسوم بوده، محقق شود و به شیوه های گوناگون تجلی یابد. این تا زمانی است که قالب ها، شکل ها، شیوه ها و گونه ها، به اصل پیام و محتوا لطمه وارد نسازد؛ بلکه به بهترین نحو پیام را در ذهن و جان مخاطب جای دهد. از این رو استفاده از شیوه های عزاداری که در زمان صدر اسلام نبوده (مانند زنجیرزنی، سینه زنی، تعزیه و ...) نه تنها

بدعت در دین نیست؛ بلکه مددکار اسلام بوده و می تواند در حد خود، شعارهای عاشورا و اهل بیت علیهم السلام را به گوش انسان معاصر رسانده و قلب او را به سمت باور بدان ها سوق دهد.

در هر حال تأکید می کنیم که این ها تنها ابزارند نه بیشتر و باید همواره جنبه ابزاری آنها حفظ شود؛ نه آن که خدای ناکرده ابزار بر جان مسأله فائق آید! ابزار تنها پلی برای گذشتن و رسیدن به بن و مایه مطلب است و هیچ گاه هدف اولی نمی باشد. آنچه گاهی مشاهده می شود، متأسفانه همین قصه تلخ است که عده ای از روی نادانی، به ظاهر بیش از باطن اهمیت می دهند و اصل موضوع را مغفول می گذارند.

پرسش ۲۸. چرا عزاداری سایر امامان علیهم السلام، مانند عزاداری امام حسین علیه السلام نیست؟

این به دلیل گستره کمی و کیفی واقعه عاشورا است. وضعیت خاص جهان اسلام و مسلمانان، حالات حاکمان مسلمان و ظلم های فراوان آنان، در بند کشیده شدن انسانیت و آزادی، تحقیر امت اسلامی، سلب امنیت، تشدید ظلم علیه شیعیان، فراموشی آموزه هایی چون امر به معروف و نهی از منکر، شیوع بدعت ها و ورود آنها به دین، اخلال در وحدت مسلمانان، فراموشی اخلاق اسلامی و

انسانی و ... از يك سو و موقعیت ویژه اباعبدالله علیه السلام از جهت مظلومیت و تنهایی، کیفیت برخورد مسلمانان به ظاهر دوست با حضرت، نوع جنگ و برخورد فیزیکی با آن حضرت و اصحاب و اهل و عیالش، آموزه ها و درس های تربیتی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و دینی به خصوص امام حسین علیه السلام از سوی دیگر؛ [۳۱] همه و همه شکل خاصی به این حادثه داده است که ابعاد گوناگون، پیچیده و ژرف آن، موضوعات و مسائل فراوانی را برای تحقیق و پژوهش فراوری محققان قرار داده است و این با توجه به وجود هزاران کتابی است که تاکنون در زمینه این رویداد، به نگارش درآمده است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام، حضرت زهرا علیها السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام و معصومان پس از اباعبدالله علیه السلام؛ به دلیل همین ویژگی های خاص و منحصر به فرد قصه کربلا، این همه بر احیای یاد کرد آن در قالب عزاداری تأکید فرموده اند. [۳۲]

به هر روی نفس حوادث عاشورا و ابعاد گوناگون آن، آن را واقعه ای بی نظیر در تاریخ ساخته است؛ چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: «لا يوم كيومك يا ابا عبدالله» [۳۳] و روشن است که نکوداشت هر واقعه ای، به گستردگی آن بستگی دارد و چون حادثه عاشورا چنین است، عزاداری آن نیز کما و کیفا با عزاداری برای واقعه های دیگر قابل مقایسه نیست.

سیاه پوشی

پرسش ۲۹. فلسفه سیاه پوشی در ایام عزاداری چیست؟

رنگ سیاه از جهات گوناگون، آثار و خواص مختلف دارد و به اعتبار هر يك از این خواص، در مورد یا مواردی خاص، فرد یا گروهی مخصوص برای منظور ویژه خویش از آن بهره می گیرند. رنگ سیاه از جهتی رنگ پوشش است؛ یعنی، رنگ تیره سبب استتار و اختفا می گردد و گاه برای چنین امری به کار گرفته می شود. [۳۴]

رنگ سیاه از جهت دیگر، رنگ هیبت و تشخص است و ازاین رو، لباس رسمی شخصیت ها نوعا سیاه یا سرمه ای سیر است، و در نقل های تاریخی موارد فراوانی را می توان یافت که برای نشان دادن هیبت و تشخص فرد، گروه، حکومت یا مسأله ای از این رنگ استفاده می شده است. [۳۵]

یکی دیگر از خواص و آثار رنگ سیاه، آن است که این رنگ به صورت طبیعی، رنگی حزن آور و دلگیر و مناسب عزا و ماتم است. از همین رو، بسیاری از مردم جهان، از این رنگ به عنوان اظهار غم و اندوه از مرگ دوستان و عزیزان خود سود می جویند.

اما باید توجه داشت که انتخاب رنگ سیاه در ایام سوگواری - علاوه بر نکته فوق - علتی منطقی - عاطفی نیز دارد و آن عبارت است از این حقیقت که کسی که در ماتم عزیزان خویش، جامه سیاه می پوشد و در و دیوار را سیاهپوش می کند، با این عمل می خواهد بگوید و بفهماند که: «تو، مایه روشنی چشم من و در حکم فروغ دیدگان من بودی و دفن پیکر تو در دل خاک بسان افول ماه و خورشید در چاه مغرب، سینه حیات و زندگی را در چشمم تیره و تار ساخته و زمین و زمان را در سیاهی و ظلمت فرو برده است.»

چنان که حضرت زهرا علیها السلام در روز هشتم رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر قبر آن حضرت رفت و فریاد برآورد: «یا ابتاه انقطعت بك الدنيا بانوارها و زوت زهرتها و کانت بهجتك زاهرة فقد اسود نهارها، فصار یحکی حنادسها رطیها و یابسها ... و الأسى لازمنا ...» [۳۶]؛ «ای پدر! تو رفتی و با رفتن تو، دنیا روشنی های خویش را از ما برگرفت و نعمت و خوشی اش را از ما دریغ کرد. جهان، به حسن و جمال تو، روشن و درخشان بود [ولی اکنون با رفتن تو] روز روشن آن سیاه گشته و تر و خشکیش حکایت از شب های بس تاریک دارد ... و حزن و اندوه، همواره، ملازم ما است.»...

بی مهر رخت، روز مرا نور نمانده است

و ز عمر، مرا جز شب دیجور نمانده است

بنابراین، سیاه پوشی، به دلیل رمز و رازی که در این رنگ نهفته است؛ به عنوان يك رسم طبیعی و سنت منطقی نشان حزن و اندوه دارد و پیروان اهل بیت علیهم السلام در ایام عزاداری، لباس سیاه بر تن می کنند؛ زیرا لباس سیاه، نشانه عشق و دوستی به ساحت آنان، اعلام جانبداری از سرور آزادگان، در جبهه ستیز حق و باطل و اظهار تیره شدن آفاق حیات معنوی است. [۳۷]

لباس مشکین در عزاداری امامان نور علیهم السلام - خصوصا سالار شهیدان - جسمی تیره، ولی جانی روشن دارد. در ظاهر سیاه است ولی در باطن سپید و چه خوش گفته است شیخ محمود شبستری در گلشن راز:

سیاهی گر بدانی نور ذات است

به تاریکی درون، آب حیات است

چه می گویم، که هست این نکته باریک

شب روشن میان روز تاریک

پرسش ۳۰. آیا سیاه پوشی در میان ملل دیگر رایج است؟ آیا سیاه پوشی از سوی عباسیان یا اعراب پس از اسلام به ایران منتقل شده است و در تمدن ایران چنین چیزی وجود ندارد؟

یکم. سیاه پوشی، سنت منطقی بشر، در طول تاریخ بوده است؛ از ایران باستان گرفته تا یونان و اعراب جاهلیت.

دوم. سیاه پوشی از سوی عباسیان یا اعراب پس از اسلام، به ایران منتقل نشده؛ بلکه از دیر باز این سلوک عملی و ظاهری در فرهنگ و تمدن ملت ایران ریشه داشته است. توجه به نکات ذیل این دو مسأله را روشن می کند:

۱. سابقه سیاه پوشی

شواهد فراوان تاریخی و ادبی، بیانگر این حقیقت است که بسیاری از ملل و اقوام جهان، از دیر زمان، در ایام عزا سیاه می

پوشیده اند. به دلیل مجال اندک به ذکر چند نمونه از ایران، یونان باستان و اعراب اشاره می شود. الف. ایران باستان؛ شواهد فراوانی در متون کهن ایرانی وجود دارد که سیاه پوشی را نشان ماتم و اندوه قلمداد کرده است. شاهنامه فردوسی - که بیانگر فرهنگ و تمدن کهن ایران است - پر است از مواردی که جامه سیاه را نمود عزا و غم تلقی کرده است.

در خصوص زمانی که رستم به دست برادرش شغاد، ناجوانمردانه کشته شد، فردوسی می سرايد:

به يك سال در سيستان سوگ بود

همه جامه هاشان، سیاه و كبود

در عصر ساسانیان نیز، هنگامی که بهرام گور درگذشت ولیعهدش یزدگرد، چنین کرد:

چهل روز سوگ پدر داشت راه

بیوشید لشکر كبود و سیاه

فریدون هم که از جهان درگذشت، نواده و جانشین وی چنین کرد:

منوچهر، يك هفته با درد بود

دو چشمش پر از آب و رخ زرد بود

سپاهش همه کرده جامه سیاه

توان گشته شاه و غریوان سیاه

و این سیاه پوشی تا هم اکنون در ایران رایج است.[۳۸]

ب. یونان باستان؛ در اساطیر یونان باستان، آمده است: زمانی که تیتس از قتل پاتروکلوس به دست هکتور، شدیداً اندوهگین

شد؛ به نشانه عزا، سیاه ترین جامه هایش را پوشید.

این امر نشانگر آن است که قدمت رسم سیاه پوشی در یونان، به عصر هومر بازمی گردد. در میان عبرانیان (یهودیان قدیم) نیز رسم آن بود که در عزای بستگان خویش، سرها را می تراشیدند و بر آن خاکستر می پاشیدند و لباس شان در این گونه مواقع،

سیاه رنگ یا نزدیک به آن بود.[۳۹]

بستانی در دائرة المعارف خود، رنگ سیاه را برای عزا در تمدن اروپای قرن های اخیر، به عنوان مناسب ترین رنگ گزارش کرده، می نویسد: طول دوران عزاداری - بر حسب درجه نزدیکی به مرده - از يك هفته تا يك سال طول می کشد و بیهو زنان، دست کم تا يك سال عزا می گیرند و در این مدت لباس های آنان سیاه رنگ و خالی از هرگونه نقش و نگار و زیورات است.[۴۰]

ج. اعراب؛ تاریخ، شعر، لغت و سیره نشان می دهد که اعراب - از مصر و شامات گرفته تا عراق و حجاز - رنگ سیاه را رنگ عزا شناخته اند.

زمخشری (ادیب و مفسر قرن ششم) می نویسد: یکی از ادیبان گوید: راهبی سیاه پوش را دیدم و بدو گفتم: چرا سیاه پوشیده ای؟ گفت: عرب زمانی که کسی از

آنها می میرد، چه می پوشد؟ گفتم سیاه می پوشد، گفت من نیز در عزای گناهان سیاه پوشیده ام.[۴۱]

در کتاب های تاریخی، گزارش شده است: که عرب، در مواقع مصیبت، جامه خویش به رنگ سیاه می کرد[۴۲]. در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پایان جنگ بدر - که هفتاد تن از مشرکان و قریش به دست مسلمین به خاک هلاکت افتادند - زنان مکه در سوگ کشتگان خویش، جامه سیاه پوشیده اند.[۴۳]

این شواهد تاریخی و ادبی، نشان می دهد که رنگ سیاه از دیر باز در میان بسیاری از ملل و اقوام نشان عزا و اندوه بوده است و این امر اختصاص به ایران یا دوران اسلام نداشته است؛ بلکه اعراب پیش از اسلام، ایرانیان و یونانیان باستان نیز به رسم عزا، جامه سیاه یا كبود می پوشیده اند.[۴۴]

۲. سیاه پوشی در میان اهل بیت علیهم السلام

گزارش های مستند بیانگر این حقیقت است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام نیز مهر تأیید بر این سنت منطقی و رسم طبیعی گذاشته و خود در مقام عمل، در عزای عزیزان خویش سیاه پوشیده اند.

به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، امام حسن علیه السلام در سوگ امیرمؤمنان علی علیه السلام، جامه های

سیاه بر تن کرد و با همین جامه به میان مردم آمد و برای آنان خطبه خواند.[۴۵]

بنابر حدیثی که اکثر محدثان آن را نقل کرده اند، امام باقر علیه السلام فرمودند: زنان

بنی هاشم در سوگ ابا عبد الله علیه السلام جامه سیاه بر تن کردند: «لما قتل الحسين بن علی علیه السلام لبس النساء بنی هاشم السواد و المسوح و كن لاتشتكين من حر و لایرد و كان علی بن الحسين علیه السلام يعمل لهن الطعام للمأتم»[۴۶]؛

زمانی که امام حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، زنان بنی هاشم لباس های سیاه و جامه های خشن موین پوشیدند و از گرما و سرما شکایت نمی کردند. [بدرم] علی بن الحسين به علت [اشتغال آنان به] مراسم عزاداری، برای شان غذا درست می کرد.»

۳. فلسفه سیاه پوشی عباسیان

عباسیان، که در طول قیام، داعیه خون خواهی شهیدان اهل بیت را داشته اند و زمانی که به قدرت رسیدند، دولت خود را دولت آل محمد صلی الله علیه و آله و ادامه خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام قلمداد کردند و نخست وزیر خویش ابوسلمه خلال را وزیر آل محمد صلی الله علیه و آله و سردار مشهورشان ابومسلم خراسانی را امین یا امیر آل محمد صلی الله علیه و آله نامیدند.

لباس سیاه در تداوم سیاه پوشی ماتم و اندوه فقدان عزت پیامبر و مصایبی که بر اهل بیت علیهم السلام رفته بود، انتخاب

کردند؛[۴۷] نه آنکه آنان سیاه پوشی را در ایران و بلاد اسلامی، پایه گذاری کنند؛ زیرا سیاه پوشی در عزای از دست رفتگان،

منش طبیعی و رایج بود؛ خصوصاً سیاه پوشی در عزای شهیدان اهل بیت علیهم السلام.

بنی عباس به بهانه خون خواهی شهیدان مظلوم کربلا و زید و یحیی، پرچم سیاه و سیاه پوشی را به عنوان ابراز و اعلام عزای شهیدای اهل بیت برگزیدند و با این ترفند، دستداران اهل بیت علیهم السلام را به دور خود گردآوردند برای آن که این تبلیغ ظاهری را در اذهان مردم زنده نگه دارند؛ پس از به قدرت رسیدن، در ظاهر سیاهی پرچم و لباس را شعار همیشگی خویش

ساختند[۴۸].

به دلیل همین فریبندگی ظاهری بود که امام صادق علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام به رنگ و لباس سیاه تعریضانی داشتند؛ یعنی، مخالفت امام در این موارد، ناظر به سیاه پوشی رسمی و خاصی بود که از سوی بنی عباس تحمیل شده و نماد

بستگی و اطاعت از حکومت جائزانه آنان بوده است؛ نه سیاه پوشی بر اهل عزا و ماتم بر سوگ از دست رفتگان و خصوصاً مصایب اهل بیت علیهم السلام. [۴۹]

روش عزاداری

پرسش ۴۱. عزاداری برای امام حسین تا چه اندازه مجاز است؟

با توجه به حکمت عزاداری بر اهل بیت علیهم السلام - به خصوص امام حسین علیه السلام - حدّ عزاداری را شرع و عقلاء تعیین می کنند. اگر عزاداری در شیوه هایی اجرا شود که شور را بر شعور غالب سازد و به نوعی موجب انحراف از فلسفه عزاداری گردد؛ خارج از حدود عزاداری مشروع، مقبول، موجه و معقول است. اگر قالب های عزاداری به گونه ای باشد که عقلای جامعه، آن را تقبیح کرده، آن را موجب وهن مذهب و آموزه های اصلی عاشورا می دانند، قطعاً حد غیرمجاز عزاداری خواهد بود. گفتنی اینکه شکل و صورت عزاداری، باید به گونه ای باشد که بتواند هسته و محتوای اصلی پیام عاشورا را به مردم ابلاغ کند و باور انسان ها را نسبت به آنها تقویت نماید، ولی اگر این ظاهر به صورتی درآید که نه تنها باطن و مغز را نشان ندهد، بلکه باعث گردد اصل مسأله و موضوع خدشه دار شود، شکل و صورت مناسبی نخواهد بود و این لباس بر قامت این تن رعنا، راست نخواهد آمد.

به عنوان مثال قمه زنی - که يك گونه خاص عزاداری است - نه تنها شعارها و

گفتارهای اصلی عاشورا را به درستی ابلاغ نمی کند؛ بلکه چنانچه مقام معظم رهبری فرمودند، موجب وهن قضیه کربلا می گردد و لذا غیرمجاز است. [۵۰]

پرسش ۴۲. با توجه به ابهت و شوکتی که حضرت امام حسین علیه السلام داشتند چرا در برخی مراسم و مجالس، چهره مظلوم و خوار، از ایشان ترسیم می کنند چگونه توجیه می شود؟ «رحمهم الله قدس سرهما صلی الله علیه و آله علیه السلام علیه السلام»

عزت - به معنای سخت، محکم و استوار بودن - صفت پسندیده ای است که در برخی آیات قرآنی بر آن پا فشاری شده و آن را زینده خداوند، و رسولش و مؤمنان دانسته است. [۵۱]

امام حسین علیه السلام و اصحاب ایشان، با ناسی به این آموزه قرآنی در گفتار و عمل همواره پیش قدم بودند و هیچ گونه زبونی و ذلت را تاب نیاوردند تا آنجا که «هیئات منا الذلة» به یکی از شعارهای اصیل نهضت عاشورایی تبدیل شد.

اما متأسفانه در بعضی از منابع و نوشته ها - که دستمایه برخی از مجالس عزاداری نیز هست - عنصر عزت در سیره نهضت سیدالشهداء علیه السلام مفقود و مغفول است.

ریشه و عامل روانی این شیوه، در این نکته نهفته است که برخی از مبلغان نهضت حسینی، به جای آنکه سعی و تلاش خود را در افزایش شناخت مردم با ابعاد گوناگون این واقعه عظیم قرار دهند؛ تنها به تحريك احساسات و عواطف آنان پرداخته و برای این منظور به نقل مطالب از هر منبع غیر موثق و غیرمستند

روی می آورند و چهره ای ذلیلانه از نهضت اباعبدالله علیه السلام برای مردم ترسیم می کنند!!

به هر روی، بیان پاره ای از مطالب - که صورتی رفت بار و به دور از عزت برای امام حسین علیه السلام و اصحاب و همراهان وی مطرح می سازد - با اصل غیرتمندی دین اسلام و سیره نبوی و علوی و اهل بیت علیهم السلام ناسازگار و کاری غیرموجه است.

البته روایت «مظلومیت اباعبدالله علیه السلام»؛ به معنای تحلیل ظلم های مستندی که بر حضرت و صحابه او رفت، هیچ منافاتی با عزتمندی آن شخصیت عظیم ندارد؛ بلکه عزت سیدالشهداء و همراهانش را بیشتر روشن می سازد؛ زیرا با تبیین ظلم دشمنان آن حضرت و چگونگی برخورد اباعبدالله علیه السلام با آن و تشریح ابعاد ظلم ستیزی ایشان، مشخص می گردد که روحیه عزیزانه چگونه و در چه قالبی می تواند در برابر ظلم ایستادگی کند.

پرسش ۴۳. چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفت و گو اکتفا نمی شود؟ آیا زنده نگه داشتن یاد عاشورا فقط منحصر

به این است که انسان سینه زنی و گریه کند، شهر را سیاه پوش کند، مردم تا نیمه های شب به عزاداری بپردازند و حتی

گاهی روزها کار و زندگی خود را تعطیل کنند؛ مخصوصاً با توجه به اینکه این امور ضررهای اقتصادی به دنبال دارد. آیا ممکن نیست این خاطره ها به گونه ای تجدید شود که ضررهای اقتصادی و اجتماعی کم تری داشته باشد، مثلاً جلسات بحث، میزگرد یا سمینارهایی ترتیب داده شود، و با تماشای بحث و گفت و گو خاطره این حادثه برای مردم تجدید شود؟!

بحث درباره شخصیت سیدالشهداء علیه السلام در قالب تشکیل میزگردها، کنفرانس ها، سخنرانی ها، نوشتن مقالات و امثال این قبیل کارهای فرهنگی، علمی و تحقیقات، بسیار مفید و لازم است و البته در جامعه ما نیز انجام می شود و

به برکت نام سیدالشهداء علیه السلام و عزاداری آن حضرت، بحث، گفت و گو و تحقیقات زیادی درباره این امور صورت می گیرد و مردم نیز معارف را فرامی گیرند.

این فعالیت ها به جای خود لازم است، اما آیا برای اینکه ما از حادثه عاشورا بهره برداری کامل کنیم، این اقدامات کافی است؟ یا اینکه امور دیگری نیز مثل همین عزاداری ها به جای خود لازم است؟

جواب دادن به این سؤال متوقف بر این است که ما نظری روان شناسانه به انسان بیندازیم و ببینیم عواملی که در رفتار آگاهانه ما مؤثر است، فقط عامل شناختی و معرفت است یا عوامل دیگری هم در شکل دادن رفتارهای اجتماعی ما مؤثر است.

هنگامی که در رفتارهای خود دقت کنیم، درمی یابیم که در رفتارهای ما دست کم دو دسته از عوامل نقش اساسی ایفا می کنند. يك دسته عوامل شناختی که موجب می شود انسان مطلبی را بفهمد و بپذیرد. طبعاً مطلب مورد نظر از هر مقوله ای که باشد، متناسب با آن از استدلال عقلی، تجربی و یا راه های دیگر استفاده می شود.

قطعاً شناخت در رفتار ما تأثیر زیادی دارد، اما یگانه عامل مؤثر نیست. عوامل دیگری هم هستند که شاید تأثیر آنها در رفتار ما بیش تر از شناخت باشد. این عوامل را به طور کلی احساسات و عواطف، تمایلات، گرایش ها می نامند. این ها سلسله ای از عوامل درونی و روانی است که در رفتار ما مؤثر است.

هرگاه شما رفتار خود را تحلیل کنید، - خواه رفتار مربوط به زندگی فردی و خانوادگی، خواه رفتار اجتماعی و یا سیاسی شما باشد - خواهید دید، عامل اصلی که شما را به انجام آن رفتار واداشته، چه بسا عوامل تحريك کننده و برانگیزاننده باشد.

مرحوم شهید استاد مطهری در این باره می فرماید: «عاملی باید در درون ما باشد تا ما را برانگیزاند. باید برای هر کاری میلی داشته باشیم تا آن کار را انجام دهیم. باید شور و شوقی نسبت به انجام آن کار پیدا کنیم، علاقه ای نسبت به آن کار داشته باشیم تا بر انجام آن اقدام کنیم. فقط شناخت کافی نیست تا ما را به حرکت درآورد. عامل روانی دیگری نیاز داریم تا ما را به

سوی کار برانگیزاند و به طرف انجام کار سوق دهد. این گونه عوامل را انگیزه های روانی، احساسات و عواطف و مانند آنها می نامند. این عوامل در مجموع، میل به حرکت را در انسان به وجود می آورد، عشق به انجام کار را ایجاد می کند و شور و هیجان به وجود می آورد. تا این عوامل نباشد کار انجام نمی گیرد. حتی اگر انسان به یقین بداند که فلان ماده غذایی برای بدن او مفید

است، اما تا اشتها نداشته باشد و یا تا اشتهاى او تحريك نشود، به سراغ خوردن آن غذا نمى رود. اگر فرضاً اشتهاى كسى كور شود و یا به بيمارى مبتلا شود كه اشتها پيدا نكند، هر چه به او بگویند كه اين ماده غذايى براى بدن او خيلى مفيد است، تمایلى به خوردن آن پيدا نمى كند؛ پس غير از آن دانستن، بايد اين ميل و انگيزه نيز در درون انسان باشد. مسائل اجتماعى و سياسى هم همين حكم را دارد. هر چه شخص بداند فلان حركت اجتماعى خوب و مفيد است، تا انگيزه اى براى انجام آن حركت نداشته باشد، حركتى انجام نمى دهد.»

حال، بعد از اينكه پذيرفتيم براى حركت هاى آگاهانه و رفتارهاى انساني، دو دسته عوامل شناختى و انگيزشى يا عواطف و احساسات لازم است و بعد از اينكه دانستيم حركت سيدالشهداء عليه السلام چه نقش مهمى در سعادت انسان ها داشته است، متوجه خواهيم شد اين شناخت خود به خود براى ما حركت آفرين نمى شود.

هنگامى دانستن و به ياد آوردن آن خاطره ها ما را به كاري مشابه كار امام عليه السلام و به پيمودن راه او وامى دارد كه در ما نيز انگيزه اى به وجود آيد و بر اساس آن، ما هم دوست داشته باشيم آن كار را انجام دهيم.

خود شناخت، اين ميل را ايجاد نمى كند؛ بلكه بايد عواطف ما تحريك شود و احساسات ما برانگيخته شود تا اينكه ما هم بخواهيم كاري مشابه كار او انجام دهيم.

جلسات بحث و گفت و گو و سخنرانى ها مى تواند آن بخش اول را تأمين كند؛ يعنى، شناخت لازم را به ما بدهد. اما عامل ديگرى هم براى تقويت احساسات و عواطف لازم داريم، البته خود شناخت، يادآورى و مطالعه يك رويداد مى تواند نقشى داشته باشد، اما نقش اساسى را چيزهايى ايفا مى كند كه تأثير مستقيمى بر احساسات و عواطف ما داشته باشد.

هنگامى كه صحنه اى بازسازى مى شود و انسان از نزديك به آن صحنه مى نگرد، اين مشاهده با هنگامى كه انسان بشنود چنين جريانى واقع شده، يا اينكه فقط بداند چنين حادثه اى اتفاق افتاده است، بسيار تفاوت دارد.

نمونه اين مسأله را شما خود بارها تجربه كرده ايد. مكرراً حوادث عاشورا را شنيده ايد و در ذهن شما جاى گرفته است. مى دانيد امام حسين عليه السلام روز عاشورا چگونه به شهادت رسيد، اما آيا دانسته هاى شما اشك شما را جارى مى كند؟ وقتى در مجالس شركت مى كنيد و مرثيه خوان مرثيه مى خواند، مخصوصاً اگر لحن خوبى هم داشته باشد و به صورت جذابى داستان كريل را براى شما بيان كند، آن گاه مى بينيد كه بى اختيار اشك شما جارى مى شود.

اين شيوه مى تواند در تحريك احساسات شما تأثيرى داشته باشد كه خواندن و دانستن، چنان اثرى را ندارد. به همين نسبت آنچه ديده مى شود، به مراتب مؤثرتر از شنيدنى ها است. منظور از اين توضيحات آن بود كه ما علاوه بر اينكه بايد بدانيم چرا ابى عبد الله عليه السلام قيام كرد، بدانيم كه چرا مظلومانه شهيد شد، بايد اين مطلب به گونه اى براى ما بازسازى شود تا عواطف و احساسات ما برانگيخته تر شود. هر اندازه اين ها در برانگيخته تر شدن عواطف و احساسات ما مؤثرتر باشد، حادثه عاشورا در زندگى ما مؤثرتر خواهد بود.

بنابراين صرف بحث و بررسى عالمانه واقعه عاشورا، نمى تواند نقش عزادارى را ايفا كند. بايد صحنه هاى در اجتماع به وجود آيد كه احساسات مردم را تحريك كند. همين كه صبح از خانه بيرون مى آيند، مى بينند شهر سپاه پوش شده است، پرچم هاى سپاه نصب شده است ... خود اين تغيير حالت، دل ها را تكان مى دهد.

گرچه مردم مى دانند فردا محرم است، اما ديدن پرچم سپاه، اثرى را در دل آنان مى گذارد كه دانستن اينكه فردا اول محرم است، آن اثر را نمى گذارد. راه انداختن دسته هاى سینه زنى با آن شور و هيجان خاص خود مى تواند، اثرى را به دنبال داشته باشد كه هيچ كار ديگر آن آثار را ندارد.

اينجا است كه متوجه مى شويم چرا حضرت امام قدس سره بارها مى فرمود آنچه داريم از محرم و صفر داريم. چرا اين همه اصرار داشت كه عزادارى به همان صورت سنتى برگزار شود؟ چون در طول سيزده قرن تجربه شده بود كه اين امور نقش عظيمى در برانگيختن احساسات و عواطف دينى مردم ايفا مى كند و معجزه مى آفريند.

تجربه نشان داده كه بيش تر پيروزى هاى كه در دوران انقلاب و يا در دوران جنگ در جبهه ها حاصل شد، در اثر شور و نشاطى بود كه مردم در ايام عاشورا و به بركت نام سيدالشهداء عليه السلام حاصل مى كردند. اين تأثير كمى نيست. با چه قيمتى مى شود چنين عاملى را در اجتماع آفريد كه اين همه شور و حركت در مردم ايجاد كند؟ اين همه عشق مقدس بيافريند، تا جابى كه افراد را براى شهادت آماده كند؟ اگر بگويم در هيچ مكتبى و يا در هيچ جامعه اى چنين عاملى وجود ندارد، سخن گزافى نگفته ايم.

زمان عزادارى

پرسش ۴۴. چرا در مواردى مثل شهادت امام حسين عليه السلام، ما قبل از عزا، عزادارى را شروع مى كنيم؟ عزادارى هاى پيش از عاشورا، مقدمه ورود در عزادارى روز عاشورا است. اصل عزادارى براى اباعبدالله الحسين عليه السلام از دستورات و مستحبات اكيد شرع مقدس است؛ اما شكل، نحوه و زمان آن، از عادات و رسوم عرف و مردم تأثير مى پذيرد. به عنوان مثال در بعضى مناطق، عزادارى براى حضرت از روز هفتم آغاز شده و تا سوم امام ادامه دارد و در بعضى مناطق عزادارى از اول محرم تا روز عاشورا برقرار است. در بعضى مناطق نيز، روزه هاى مستمر در مواقع مختلف سال - به ويژه از اول محرم تا آخر ماه صفر - ادامه دارد.

تمامى اين اشكال و صورت ها، خوب است و اشكالى ندارد. بنابر آنچه گفته شد، مراسم عزادارى و سالگرد درگذشتگان، بستگى به فرهنگ و آداب مردم دارد كه به طور معمول، مراسم سالگرد را در شب قبل مى گيرند و از آنجا كه رحلت و شهادت در سال هاى قبل، اتفاق افتاده، در هر صورت مراسم و عزادارى ها در هر زمان انجام شود، بعد از واقعه خواهد بود.

ثواب عزادارى

پرسش ۴۵. وجود رواياتى كه ثواب عزادارى براى امام حسين عليه السلام را بى حد و مرز ذكر مى كند تا چه اندازه صحيح است؟

عزادارى براى سالار شهيدان، آقا اباعبدالله الحسين عليه السلام از بزرگ ترين اسباب تقرب به خداوند و داراى اجر و ثواب فراوان مى باشد. روايات بسيارى در اين خصوص در كتاب هاى معتبر وارد شده كه در ميان آنها، احاديث داراى اعتبار كافى و قابل اعتماد نيز فراوان است.

در اين مورد چند نكته اساسى را بايد در نظر گرفت:

۱. اين گونه روايات نيز مشتمل بر صحيح و سقيم هستند.

۲. مقصود از روايت هاى كه آثار خاصى را براى بعضى از اعمال ذكر كرده اند، اين نيست كه فلان عمل «علت تامه» آن اثر است؛ بلكه مقصود اقتضائى اثر است. «علت تامه» مجموع علل مؤثر بر يك چيز با رفع تمام موانع است. تأثير چنين علتى بر معلول،

حتمی و ضروری است و به هیچ وجه تخلف بردار نیست. در حالی که «مقتضی»، یکی از شرایط مؤثر بر يك پدیده است که در صورت نبود موانع، می تواند اثر کند؛ ولی اگر مانعی بر سر راه آن قرار گیرد، توان تأثیر ندارد. چنین چیزی در جهان مادیات و اسباب و مسببات طبیعی نیز هست؛ مثلاً اگر گفته می شود: «آتش سبب احتراق چوب است»، به نحو مقتضی است؛ یعنی، تا دیگر شرایط مانند وجود اکسیژن پدیدار نشود و موانع بر طرف نگردد، عمل احتراق صورت نخواهد گرفت. بنابر این اگر کسی چوب تری را در آتش اندازد و با گذشت چند دقیقه، از احتراق خبری نباشد، نباید در آن گزاره تردید کند؛ بلکه باید جست و جو کند که آیا آن گزاره مشروط به شرایطی نیز هست یا نه؟ و آیا مانعی برای تأثیر آتش در چوب وجود دارد یا خیر؟ آن گاه خواهد دید که این گزاره - ضمن دارا بودن ارزش صدق - مشروط به شرایط متعددی است؛ از قبیل وجود اکسیژن و نبود موانعی چون رطوبت در چوب، تناسب میزان حرارت آتش با مقدار مقاومت چوب و ... لیکن اگر تمام شرایط و رفع موانع مفروض پدید آمد؛ یعنی، علت تامه محقق شد، حتماً چوب آتش خواهد گرفت و تخلف آن، به معنای کذب گزاره یاد شده است. تأثیر این اعمال نیز به نحو «جزءالعله» و «مقتضی» است و همواره بادیگر شرایط عمل می کند.

اما اینکه آن شرایط دقیقاً چیست؟ سهم هر يك تا چه اندازه است؟ آیا تأثیر این عمل و هر شرط دیگری، در همه موارد یکسان است؟ یا ممکن است در موردی نقش اصلی تری را ایفا کند و در جای دیگر عامل دیگر؟ مکانیسم تأثیر چگونه است؟ آیا دیگر ابزارها را در اثرگذاری تقویت می کند یا خود مستقیماً اثر می گذارد؟ اینها و ده ها سؤال دیگر، مسائلی است که ریشه عقلی و فکری بشر هنوز در حدی نیست که بتواند به طور کاملاً دقیق، به آنها پاسخ دهد و یکی از خدمات بزرگ پیامبران به بشر، آگاه سازی وی از وجود چنین عاملی است که عقل به تنهایی قادر به شناخت آن نیست.

آنچه به طور کلی می توان با ژرف کاوی فلسفی و تحقیق در نصوص دینی دریافت، این است که: دایره علیت، منحصر به علل و معلولات مادی نیست؛ بلکه علل طبیعی مافوق طبیعت هستند. ۳۰ گستره کمی و کیفی ثواب هایی که بر گریه، عزاداری و زیارت امام حسین علیه السلام ذکر شده است، تعجیبی ندارد؛ زیرا در مقابل آن همه ایثار، شجاعت، توکل، رضا، مردانگی، آزادگی و ... و بالاتر مصایبی که آن حضرت متحمل شدند، این همه ثواب جا دارد. توجه و دقت در داستان ذیل، این مطلب را روشن تر می سازد. علامه بحر العلوم به سامرا می رفت، در راه به مسأله گریه بر امام حسین علیه السلام - که باعث آمرزش گناهان می شود - فکر می کرد، عربی بر مرکبی سوار، مقابلش رسید و سلام کرد و پرسید: جناب سید، شما را متفکر می بینم؟ اگر مسأله علمی است بفرمایید، شاید من هم چیزی بگویم.

بحر العلوم فرمود: در این فکر بودم که چگونه می شود حق تعالی این همه ثواب به زائران و گریه کنندگان حضرت سیدالشهدا علیه السلام می دهد؛ مانند آن که: «هر قدمی که زائر برمی دارد، ثواب يك حج و يك عمره در نامه عملش نوشته می شود، و برای يك قطره اشك تمام گناهان صغیره و کبیره اش آمرزیده می شود؟»

آن سوار عرب فرمود: تعجب مکن! من برای شما مثل می آورم تا مشکل حل گردد. سلطانی در شکارگاه از همراهانش دورافتاده بود. در آن بیابان وارد خیمه ای شد و پیرزنی را با پسرش در گوشه خیمه دید. آنان بزی داشتند که زندگی شان از شیر آن بز تأمین می شود و غیر از آن چیز دیگری نداشتند. آن پیرزن، بز را برای سلطان ذبح کرد و طعمای حاضر کرد. او سلطان را نمی شناخت و فقط برای اکرام مهمان، این عمل را انجام داد. سلطان شب را آنجا ماند و روز بعد در دیدار عمومی، واقعه دیشب خود را نقل نمود و گفت: من در شکارگاه از غلامان دور افتادم و در حالی که شدیداً تشنه و گرسنه شده بودم و هوا به شدت گرم بود، به خیمه آن پیرزن رفتم، او مرا نمی شناخت و در همان حال سرمایه او و پسرش بزی بود که از شیر آن، زندگی را می گذراندند. آن را کشتند و برای من غذا آماده کردند. حال در عوض این محبت، به این پیرزن و پسرش چه بدهم و چگونه تلافی کنم؟

یکی از وزیران گفت: صد گوسفند به او بدهید، دیگری گفت: صد گوسفند و صد اشرفی به او بدهید، دیگری گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید.

سلطان گفت: هر چه بدهم کم است. اگر سلطنت و تاج و تخت را بدهم، مکافات به مثل کرده ام. چون آنها هر چه داشتند به من دادند، من هم باید هر چه دارم به آنان بدهم.

حضرت سیدالشهدا علیه السلام هر چه داشت از مال، اهل و عیال، پسر، برادر، فرزند و سر و پیکر، همه و همه را در راه خدا داد. حال اگر خداوند بر زائران و گریه کنندگان آن حضرت، آن همه اجر و پاداش و ثواب بدهد، نباید تعجب نمود. این را فرمود و از نظر سید بحر العلوم غایب شد. [۵۲]

اهمیت زیارت عاشورا

پرسش ۴۶. علت اهمیت زیارت عاشورا چیست؟ فواید آن چیست؟
درباره زیارت حضرت سیدالشهدا روایات فراوانی وجود دارد [۵۳] و در خصوص زیارت عاشورای معروف، احادیث متعددی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده است. [۵۴] امام باقر علیه السلام این زیارت را به یکی از اصحابش به نام «علقمه بن محمد حضری» آموزش داده است.

از آن جا که زیارت نوعی اعلام موضع و مشخص کردن خط فکری است و آثار سازنده عجیبی دارد، آنچه به عنوان متن زیارتی خوانده می شود، از نظر محتوا و جهت دهی، از حساسیتی ویژه برخوردار است. به همین جهت ائمه علیهم السلام آموختن نحوه زیارت به یاران خود، به این عمل سازنده جهت و غنای بیشتری بخشیده اند؛ به گونه ای که زیارتنامه های رسیده از معصومان علیهم السلام - مانند زیارت جامعه کبیره، عاشورا، آل یاسین و ناحیه مقدسه - گنجینه ای از تعلیم و آموزش های عالی آنان است.

زیارت عاشورا - که از تعلیم امام باقر علیه السلام است - به سبب آثار سازنده فردی و اجتماعی و بیان مواضع فکری و عقیدتی شیعه و نشانه گرفتن خط انحراف، اهمیت ویژه دارد. شماری از دستاوردهای این زیارت عبارت است از:

۱. ایجاد پیوند معنوی با خاندان عصمت و تشدید علاقه و محبت به آنان
این محبت موجب می شود، زائر آن بزرگان را الگوی خویش سازد و در جهت همسویی فکری و عملی با آنان بکوشد؛ همچنان که در قسمتی از زیارت، از خدا
می خواهد زندگی و مرگش را یکسره همانند آنان قرار دهد: «اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد.»

از آنجا که این محبت به خاطر خداوند است - و خاندان عصمت از آن جهت که الهی و منسوب به اویند، محبوب واقع شده اند - مایه تقرب به خداوند است. در قسمتی از زیارت چنین می خوانیم: «اللهم انی اتقرب الیک بالموالاة لنبیک و ال نبیک.»

۲. پیدایش روحیه ظلم ستیزی در زائر

تکرار لعن و نفرین بر ستمگران در این زیارت، موجب پیدایش روحیه ظلم ستیزی در زائر می شود. او با اعلام برائت و نفرت از ستمگران و ابراز محبت به پیروان حق و دوستان خاندان عصمت، پایه های ایمان دینی خود را مستحکم می کند. مگر ایمان چیزی جز حب و بغض در راه خدا است: «هل الايمان الا الحب والبغض»؟ مون واقعی در برابر ستم بی موضع نیست. از ستمگر نفرت و انزجار آشکاری دارد و با مظلوم و جبهه حق اعلام همراهی می کند: «یا ابا عبد الله انی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم.»

۳. دوری جستن از خط انحراف

در این زیارت، ریشه های ظلم هدف قرار می گیرد: «فلعن الله امّة اسست اساس الظلم و الجور علیکم اهل البيت و لعن الله امّة دفعتکم عن مقامکم و ازالتکم عن مراتبکم الّتی رتبکم الله فیها». ستمی که در عاشورا تحقق یافت، در قلب تاریخ ستم ریشه دارد. این ظلم یک حلقه از حلقه های ستمی است که با انحراف مسیر اصیل خلافت آغاز شد.

۴. الهام گرفتن، درس آموختن و الگو قرار دادن اسوه های هدایت

در این زیارت آمده است: «فاسئل الله الذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیائکم و رزقنی البرائة من اعدائکم، ان یجعلنی معکم فی الدنیا و الآخرة و ان ینبئ لی عندکم قدم صدق فی الدنیا و الآخرة». زائر پس از آنکه به حق معرفت پیدا کرد و ستم و ستمگر را شناخت و از آنان دوری جست، با ثبات قدم در مکتب خاندان عصمت و پیروی عملی از آنان، خود را در مسیر سعادت دنیا و آخرت قرار می دهد؛ یعنی، اسوه ها و الگوهای هدایت را - که از سوی خداوند منصوب شده اند - سرمشق خود قرار می دهد و همگامی با آنان را می طلبد.

۵. ترویج روحیه شهادت طلبی و ایثار و فداکاری در راه خدا

۶. احیای مکتب و راه و هدف خاندان عصمت

پرسش ۴۷. چرا بر دشمنان امام حسین علیه السلام لعن می فرستید. این کار برای چیست و چرا دشمنان ابی عبد الله علیه السلام را لعن می کنید؟ این کار نوعی خشونت و بدبینی است. این یک نوع احساسات منفی است و با منش «انسان مدرن» نمی سازد. امروز زمانی است که باید با همه مردم با خوشی و شادی و لیخند رفتار کرد. امروز باید دم از زندگی زد، دم از شادی زد، دم از صلح و آشتی زد. این روحیه لعن و تبری و پشت کردن به دیگران خشونت هایی است که به هزار و چهار صد سال پیش، یعنی زمانی که امام حسین علیه السلام را کشتند برمی گردد و با آن زمان مناسبت دارد. اما امروز دیگر جامعه و مردم این کارها را نمی پسندند. چرا مقید به صد لعن هستید؟!

همان گونه که سرشت انسان فقط از «شناخت» ساخته نشده است، تنها از احساسات و عواطف «مثبت» هم ساخته نشده است. آدمی زاد موجودی است که هم احساس مثبت و هم احساس منفی دارد. هم عواطف مثبت و هم عواطف منفی دارد. همان گونه که شادی در وجود ما هست، غم هم هست. خدا ما را این گونه آفریده است.

هیچ انسانی نمی تواند بی غم و یا بی شادی زندگی کند. همچنان که خدا استعداد خندیدن به ما داده، استعداد گریه کردن هم به ما عطا فرموده است. در جای خودش باید خندید و به جای خود هم باید گریست. تعطیل کردن بخشی از وجودمان، به این معنا است که از داده های خدا در راه آنچه آفریده شده استفاده نکنیم.

دلیل اینکه خدا در ما گریه را قرار داده، این است که در مواردی باید گریه کرد. البته مورد آن را باید پیدا کنیم، و مگر استعداد گریه در وجود ما لغو خواهد بود. خدا چرا در انسان این احساس را قرار داده است که به واسطه آن، حزن و اندوه پیدا می کند و اشک از دیدگانش جاری می شود؟ معلوم می شود گریه کردن نیز در زندگی انسان، جای خود را دارد. گریه برای خدا، به انگیزه خوف از عذاب یا شوق به لقاء الهی و شوق به لقاء محبوب، در تکامل انسان نقش دارد. انسان در اثر دلسوزی نسبت به محبوب مصیبت دیده خود، رقت پیدا می کند؛ این طبیعت انسان است که در مواردی باید رقت قلب پیدا کند و در اثر آن گریه سر دهد. خداوند در ما محبت را آفریده است تا نسبت به کسانی که به ما خدمت می کنند، نسبت به کسانی که کمالی دارند، - خواه کمال جسمانی، یا کمال عقلانی یا روانی و یا عاطفی - به ابراز علاقه و محبت بپردازیم.

هنگامی که انسان احساس می کند، در جایی کمالی و یا صاحب کمالی یافت می شود، نسبت به آن کمال و صاحب کمال محبت پیدا می کند. علاوه بر آن در وجود انسان نقطه مقابل محبت به نام «بغض و دشمنی» قرار داده شده است. همان گونه که فطرت انسان بر این است که کسی را که به او خدمت می کند دوست بدارد؛ فطرتش نیز بر این است که کسی را که به او ضرر می زند، دشمن بدارد.

البته ضررهای مادی دنیوی برای مؤن اهمیتی ندارد. چون اصل دنیا برای او ارزشی ندارد. اما دشمنی که دین و سعادت ابدی را از انسان بگیرد، آیا قابل

اغماض است؟ قرآن می فرماید: «انّ الشیطان لکم عدوّ فاتیخوه عدوّاً» [۵۵] شیطان دشمن شما است، شما هم باید با او دشمنی کنید. با شیطان دیگر نمی شود لبخند زد و کنار آمد، وگرنه انسان هم می شود شیطان.

اگر باید با اولیای خدا دوستی کرد، با دشمنان خدا هم باید دشمنی کرد. این فطرت انسانی است و عامل تکامل و سعادت انسانی است. اگر «دشمنی» با دشمنان خدا نباشد، به تدریج رفته رفته رفتار انسان با آنها دوستانه می شود و در اثر معاشرت، رفتار آنها را می پذیرد و حرف های آنان را قبول می کند. کم کم شیطان دیگری مثل آنها می شود.

به عبارت دیگر، دشمنی با دشمنان، سیستمی دفاعی در مقابل ضررها و خطرهای ایجاد می کند. بدن انسان همان گونه که عامل جاذبه ای دارد که مواد مفید را جذب می کند، یک سیستم دفاعی نیز دارد که سموم و میکرب ها را دفع می کند. این سیستم با میکرب مبارزه می کند و آنها را می کشد. کار گلبول های سفید همین است. اگر سیستم دفاعی بدن ضعیف شد، میکرب ها رشد می کنند. رشد میکرب ها به بیماری انسان منجر می شود و انسان بیمار ممکن است با مرگ رو به رو شود. اگر بگوییم ورود میکرب به بدن ایرادی ندارد! به میکرب خوش آمد گفته و بگوییم مهمان هستید! احترامتان واجب است! آیا در این صورت بدن سالم میماند؟

باید میکرب را از بین برد. این سنت الهی است. این تدبیر و حکمت الهی است که برای هر موجود زنده ای، دو سیستم در نظر گرفته است: یک سیستم برای جذب و دیگری سیستم دفع. همان طور که جذب مواد مورد نیاز، برای رشد هر موجود زنده ای

لازم است، دفع سموم و مواد مضر از بدن هم لازم است. اگر

انسان سموم را دفع نکند، نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

موجودات زنده قوه دافعه دارند. این قوه دافعه به خصوص در حیوانات و انسان همین نقش را ایفا می کند. در روح انسان نیز باید

چنین استعدادی وجود داشته باشد. باید يك عامل جاذبه روانی داشته باشیم تا از کسانی که برای ما مفید هستند، خوشمان بیاید، دوستشان بداریم، به آنها نزدیک شویم. از آنان علم، کمال، ادب، معرفت و اخلاق فرا بگیریم. چرا انسان باید افراد و امور پسندیده را دوست دارد؟ برای اینکه وقتی به آنان نزدیک می شود، از آنها استفاده می کند. نسبت به خوبیانی که منشأ کمال هستند و در پیشرفت جامعه مؤثرند باید ابراز دوستی کرد و در مقابل، باید عملاً یا کسبانى که برای سیرنویت جامعه مضر هستند دشمنی کرد؛ «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ، كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ» [۵۶]. قرآن می فرماید شما باید به حضرت ابراهیم علیه السلامو یاران او تاسی کنید. می دانید که حضرت ابراهیم علیه السلامدر فرهنگ اسلامی جایگاه بسیار رفیعی دارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم می فرمود من تابع ابراهیم هستم. اسلام هم نامی است که حضرت ابراهیم علیه السلام به این دین و آیین داد: «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ» [۵۷] خداوند می فرماید شما باید به ابراهیم علیه السلامتاسی کنید. کار ابراهیم علیه السلامچه بود؟ ابراهیم علیه السلامو یارانش به بت پرستانی که با آنها دشمنی کردند و ایشان را از شهر و دیار خود بیرون راندند، گفتند: «إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ»؛ ما از شما بیزاریم. اعلان برائت کردند. بعد به این هم اکتفا نمی کند، می فرماید: بین ما و شما تا روز قیامت دشمنی و کینه برقرار است؛ مگر اینکه دست از خیانتکاری خود بردارید.

تنها دوستی دوستان خدا کافی نیست؛ اگر دشمنی با دشمنان خدا نباشد، دوستی دوستان هم از بین خواهد رفت. اگر سیستم دفاعی بدن نباشد، آن سیستم جذب هم، نابود خواهد شد. آنچه مهم است این است که ما جای جذب و دفع را درست بشناسیم.

گاهی متأسفانه امور مشتبّه می شود. در موردی که باید جذب کنیم، عملاً به دفع می پردازیم. کسی که از روی نادانی سخنی به اشتباه و خطا گفته و لغزشی برای او پیش آمده و بعد هم پشیمان گردیده است و یا اگر برای او توضیح دهیم، از روی انصاف قبول خواهد کرد؛ نسبت به چنین کسی نباید دشمنی کرد. صرف اینکه کسی مرتکب گناهی شد، نباید او را از جامعه طرد کرد؛ بلکه باید در صدد اصلاح او برآییم. او بیماری است که باید به پرستاری اش پرداخت. در این مورد جای اظهار دشمنی نیست؛ مگر کسی که تعمّد داشته باشد و به طور علنی گناه را در جامعه رواج دهد. این دیگر خیانت است، و باید با چنین شخصی دشمنی کرد.

ما نمی توانیم از پرکات حسینی استفاده کنیم؛ مگر اینکه اول دشمنان او را لعن کنیم، بعد بر او سلام بفرستیم. قرآن هم اول می فرماید: «أَشِيدَاءُ عَلَى الْكَفَّارِ» [۵۸] بعد می فرماید: «رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ» [۵۹] پس در کنار سلام، باید لعن هم باشد. در کنار ولایت، تبری و اظهار دشمنی نسبت به دشمنان اسلام نیز باید باشد.

گریه و عزاداری

پرسش ۴۸. گریه در فرهنگ شیعی چه جایگاهی دارد که این همه بر آن تأکید شده است؟ ابتدا باید به این نکته توجه کرد که در جهان هستی، بسیاری مطالب از اسرار است و انسان ها از آنها بی خبرند. برخی نیز تنها به ظواهر پدیده ها توجه دارند و فهم خویش را در همان نمود، محدود می کنند و هیچ گاه نمی اندیشند که در ورای امر ظاهری، امری مهم تر و عظیم تر نهفته است.

گریه نیز از جمله همین امور است. بسیاری تخیل می کنند که گریه صرفاً امری است حکایتگر و نشان دهنده تألم و عواطف آدمی. برخی نیز کودکانه گریه را به باد استهزا گرفته، آن را نشانه ای از ارتجاع تلقی می کنند. عده ای دیگر منتقدانه می گویند: گریه جز خمودی، چیز دیگری به ارمغان نمی آورد و حال آن که دنیای امروز، دنیای تحرک و نشاط است و انسان جدید طالب شادی است؛ نه تشنه آب چشم.

امیدواریم با توضیحی مختصر از ابعاد گوناگون این پدیده، دیدگاه تشیع در خصوص حقیقت و جایگاه گریه مشخص شود.

الف. انواع گریه

گریه انواع و اقسامی دارد که مهم ترین آن با شرحی مختصر چنین است [۶۰]:

۱. گریه ترس و هراس: این نوع گریه غالباً در اطفال وجود دارد و در واقع کودک با این وسیله، ترس خویش را نمایان می کند.
۲. گریه جلب ترجم: خود بر دو قسم است: «طبیعی» که بسیار مؤثر و برانگیزاننده است؛ مانند گریه کودکی که پدر و مادر خویش را از دست داده است. «تصنعی»؛ که در ظاهر به دیگران می خواهد بیاوراند که ناراحت و اندوهگین است.
۳. گریه غم و اندوه: این گریه انعکاسی از ظلمتی که فضای درون را فرا گرفته ابراز می کند. جنبه مثبت این نوع گریه تنها تخلیه درون است و به همین جهت

است که پس از آن، آدمی کمی احساس آرامش می کند.

۴. گریه شوق و شادی: این نوع گریه ناشی از رقت قلبی است که غالباً پس از دوره ای از یأس و ناامیدی درباره موضوعی نمودار می گردد.

۵. گریه تقوا و رشد روحانی: این نوع گریه مختص مردان و زنان الهی است و بیان سوز درون و ابراز عجز و پشیمانی، پریشانی، توبه و عشق به معبود است. این گریه، موجب پالایش روح و زمینه ساز قرب به خداوند است.

گریه تقوا و پرهیزگاری، همان اشکی است که اگر از سوز دل، بر گونه ها جاری گردد؛ توجه حضرت حق را به بنده خود جلب کرده، بستر رحم و فضل او را فراهم می سازد.

تا نگردد ابر، کی خندد چمن

تا نگردد طفل، کی جوشد لبن

طفل يك روزه همی داند طریق

که بگیرم تا رسد دایه شفیق

تو نمی دانی که دایه دایگان

کم دهد بی گریه شیر او را رایگان

گفت: فلیکوا کثیرا گوش دار

تا بریزد شیر فضل کردگار [۶۱]

برای این گریه عواملی شمارش کرده اند:

۱. ندامت از گناهان؛ گاهی اشک مردان الهی، به دلیل پشیمانی از گناهی است که مرتکب شده اند. این اشک باعث می

شود که آدمی از عمل زشت خود پشیمان گشته، عزم خود را بر ترك افعال ناپسند تقویت کند، چنان که امام علی علیه السلام می فرماید: «خوشا کسی که به فرمانبرداری پروردگار روی آورد و بر گناه خود بگریزد» [۶۲].

ورنمی تانی به کعبه لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
زاری و گریه قوی سرمایه ای است
رحمت کلی قوی تر دایه ای است
دایه و مادر بهانه جو بود
تا که کی آن طفل او گریان شود
طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید
گفت: ادعو الله بی زاری مباحش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش [۶۳]

۲-۵. احساس ایهام در بازگشت نهایی به سوی خدا؛ مشتاقان کوی الهی همیشه خود را در خطر می بینند و نگران از آن که آینده چه خواهد شد؟ و آنان چگونه به منزل مقصود بار خواهند یافت و با چه کیفیتی در محضر پروردگار حاضر خواهند شد؟! آیا تا رسیدن به معبود ازلی، از خدعه های نفس و مکر شیطان در امان اند؟ این نگرانی و احساس ایهام در رجعت به سوی خداوند، موجب گریه آنان می شود.

فرازهایی از مناجات امام سجاد علیه السلام حکایتگر این عامل است: «و مالی لا ابکی ولا ادری الی مایکون مصیری و اری نفسی تخادعنی و ایامی تختلنی و قد خفت عند رأسی اجنحة الموت فما لا ابکی، ابکی لخروج نفسی، ابکی لظلمة قبری ابکی لضیق لحدی ...» [۶۴].

۳-۵. شوق و محبت؛ دوستان حقیقی پروردگار، از آنجا که تنها محبوب را او می دانند، گاهی از شوق و نشاط لقای او می گریند و زمانی از هجران او در شکوه اند. چنین گریه ای هم از فراق یار است و هم از شوق دیدار او.

ز دو دیده خون فشام زغمت شب جدایی
چه کنم که هست اینها گل خیر آشنایی [۶۵]

۴-۵. خشیت؛ ترسی مبتنی بر بینش و فهم است و هنگامی که مردان و زنان الهی، عظمت خداوند را درک می کنند - البته به قدر فهمشان - خوف از حضرتش

پیدا کرده، این ترس موجب گریستن آنان می شود. امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر چشمی در روز قیامت گریان است، مگر چشمی که از محارم خدا اجتناب کند و چشمی که شب را در طاعت خدا بیدار باشد و چشمی که در دل شب از خشیت خدا گریه کند» [۶۶].

۵-۵. فقدان دوستان حقیقی؛ از آنجا که از دیدگاه آیات قرآن و روایات، محبوبان الهی در شمار دوستان حقیقی به شمار می آیند و محبت به آنها، محبت به خدا است [۶۷]؛ در صورت فقدان ظاهری چنین محبوبانی، مردان الهی گریان اند و گریه آنها در واقع به دلیل هجرانی است که در مراتب پایین تر از محبوب ازلی و انسان های کامل، برای آنان پیش آمده است. این محبت از محبت ها جداست
حب محبوب خدا حب خداست

گریه ائمه علیهم السلام بر یکدیگر، گریه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر از دست دادن حمزه و همسر خود و ... همه ریشه در چنین گریه ای دارد. [۶۸]

۶-۵. نداشتن فضایل و اوصاف راستین؛ گاهی اشك مردان الهی بر نبود اوصافی است که باید در وجودشان تجلی می یافت و این گریه در هنگام اندیشه در داشته های انسان های برتر و راه طی کرده ها و فقدان آن در گریه کننده؛ شدت می گیرد و موجب آن می شود که آدمی در نیل به آن اوصاف کوشش کند.

به کنج میکده گریان و سرفکنده شدم

چرا که شرم همی آیدم زحاصل خویش [۶۹]

فرازی از دعای امام سجاد نیز حکایتگر این عامل است: «واعنی بالبكاء علی نفسی فقد افنیت بالتسویف والامال عمری» [۷۰].

ب. گریه ارزشی

هر چند در خصوص انواع گریه های دیگر، منعی وارد نشده است؛ ولی آنچه که در آموزه های قرآنی و روایی بر آن تأکید شده است؛ همان گریه تقوا و رشد روحانی است. گریه ای که در این سوی پرده، «سوز دل» و در آن سوی پرده «آرامش، لذت، ابتهاج و کرامت» است. [۷۱] این سو، «غم و پریشانی دل» است و آن طرف، «ابتهاج، شراب طهور و لذت شهود» [۷۲].

شاد از غم شو که غم دام لقاقت

اندر این ره سوی پستی ارتقاقت

غم یکی گنجست و رنج تو چوکان

لیک کی درگیرد این در کودکان [۷۳]

این طرف گریه روحانی، گریه کردن است و در همان حال آن سوی قضیه، به حضرت معبود نزدیک شدن. [۷۴]

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشك و د ر او غوطه خورم

از دیدگاه قرآن و روایات این گریه، دارای خصایص ذیل است:

یکم. منشأ آن فهم و شعور است؛ گریه رشد روحانی - باتمام عواملش - از فهم و شعور سرچشمه می گیرد و از روی تقلید و گمان جاری نمی شود.

گریه پرجهل و پرتقلید و ظن

نیست همچون گریه آن مؤمن

تو قیاس گریه بر گریه مساز

هست زین گریه بدان راه دراز [۷۵]

قرآن می فرماید: «ای رسول ما! به امت بگو: شما به این کتاب ایمان بیاورید یا نیاورید (مرا یکسان است) به درستی که به آنان که پیش از این به مقام علم و دانش رسیدند، هرگاه این آیات برایشان تلاوت شود همه با کمال خضوع و فروتنی سر طاعت بر

حكم آن فرود آورند و گویند: پروردگار ما! پاك و منزّه است، البته وعده خدای ما محقق واقع خواهد شد و آنها با چشم گریان همه سر به خاك عبودیت نهاده و پیوسته بر خوف و ترسشان از خدا می افزاید».[۷۶]
از این آیات به روشنی استفاده می شود که: هر کس از علم بالا، فهم بالا و معرفت بالا بهره مند باشد؛ با شنیدن آیات قرآن به حقایق پی می برد و در این حال در محضر ربوبی، صورت بر خاك می نهد و با سوز دل اشك می ریزد به امید آن که به اشك چشم او نظری شود و عنایتی به سراغ وی آید. بنابراین آن که نمی فهمد، نه سوزی در دل دارد و نه اشکی در چشم.
آب در جوزان نمی گیرد قرار
زانك آن جو نیست تشنه و آب خوار[۷۷]

مثلاً شخصی که نمی فهمد حقیقت گناه چیست و گناه چه تأثیر سویی در روح آدمی می گذارد؛ به راحتی معصیت می کند و همین معاصی موجب قساوت قلب او شده و قلب قسی، هیچ گاه سوز دل ندارد تا اشکی داشته باشد. از این رو در روایات وارد شده که: خشکی چشم به دلیل قساوت قلب است[۷۸] و قساوت قلب تنها به واسطه کثرت گناهان ایجاد می شود[۷۹] و مع الاسف این بدبختی نیز ریشه در جهل و عدم معرفت دارد.

تا نداند خویش را مجرم عنید

آب از چشمش کجا داند دوید[۸۰]

دوم. گریه سرمایه جهاد اکبر است؛ در جنگ با دشمن درونی، اسلحه انسان آه و گریه است؛ چنان که حضرت علی علیه السلام در دعای شریف کمیل فرموده است: «و سلاحه البكاء». خداوند این اسلحه کارآمد را به همه داده است؛ ولی افسوس که قدر و منزلت آن را نمی شناسیم.

سوم. گریه از انعام و تفضلات الهی است؛ خداوند متعال می فرماید: «آنان کسانی از پیامبران بودند که خداوند برایشان نعمت ارزانی داشت: از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح بر کشتی سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که آنان را هدایت نمودیم و برگزیدیم و هرگاه آیات خدای رحمان برایشان خوانده می شد، سجده کنان و گریان به خاك می افتادند»[۸۱].

خداوند در این آیه، سوز دل و گریه را از خصوصیات بارز پیامبران - که تعلیم دهندگان عارفان واقعی اند - می شمارد.

سوز دل، اشك روان، آه سحر

این همه از نظر لطف شما می بینم[۸۲]

چهارم. گریه از علایم الهی بودن عبد است؛ خداوند متعال می فرماید: «و چون آیاتی که به رسول فرستاده شد بشنوند، از دیدگان آنان اشك جاری می شود؛ زیرا حقانیت آنچه بر رسول نازل شده شناخته، گویند: بارالها! ما به رسول تو محمد و کتابت قرآن ایمان آوردیم، ما را در زمره گواهان صدیق او بنویس»[۸۳].

پنجم. باطنش خنده و شادی است؛ گریه ارزشی از جمله اسرار الهی است که در

این سوی پرده، سوز و آتش است؛ ولی در آن سوی پرده، شادی، ابتهاج، لذت و لقا است.[۸۴]

آتشی را شكل آبی داده اند

واندر آتش چشمه ای بگشاده اند[۸۵]

این طرف غم و پیریشانی دل و اشك دیده ها است و آن طرف شادی دل.

غبار غم برود، حال به شود حافظ

تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

ج. گریه ارزشی در روایات

منزلت گریه ارزشی - که همان گریه رشد و تقوای روحانی است - از پاره ای روایات، از جمله احادیث ذیل روشن می شود:

۱. امام صادق علیه السلام می فرماید: «نزدیک ترین حالت بنده نسبت به پروردگار عزوجل، حالتی است که او در سجده با گریه است».[۸۶]

۲. امام باقر علیه السلام می فرماید: «هیچ قطره ای نیست که نزد خدای عزوجل محبوب تر باشد از قطره اشك در ظلمت شب که از خوف خدا باشد و غیر از جانب او منظوری نباشد».[۸۷]

۳. «واعوذ بك من قلب لا یخشع و من عین لا تدمع؛ پناه می برم به تو از قلبی که خاشع و چشمی که اشك بار نباشد».[۸۸]

۴. «واعنی بالبكاء علی نفسی؛ و مرا به گریه به حال خود یاری کن».[۸۹]

۵. امام صادق علیه السلام می فرماید: «اگر اشك چشمی نداشتی برای گریستن، حالت تباکی و حزن و اندوه داشته باش».[۹۰]

چو نالان آیدت آب روان پیش

مدد بخشش ز آب دیده خویش

پرسش ۴۹. روایاتی درخصوص گریه بر امام حسین علیه السلام بیان کرده، بگویند فلسفه گریه بر امام حسین علیه السلام چیست؟

برخی از روایات در خصوص گریه بر امام حسین علیه السلام عبارت است از:

۱. امام معصوم علیه السلام فرمود: «هر چشمی در روز قیامت به جهت سختی ها، گریان است؛ مگر چشمی که بر امام حسین علیه السلام گریسته باشد، این چشم خندان و بشاش است».[۹۱]

۲. امام رضا علیه السلام می فرماید: «گریه بر امام حسین علیه السلام گناهان بزرگ را محو می کند».[۹۲]

۳. امام صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که به یاد امام حسین علیه السلام به مقدار بال مگسی، اشك از چشمانش جاری شود؛ ثوابش بر خداوند است و خداوند به کمتر از بهشت برای او راضی نمی شود».[۹۳]

۴. از امام معصوم علیه السلام نقل شده است: «هر که بگرید یا بگریاند یا حالت اندوه و گریه داشته باشد، بر مصیبت امام حسین علیه السلام، بهشت برای او واجب می شود».[۹۴]

۵. امام رضا علیه السلام می فرماید: «... پسر شیب! اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی، پس برای حسین بن علی علیه السلام گریه کن که او را ذبح کردند؛ چنان که گوسفند را ذبح می کنند ... پسر شیب! اگر برای حسین چنان گریه کنی که اشك هایت بر گونه هایت جاری شود، خداوند همه گناهان کوچک و بزرگ تو را می آمرزد، اندك باشد یا بسیار ...».[۹۵]

در مورد حکمت گریه بر امام حسین علیه السلام مطالبی بیان شده که به نظر می رسد به تنهایی صحیح نباشد؛ از جمله: الف. گریه ذاتا خوب و سبب پالایش روح است؛ که این پالایش روحی در مجالس عزاداری امام حسین علیه السلام بیشترین تمرینش را دارد.

ب. گریه بر امام حسین علیه السلام به عنوان تشکر و سپاس از او است؛ ولی این مطلب صحیح نیست؛ زیرا اگر ما موظف به تشکر از امام حسین علیه السلام بودیم، راه دیگری برای تشکر وجود نداشت که با آه و اندوه و حزن این سپاس را عینی سازیم و اصلاً آیا آن حضرت نیازمند به تشکر است؟!

ج. امام حسین علیه السلام از گریه ما بهره مند می گردد؛ از آنجا که با گریه به رشد معنوی می رسیم و واسطه این فیض یاد امام حسین علیه السلام است در نتیجه به مقامات آن حضرت نیز اضافه می شود.

د. برخورداری از ثواب و شفاعت؛ این فوائد هر چند براساس بعضی تحلیل ها و روایات در حد خود صحیح است؛ ولی آیا نمی توان حکمت مهم تر، با ارزش تر و فراتر از معاملات این چنینی، در ورائی گریه در نظر گرفت تا مجبور شویم حکمت گریه بر امام حسین علیه السلام را در يك شفاعت و ثواب و یا تشکر، منحصر و محدود سازیم؟!

با توجه به آنچه که در حقیقت گریه رشد روحانی و تقوا و نیز فلسفه عزاداری امام حسین علیه السلام مطرح است؛ می توان گفت حکمت گریه بر اباعبدالله علیه السلام دو امر مهم و اساسی است که هر يك به نوبه خود اثر وضعی خاصی بر جای می گذارند:

یکم. بعد اخلاقی؛ چنان که روشن است، گریه ارزشی در فرهنگ شیعی اولاً، گریه ای است که موجب تعالی و رشد روح است و ثانياً سرچشمه آن معرفت است. گریه بر امام حسین علیه السلام، یا به جهت یاد کردن غم و اندوه از دست دادن عاشق حقیقی خداوند متعال است که تجلی گاه اوصاف الهی بود و مؤمنان، بوی گل را از گلاب او استشمام می کردند.

چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که بوییم، از گلاب

و یا به دلیل عقب ماندگی روحی و نداشته های خود، در مقابل مناقب و فضایل آن بزرگوار و یاران باوفایش است. در واقع گریه بر این است که حبیب بن مظاهر که بود و چه داشت و من کیم و چه در کف دارم؟ اشک ریختن بر علی اکبر، ناله بر خود است که آن جوان رشید چه فضایی را دارا بود و من تا چه اندازه آن خصلت ها را دارم؟ ...
اگر گریه ما از این منشأ دور است، باید بکوشیم اشک و آه خود را به این سمت سوق دهیم تا بر اثر آن، روحمان تعالی یابد. در حقیقت این گریه، نشان دادن دردی است که انسان را به حرکت و جوشش وامی دارد تا خود را به آن درجه از کمالات برساند و این چنین اشکی انسان ساز است.

دوم. بعد اجتماعی؛ اگر گریه بر اباعبدالله علیه السلام، از سر معرفت باشد و منشأ آن نیز بعد اخلاقی این حرکت باشد؛ قطعاً این حزن و اندوه، پس از آن که موجب تحول درونی انسان گردید، زمینه را برای تحولات اجتماعی فراهم می سازد. وقتی گریه بر امام حسین علیه السلام، گریه ای در جهت تعالی روح شد و موجب گردید که آدمی در فضایل اخلاقی و فردی خود، تأمل و تجدیدنظر کند؛ قطعاً این تحول درونی، زمینه را برای ساختن اجتماعی در راستای اهداف متعالی اسلام فراهم خواهد ساخت. زمانی که انسان متوجه شد که حضرت ابا عبدالله علیه السلام برای چه، چرا و چگونه دست به قیام زد و آن اثر جاودانه را بر قلم خون، بر صفحه تاریخ نگاشت و با این معرفت بر اثر گریه درونش متحول گردید؛ این تغییر بر عرصه جامعه نیز کشیده می شود و او می کوشد تا جلوی فساد و انحراف دین را گرفته و آزادی، جوانمردی و دینداری را نه تنها در روح خود، بلکه در جامعه نیز حکم فرما سازد.

به بیان دیگر، در واقع گریه بر اباعبدالله علیه السلام، با يك واسطه زمینه را برای حفظ آرمان های آن حضرت و پیاده کردن آن فراهم می سازد و به همین دلیل می توان گفت: یکی از حکمت های گریه بر امام حسین علیه السلام، ساختن جامعه براساس الگوی ارائه شده از سوی او است و شاید مراد از این که گفته می شود: «ان الاسلام بدوّه محمدی و بقائه حسینی» همین باشد که بقای مکتب اسلام - خصوصاً تشیع - وام دار گریه بر امام حسین علیه السلام است.

پرسش ۵۰. چه کنم در هنگام عزاداری و ذکر مصیبت قلب من بشکند و اشک بریزم؟
اولاً، خود حالت تباهی و حزن و اندوه داشتن در هنگام ذکر مصیبت، امری ارزشمند است؛ چنان که در روایات بدان تصریح شده است. [۹۶]

ثانياً، منشأ گریه ارزشی، معرفت است؛ ازاین رو اگر احساس می کنیم که در هنگام ذکر مصیبت، حالت گریه نداشته و اشکی از چشمانمان جاری نمی شود، حتی قلبمان نیز متأثر و اندوهگین نمی گردد - البته به شرط آن که مطمئن باشیم نداشتن اشک ریشه در عوارض جسمانی ندارد - باید زمینه های ایجاد و توسعه معرفت به اهل بیت علیهم السلام را در خود تقویت کرده و موانع معرفت را از میان برداریم.

زمینه های ایجاد و توسعه معرفت به اهل البيت عليهم السلام عبارت است از:

۱. مطالعه تاریخ زندگانی آنان،

۲. مطالعه و تفکر در سخنان ایشان،

۳. شناخت خدا؛ زیرا آنان تجلی گاه اوصاف الهی اند و با شناخت خدا و اوصاف او، می توان فضایل آنان را دریافت. [۹۷]

موانع معرفت؛ عمدتاً به عملکرد ما برگشته، موجب قساوت قلب می شود [۹۸] و موجب می گردد که حتی احساسات و عواطف ما در سیطره عقل ما نباشد. این موانع عبارتند از:

۱. زیاد سخن گفتن درغیر ذکر خدا [۹۹]،

۲. گناه زیاد [۱۰۰]،

۳. آرزوی زیاد [۱۰۱]،

۴. گوش سپاری به امور لهو [۱۰۲]،

۵. جمع کردن مال [۱۰۳]،

۶. ترك عبادات [۱۰۴]،

۷. همنشینی با افراد گمراه و ستمگر [۱۰۵]،

۸. همنشینی با افراد فرومایه و پست [۱۰۶]،

۹. خنده زیاد [۱۰۷].

برای از بین رفتن قساوت قلب، در روایات اموری ذکر شده که مهم ترین آنها عبارت است از:

۱. یاد مرگ [۱۰۸]،

۲. پند و اندرز [۱۰۹]،

۳. تفکر در آیات الهی، قیامت و حال خویشتن [۱۱۰].

۴. همنشینی با اندیشمندان [۱۱۱].

۵. معاشرت با اهل فضل [۱۱۲].

۶. گفت و گوی علمی [۱۱۳].

۷. اطعام تهی دستان [۱۱۴].

۸. مهربانی و محبت به ایتام [۱۱۵].

۹. ذکر خدا [۱۱۶].

۱۰. ذکر فضایل و مناقب و مصائب اهل بیت علیهم السلام [۱۱۷].

۱۱. قرائت قرآن [۱۱۸].

۱۲. استغفار [۱۱۹].

مهم تر از تمامی این امور، آن است که از خداوند متعال عاجزانه بخواهیم: به ما چشم اشك بار عنایت کند و در این میان، اهل بیت علیهم السلام را واسطه قرارداد و از خود آنان نیز استمداد جوئیم.

چون زتنهایی تو نومیدی شوی

زیر سایه یار خورشیدی شوی

رو بچو یار خدایی را تو زود

چون چنان کردی خدا یار تو بود [۱۲۰]

پرسش ۵۱. آیا صرف گریه کردن و عزاداری برای امام حسین علیه السلام برای افرادی که دچار روزمرگی و معاصی هستند، می تواند سودمند باشد؟

با توجه به حقیقت «شفاعت» پاسخ به این پرسش روشن می شود. در برخی روایات، مواردی ذکر شده که موجب می گردد انسان ها از گناهان، آلودگی ها، تعلقات و وابستگی ها پاک گردند.

براساس روایات سر این شفاعت - که یکی از مصادیق آن گریه بر اهل بیت و خصوصا امام حسین علیه السلام بوده و هم گناهکاران را فرا می گیرد و هم غیرگناهکاران را - برقراری رابطه خاص میان انسان و معصومان علیهم السلام است؛ یعنی، هر انسانی که با انسانی در زندگی دنیوی در ارتباط روحی بوده، هر دو در يك راه بودند، هم فکرنه، هم سلیقه، هم عقیده و هم روش بودند، با هم آشنا بوده و به یکدیگر معرفت داشتند؛ نسبت به یکدیگر محبت و مودت داشتند و از نظر واقعیت يك رابطه تکوینی میان این دو انسان برقرار است.

بنابراین هر شخصی که به معصومان علیهم السلام معتقد بوده و مطیع آنان باشد و

حدالمقدور به گفته هایشان عمل کند، فکرنه، فکر آنان و عقیده اش، عقیده آنان یا دست کم مشابه آنان باشد و بر این اساس به ایشان محبت و معرفت داشته باشد؛ این همه، بیانگر آن است که میان او و معصومان علیهم السلام رابطه ای هست؛ یعنی، رابطه درونی میان وجود او و وجود معصومان در عالم ارواح و عالم باطن برقرار است. هر چه سنخیت او با معصومان علیهم السلام بیشتر باشد، این ارتباط به همان اندازه قوی تر خواهد بود. هر چه کامل تر باشد، رابطه اش بیشتر و هر چه ناقص تر باشد رابطه اش کم و کمتر خواهد بود.

وقتی این رابطه رابطه تکوینی و واقعی پدید آمد؛ موجب می شود تا وحدتی میان او و معصومان ایجاد شود و این وحدت نتیجه خود را در قیامت به این صورت نشان می دهد که معصومان علیهم السلام وی را - که با گناهکار و آلوده است یا دلبسته و وابسته به غیر خدا - با جذبه خاص خود براساس وحدت و ارتباط تکوینی که با آنها پیدا کرده است، به سوی بالا کشیده و در رسیدن به جایگاه بهشتی و لقای حق و نجات از عذاب ها و رنج ها یاری می دهند.

با توجه به سر شفاعت، درخواستیم یافت که در آدمی، باید آمادگی لازم و کشش به سوی خدا وجود داشته باشد تا با ضمیمه شفاعت آنان، از گناه و تعلق رهایی یابد و این آمادگی تنها در پرتو هم رنگی با روح آنان میسر می شود؛ یعنی، این نوع شفاعت، تنها به افرادی تعلق می گیرد که مؤمن بوده، عمل صالح داشته باشند و خداوند تا حدی از ایشان راضی بوده و آنان مطیع اوامر الهی و معصومان و پیرو راستین آنان باشند و خیلی طاغی و عاصی نباشند. [۱۲۱]

بنابراین هر کسی، مشمول چنین شفاعتی نیست و هر کس با صرف گریه بر ابا عبدالله علیه السلام راهی بهشت نمی شود و گناهانش بخشوده نمی گردد تا هر خلافتی را مرتکب شود و با صرف محبت و رابطه و گریه، بپندارد که از عذاب ها، فشارها، ترس ها و اضطراب ها نجات خواهد یافت. هر چند محبت حقیقی، انسان را از انجام گناه و دلبستگی ها - تا حد امکان - باز می دارد؛ ولی شرایطی برای این نوع شفاعت وجود دارد و آن، راضی بودن حضرت حق از انسان، ایمان و عمل صالح است.

امام صادق علیه السلام در نامه ای که به اصحابش نوشت این مهم را متذکر گردید: «بدانید حقیقت آن است که هیچ کس از خلق خداوند، انسان را از خداوند بی نیاز نمی کند، نه ملك مقرب نه نبی مرسل و نه غیر از اینها؛ پس هر که مسرور [و شاد است که] شفاعت شفاعت کنندگان برای او سودمند است، باید [صبر کند] و از خدا بخواهد که از او راضی شود» [۱۲۲].

پس باید آلودگی ها، گناه ها، تعلق ها در حدی باشد که خدا از انسان ناراضی نباشد؛ چرا که اگر خداوند از آدمی بخشنود نباشد، دیگر این نوع شفاعت، شامل حال او نخواهد شد. اگر انسان با خاطر جمع گناه کند و پشیمان نباشد و ضجه نکشد و حتی به این فکر نیفتد که چرا از آن گناه خلاص نمی شود و صرفا در مجالس امام حسین علیه السلام اشکی بریزد؛ از مواردی است که خداوند از او راضی نبوده و در نتیجه مشمول شفاعت امام حسین علیه السلام نمی شود.

اما اگر در عین آلودگی و گناه ندامتی و ضجه ای دارد، تأمل و تفکری در خلاصی از آنها دارد، کوشش می کند خود را هم رنگ او در عقیده، فکر و عمل سازد و ... چون در سر وجودش تنفیری به گناه و آلودگی داشته و يك نوع ابتهاج و لذت به هم رنگی با ابا عبدالله علیه السلام؛ ممکن است اشك و عزاداری او، برای محو گناهانش سودمند افتد.

به هر حال اگر خواهان شفاعت حضرت حسین علیه السلام هستیم، باید به او محبت ورزیده، با عقاید، افکار، اوصاف، اعمال، خصلت ها و اخلاق او موافقت کرده و

مخالفت نکنیم و مهم تر آن که از حضرت حق - که در حقیقت شافع اصلی است - بخواهیم که از ما راضی شود تا در پرتو خشنودی او، از شفاعت امام حسین علیه السلام بهره مند گردیم.

ای خدا! آن کن که از تو می سزد

که ز هر سوراخ مارم می گرد

جان سنگین دارم و دل آهنین

ورنه خون گشتی در این رنج و حنین

وقت تنگ آمد مرا و يك نفس
پادشاهی كن مرا فریادرس
گر مرا این بار ستاری كنی
توبه كردم من ز هرناكردنی
توبه ام بپذیر این بار دگر
تا بیندم بهر توبه صد كمر
من اگر این بار تقصیری كنم
پس دگر مشنو دعا و گفتنم[۱۲۳]

پرسش ۵۲. چرا در فرهنگ شیعه، همیشه حزن، اندوه و عزاداری حاکم است؟
يكم. البته در فرهنگ شیعه اعیاد بزرگی وجود دارد مانند روز تولد چهارده معصوم، عید سعید غدیر خم، عید قربان، عید فطر،
مبعث و ... همه روزهای شادمانی و سرور است.
دوم. اگر ملتزمان به فرهنگ شیعی، سرور و شادمانی خود را به صورت عزاداری علنی نمی کنند، اشكال از فرهنگ نیست؛ بلکه
پیروان فرهنگ، این کوتاهی را کرده اند.
سوم. در فرهنگ اسلامی، به همان اندازه که به سوگواری بر اهل بیت علیهم السلام تأکید شده است، به سرور و شادمانی نیز
توصیه شده است و حتی در کلمات و جملات گوناگونی، به شادمان کردن دیگران امر شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله
به شادمان کردن فرزندان یتیم مؤمن، کودکان و مؤمنان دستور داده اند. آن حضرت در حدیث زیبایی فرموده اند: «کسی که
مؤمنی را شادمان کند، مرا شادمان کرده

است و هر که مرا شادمان کند، خداوند را شاد کرده است»[۱۲۴].

چهارم. یکی از دلایل غالب بودن عزاداری بر سرور و شادمانی در فرهنگ شیعی، ظلمی است که به اهل بیت علیهم السلام
رفته است، ظلمی که نمی توان در تاریخ، برابری برای آن پیدا نمود. از این رو، بدیهی است که در حد ظلم عظیمی که بر امامان
معصوم رفته است؛ یاد کرد مظلومیت آنان در قالب سوگواری، مرثیه و روضه خوانی گسترده تر از شادمانی باشد و در این میان از
آنجا که ظلمی که به سیدالشهدا علیه السلام شده، از ظلم های دیگر به امامان علیهم السلام برتر و عمیق تر بود، ذکر مصایب
آن حضرت بیشتر و فراگیرتر است.

پرسش ۵۳. شادی و نشاط، چه نسبتی با دین دارد؟ آیا دین شادابی را تقویت می کند یا سبب رکود و خمود آن است؟
با توجه به منابع دینی، یعنی قرآن و سیره پیشوایان معصوم، دین اسلام موافق نشاط و شادی بوده، علاوه برآن که آدمی را از
تنبلی رهانده و سرزنده می سازد؛ البته؛ این شادی، افراطی و تفریطی نبوده، بلکه درچارچوب نگاه تعدیلی قابل رهیابی است.
۱. اسلام و نیازهای اساسی انسان؛

بهترین آیین ها، با طبیعت آدمی و سازمان آفرینش او سازگار بوده، نیازمندی های طبیعی و فطری اش را برآورد؛ در غیر این
صورت، نه قابل عمل است و نه می تواند آدمی را خوشبخت و سعادت مند سازد. تعالیم اسلام به دلیل توجه به این نیازها و
متناسب بودنش با فطرت آدمی است[۱۲۵] که توانست از محدودیت جزیره العرب خارج گشته، جهان اسلام را در اقصی نقاط
دنیا شکل دهد.

به گفته علامه طباطبائی، اسلام، نه انسان را از نیروها غریز و خواسته هایش محروم می کند و نه همه توجه را به تقویت جنبه
های مادی معطوف می دارد؛ نه او را از جهانی که در آن زندگی می کند، جدا می سازد و نه او را بی نیاز از دین و شریعت به
حساب می آورد و این سه زاویه، مثلثی را ترسیم کرده که انسان در محدوده آن کمال مقصود خود را به دست می آورد و به
سعادت ابدی می رسد و اگر یکی از این زاویه ها باز شود و نادیده تلقی گردد، انسان را دچار سقوط می کند و از اوج انسانیت
به ورطه هلاکتش می کشاند.[۱۲۶]

۲. شادی و نشاط يك ضرورت و نیاز؛

از شادی تعاریف گوناگونی، مانند «احساس مثبتی که از حس ارضای پیروزی به دست می آید»؛[۱۲۷] «مجموع لذت های
منهای درد»[۱۲۸] «حالتی که در فرآیند نيل به علاقه ها در آدمی به وجود می آید»[۱۲۹] این پدیده هر چند از زوایای گوناگونی
تعریف و تشریح شده است، ولی به اتفاق اندیشمندان يك ضرورت و نیاز اساسی انسان به شمار می آید؛ چه کسی را می
توان یافت که مدعی باشد نیازمند به شادی نیست؟ اصلاً اساس جهان هستی و پدیده های آن به گونه ای طراحی شده اند که
در آدمی شادی ایجاد کنند. بهار با طراوت، صبح پر لطافت، طبیعت با ظرافت، آبشارهای زیبا، گل های زنگارنگ، دیدار دوستان،
ازدواج و پیوند و انسان و... همه شادی آور و مسرت خیر است. از آن جا که شادی، ناکامی، ناامیدی، ترس و نگرانی را آزادی
دور می سازد، روان شناسان به ایجاد و تثبیت آن در انسان دستور اکید داده اند و این همه حکایت گر این حقیقت است که
شادی نیاز اساسی و ضروری می باشد.[۱۳۰]

همان بهتر که دائم شاد باشیم

زهر درد و غمی آزاد باشیم

به خوش رویی و خوش خویی در ایام

همی روتا شوی خوش دل در انجام

اگر خوش دل شوی در شادمانی

بماند شادمانی، جاودانی[۱۳۱]

۳. عوامل شادی و نشاط؛

با کدوکاو در نظریات و گفته های دانشمندان و متون معتبر، می توان موارد ذیل را در زمره عوامل بر شمرد که حالت شادی و
نشاط را در انسان پدید می آورند: ۱. ایمان. ۲. رضایت و تحمل. ۳. پرهیز از گناه. ۴. مبارزه با نگرانی. ۵. تبسم و خنده. ۶. مزاج و
شوخی. ۷. بوی خوش. ۸. خود آرایی. ۹. پوشیدن لباس های روشن. ۱۰. حضور در مجالس شادی. ۱۱. ورزش. ۱۲. امید به
زندگی. ۱۳. کار و تلاش. ۱۴. سیر و سفر. ۱۵. تفریح. ۱۶. تلاوت قرآن. ۱۷. تفکر در آفریده های خداوند. ۱۸. صدقه دادن. ۱۹. نگاه
کردن به سبزه ها و...[۱۳۲]

چهار چیز هر آزاده را ز غم بخرد

تن درست و خوی نيك و نام نيك و خرد

هر آن که ایزدش این چهار روزی کرد

سزد که شاد زید شادمان و غم نخورد[۱۳۳]

۴. اسلام و شادی؛

اسلام با توجه به نیازهای اساسی انسان، شادی، نشاط را تحسین و تأیید کرده است. قرآن که یکی از بهترین و مستحکم ترین منابع اسلام به شمار می رود، زندگی با نشاط و شادی را نعمت و رحمت خدا تلقی فرموده، زندگی همیشه توأم با گریه و زاری و ناله را خلاف رحمت و نعمت خداوند دانسته است. گواه این مطلب آیه قرآن است که می فرماید: «فَلْيُضْحِكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا» [۱۳۴] «باید کم بخندند و زیاد بگریند». شأن نزول این آیه، این بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دستور صادر کرده بودند که باید تمام نیروهای قابل برای شرکت در مبارزه علیه کفار و مشرکین که به سرزمین اسلام هجوم آورده بودند، بسیج شوند. عده ای با بهانه های مختلف از شرکت در این لشکر کشی خود داری کرده بودند و از فرمان خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله تخلف کرده بودند؛ خداوند در قرآن به آنها وعده عذاب می دهد و به دنبال آن می فرماید: [این گروه نافرمان] از این پس کم بخندند و زیاد بگریند.»

واضح است که نفرین به صورت کیفر و مجازاتی است که همواره بر خلاف طبیعت و فطرت آدمی او را دچار عذاب و رنج می سازد. این که خداوند آرزوی کم خندیدن و زیاد گریستن برای نافرمانان می کند، حکایت از این حقیقت دارد که خنده به عنوان یکی از عوامل نشاط، امر طبیعی و فطری است که خداوند می خواهد به عنوان کیفر، نافرمانان از این امر محروم باشند. [۱۳۵] توصیفات قرآن در خصوص بهشت نیز حاکی از این واقعیت است که اسلام بر نشاط و شادی مهر تأیید نهاده است؛ زیرا باغ های زیبا، آب های زلال و روان، زیباترین بسترها، نرم ترین و چشم گیرترین پارچه ها، برترین دیدنی ها [۱۳۶] و... که قرآن در وصف بهشت ترسیم می کند، همه جزء عوامل نشاط و شادی به شمار

می روند و خداوند متعال برای شادکردن انسان ها بهشت را این چنین قرار داده است. قرآن در فراز دیگری، برخی عوامل شادی و نشاط را مخصوص مؤمنان دانسته است؛ «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [۱۳۷] «بگو (در برابر کسانی که بسیاری از مواهب زندگی را تحریم می کردند) ای پیغمبر چه کسی زینت و آرایش و زیبایی هایی را که خداوند از درون طبیعت برای بندگان پیرون کشیده، حرام کرده است. بگو این مواهب پاک و این زیبایی ها برای مردم با ایمان در همین زندگی دنیا و در زندگانی جاوید آخرت قرار داده شده است. با این تفاوت که در این دنیا، زیبایی ها به زشتی ها آمیخته است؛ شادی ها به غم آلوده و آمیخته است؛ ولی در دنیای دیگر و در روز رستاخیز، این زیبایی ها و این مواهب پاک، برای مردم با ایمان به صورت خالص وجود دارد» [۱۳۸]. این آیه به خوبی بیان گر این حقیقت است که اسلام به بهره مند شدن از بیایی ها و مواهب زندگی که در زمره عوامل نشاط آورند، اهمیت می دهد و آن را زینده دین داران و مؤمنان می داند.

از زبان معصومان علیهم السلام نیز - که مترجمان حقیقی و احی اند - می خوانیم:

۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «مؤمن شوخ و شاداب است» [۱۳۹]

۲. حضرت علی علیه السلام: «شادمانی، گشایش خاطر می آورد»؛ [۱۴۰] «اوقات شادی، غنیمت است»؛ [۱۴۱] «هرکس شادی اش اندک باشد، آسایش او در مرگ خواهد بود» [۱۴۲].

۳. امام صادق علیه السلام «هیچ مؤمنی نیست که شوخی در طبع او نباشد»؛ [۱۴۳] «شوخی طبیعی بخشی از حسن خلق است» [۱۴۴].

۴. امام رضا علیه السلام کوشش کنید اوقات شما چهار زمان باشد؛ وقتی برای عبادت و خلوت با خدا، زمانی برای تأمین معاش، سعنی برای معاشرت با برادران مورد اعتماد و کسانی که شما را به عیب هایتان واقف می سازند و در باطن به شما خلوص و صفا دارند و وقتی را هم به تفریحات و لذایذ خود اختصاص می دهید و از شادی ساعت های تفریح، نیروی لازم برای عمل به وظایف وقت های دیگر را تأمین کنید» [۱۴۵] در سیره معصومان، عنصر شادی آن چنان اهمیت دارد که علاوه بر تأیید آن به بسترسازی، زمینه سازی و ایجاد آن نیز توصیه شده است. [۱۴۶]

پاره ای از احادیث، علاوه بر دستورهای کلی درباره اهمیت شادی و نشاط، دستورالعمل های خاصی نیز برای حفظ و پرورش این حالت مانند، پیاده روی، سوارکاری، شنا در آب، نگاه کردن به سبزه ها، خوردن و نوشیدن، مسواک کردن، شوخی، خنده و... [۱۴۷] بیان می دارند.

چو شادی بکاهد، بکاهد روان

خرد گردد اندر میان، ناتوان [۱۴۸]

۵. مرز شادی و نشاط؛

براساس هدف و فرجام زندگی، شادی و نشاط از دیدگاه اسلام دارای حد و مرز می باشد. محتوا و قالب شادی و نشاط و عوامل آن نباید با روح توحیدی و انسانی که دین اسلام مطرح کرده است، در تضاد و تنافی باشد؛ زیرا هر پدیده ای که انسان را از آرمان و غایت اصلی خویش دور سازد، به هیچ وجه مقبول اسلام نخواهد بود.

بنابراین پدیده شادی و نشاط و عوامل آن به عنوان يك نیاز اساسی و ضروری تا حدی روا و مجاز می باشد که علاوه بر آن که مانع نیل انسان به هدف اصلی اش نگردد، بلکه در رسیدن به آن مددکار وی باشد؛ از این رو بسیاری از اندیشمندان مسلمان معتقدند: از آن جا که انسان در انجام هر رفتار ارادی، انگیزه و هدفی را پی می گیرد [۱۴۹] شادی و نشاط به عنوان يك رفتار، از این قاعده مستثنا نبوده، هدف و انگیزه ای در آن دنبال می شود.

در این پدیده، اگر انگیزه و هدف، حق و در راستای هدف اصلی زندگی آدمی باشد، این پدیده حق، مفید و سودمند خواهد بود و اگر انگیزه و هدف باطل در آن نهفته باشد و در برابر هدف اساسی زندگی انسان باشد، این پدیده، باطل و مضر خواهد بود؛ بنابراین می توان مرز شادی و نشاط را انگیزه و هدف آن دانست.

مزاج و شوخی که یکی از عوامل برجسته شادی است، اگر به سبک سری، بی شرمی و گستاخی پیامیزد، «هزل» نامیده می شود که در اسلام مطرود است و اگر به تحقیر و بدگوی و ناسزا آمیخته گردد، آن را «هجو» می خوانند و این نیز در اسلام نهی شده است [۱۵۰] و اگر شوخی از حد خارج شود و به بیهودگی یا زیاده روی

بینجامد، باز از نظر اسلام عملی ناپسند خواهد بود؛ همان طور که امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «هر کس بسیار شوخی کند، وقار و سنگینی او کم می شود» [۱۵۱]

امام صادق علیه السلام می فرماید: «زیاد شوخی کردن، آبرو را می برد» [۱۵۲]

خنده و تبسم که از عوامل دیگر نشاط و شادی است، باید صادقانه بوده، شخصیت آدمی را لکه دار نسازد. خنده از نظر اسلام، آن گاه مؤثر و مفید است که به شخصیت دیگران لطمه وارد نیابد. خنده، با انگیزه آزدن، اهانت و تحقیر دیگری، حکم حرمت آزار شخص مؤمن را دارد و به شدت نکوهید شده و حرام است. وقتی برای مؤمن، احترامی برتر از کعبه را بر شمرده اند، به خوبی روشن می شود که اهانت و تحقیر او، چه اندازه نکوهیده است. [۱۵۳]

قالب های نشاط و شادی و عوامل آن نیز باید در شأن مقام انسان و آرمان های والای او باشد؛ زیرا گاهی محتوایی مفید، در قالبی نامناسب نتیجه اثرگذاری را معکوس خواهد کرد و به همین دلیل در روایات، «قهقهه» از شیطان تلقی شده [۱۵۴] و «تبسم» بهترین خنده دانسته شده است. [۱۵۵] زمان و مکان نشاط و شادی نیز باید با آن متناسب باشد؛ زیرا اگر این تناسب برقرار نباشد، بسیار ناپسند و زشت خواهد بود. مزاج و بذله گوئی در مراسم سوگواری و مکان های مقدس ناپسند است [۱۵۶] و در خصوص مکان و زمان خنده از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «کسی که بر جنازه ای بخندد، خداوند در روز قیامت پیش چشم همه، به او اهانت می کند و دعایش اجابت نمی شود و کسی که در گورستان بخندد، باز می گردد، در حالیکه

سختی بزرگی همانند کوه اُحد، برای اوست». [۱۵۷]

از آن چه در این فراز گفته شد، مشخص می گردد که پاره ای از روایات که به صورت مطلق یا مقید، شادی و عوامل آن را نکوهش کرده اند، ناظر به شادی، نشاط و عواملی است که از مرز و حدود شادی خوشایند از دیدگاه اسلام یا فراتر نهاده اند به افراط و تفریط در غلتیده اند. اسلام اصل شادی و عوامل آن را ناپسند نשמوده است، بلکه آن را تأیید و توصیه کرده است.

۱. چند نکته؛

الف) زندگی پر از قطع و وصل ها، شادی و رنج ها، نشاط و غم ها، امید و شکست ها و... است در جهانی که ما زندگی می کنیم، شادی و رنج با یکدیگر آمیخته است. زندگی نمی تواند سراسر با شادی و سرور همراه باشد، ناملایمات در عرصه زندگی، امری گریزناپذیر می باشد؛ به گفته رودکی:

خدای عرش، جهان را چنین نهاد نهاد

که گاه مردم، شادان و گاه بود ناشاد

ب) پاره ای از روایات که مؤمن را غمگین و اندوهناک معرفی کرده اند، ناظر به حزن درونی است که نتیجه آگاهی اجتماعی و تعلق جمعی فرد است و نه پریشان حالی و پراکندگی خاطر که منافای با نشاط و شادی است. در واقع این نوع اندوه، ریشه در توجه به احوال دیگران و حس همدردی انسانی دارد؛ [۱۵۸]

آن گونه که سعدی از آن چنین یاد می کند:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

ج) برخی از عوامل شادی، نشاط جسمانی را که اثر غیر مستقیمی نیز بر نشاط

روحی دارد، برای انسان به ارمغان می آورد و پاره ای از عوامل شادی به صورت مستقیم، بر نشاط روح اثر می گذارند.

عواملی چون تلاوت قرآن، تفکر در آفریده های خداوند، ایمان و تقویت آن، صدقه دادن و پرهیز از گناه، از جمله عواملی اند که زمینه های روانی و روحی شادی را فرهنگ می آورند و عواملی چون، تغذیه مناسب، ورزش، بوی خوش، خودآرایی، پوشیدن لباس های روشن، پیاده روی و نگاه کردن به سبزه ها از آن دست عواملی اند که زمینه های مادی و جسمانی نشاط را فراهم می آورند؛ هر چند که پس از برخورداری از نشاط جسمانی، شادی روحی نیز نصیب انسان می شود.

د) پاره ای از عارفان مسلمان که روحیه ای درون گرا دارند - نشاط و شادی را در درون جان آدمیان جست وجو می کنند. اینان شادی حاصل از وصال معنوی محبوب را برتر از شادی های جسمانی و بیرونی می دانند. سالکان معنوی، اندوه و غم را به منزله مقام و درجه ای از تجربه های عرفانی می دانند و از این رو، گاه، شادی و نشاط را فدای چنین غمی می کردند و معتقدند از طریق حزن است که می توان به شادی دست یازید.

که را دیدی توان در جمله عالم

که يك دم شادمانی یافت بی غم [۱۵۹]

به اعتقاد این گروه، شادی های این سویی و دنیوی، همچون خود دنیا دوایی ندارند و همواره قرین غم بوده است.

شادی بی غم در این بازار نیست

گنج بی مار و گل بی خار نیست

راه لذت از درن است نزیرون

ابلهی دان جستن از قصر و حصون [۱۶۰]

از آن جا که عارفان پیر و مکتب عشقند، معتقدند آن چه شادی و زندگی می آفریند، عشق پاک است.

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خندم شدم

دولت عشق آمد و من، دولت پاینده شدم

از توام ای شهر قمر، در من و در خود بنگر

کز اثر خنده تو، گلشن خنده شدم [۱۶۱]

مهم این نکته است که عارفان نیز در جست وجوی شادی مطلق و کاملند و به دلیل ظرفیت وجودی خاص خویش؛ برای دست یابی به آن نشاط راستین از غم استقبال می کنند؛ ولی هرگز برای دیگران آرزوی اندوه نمی کنند؛ علاوه بر آن که در برابر غم، در ظاهر مراقبت که دیگران از حزن آنان آگاه نشوند. [۱۶۲]

پرسش ۵۴. اگر قبول داریم که حضرت سیدالشهداء با شهادت خویش به مقام فنا - که بالاترین مرحله سلوک است - رسیده اند، دیگر اشک ریختن برای او چه معنا دارد؟

این سخن از دو جهت ناصواب است: نخست آن که حکمت گریه بر اباعبدالله علیه السلام تنها به جهت قربانی شدن، مظلومیت و به اسارت درآمدن خانواده ایشان نبود؛ ثانیاً امامان علیهم السلام پس از حضرت حسین علیه السلام - که در مقام حق الیقین بودند و هیچ غیبی از آنان مستور نبود - علاوه بر توصیه به گریه بر اباعبدالله علیه السلام، خود نیز بر این واقعه می گریستند و مجالس سوگواری برپا داشته و به دیگران نیز توصیه می کردند. آیا آنان از حکمت ها و باطن ماجرای کربلا بی اطلاع بودند؟ به نظر می رسد گریه بر اباعبدالله علیه السلام، حکمت های دیگری نیز دارد، که امامان این گونه آن را به پیروان خود آموزش می دادند.

به بیان دیگر، حماسه عاشورا، يك رخداد دو پهلویی است و اگر این جریان را از يك سو بررسی کنیم، به این نتیجه می رسیم که امام حسین علیه السلام شهید شد و فرزندانش کشته شده و اهل و عشیره اش به اسارت درآمدند و یزید بن معاویه پیروز و غالب گشت. اگر گریه بر اباعبدالله علیه السلام، از این دید تحلیل شود، این اشک و آه صرفاً بروز يك عاطفه انسانی است بر این

که فردی مورد شکنجه بدنی و روحی قرار گرفت و به طرز ناگواری به قتل رسید. از این زاویه، گریه صرفاً یک درد دل و همدردی با صاحبان درد است. این گریه با گریه بر کشته شدگان حلبچه یا هیروشیما تفاوتی ندارد، تنها تفاوت در شدت درد و روش کشته شدن است. اما اگر واقعه عاشورا را از زاویه دیگری بررسی کنیم، می بینیم که در آنجا پیروزی از آن امام حسین علیه السلام است و این یزید و کارگزاران او هستند که شکست خوردند. در واقع از این نگاه، واقعه عاشورا پیروزی صفات حسنه در درجه اعلاى خود، بر صفات رذيله در درجه ادناى خود بود.

در این صورت گریه با این دیدگاه، دیگر گریه بر اساس عاطفه نخواهد بود و صرفاً یک تراژدی و هم دردی و هم سوئی با صاحبان درد از روی احساسات نیست، تا بگوییم آن حضرت که به مقام فنا نایل شد، دیگر گریه برای او چه حکمتی دارد؟ پرسش ۵۵. معنای اینکه «امام حسین علیه السلام مظلوم بود» چیست؟ «قدس سرهمقدس سرهماقدس سرهصلی الله علیه و آلهرضی الله عنہعلیہاالسلام»

«ظلم» در مقابل «عدل» به معنای ندادن حق کسی است که صاحب حق است و امام حسین علیه السلام بدین جهت مظلوم تلقی می شود که حق ولایت و زعامت بر مسلمین - که از بارزترین حق اباعبدالله - بود از آن حضرت ستانده شد. علاوه بر آنکه حقی نیز بر عموم مسلمانان داشت و آن عبارت بود از شناختن و محبت وی که متأسفانه به جهت تبلیغات سوء، موقعیت، معنویت و جایگاه رفیع و بلند ایشان نزد مسلمانان، ادا نگشت و با حجاب های ظلمانی چون جهالت، خیانت و خیانت، مقام منبع آن چهره ملکوتی پوشانده شد و آن جلوه الهی، به تمام ظهور و بروز نمایان نگشت!

کشته شدن سیدالشهداء علیه السلام در مقابل این دو ظلم بسی ناچیز است، کشتن وی بزرگ ترین ظلم به آن حضرت نبود؛ بلکه شناختن او و شناساندنش، بزرگ ترین ظلم به ایشان در تاریخ بشریت بوده و هست. باید توجه داشت در واژه شناسی، واژه «مظلوم» با کلمه «مُظَلَّم» متفاوتند، «مُظَلَّم» کسی است که ظلم را می پذیرد و هیچ مقاومتی در برابر آن نمی کند؛ ولی مظلوم کسی است که به او ظلم می شود و او در برابر آن آرام نمی نشیند و با تمام وجود و امکانات مبارزه می کند. در فرهنگ دینی «ظلم پذیری» مذموم و «ظلم ستیزی» پسندیده است.

اهل سنت و عزاداری

پرسش ۵۶. چرا برادران اهل سنت در برابر عزاداری و ماتم سرایی شیفتگان امام حسین علیه السلام، تندی کرده و در موضع گیری خود آن را مولود بی خردی و دوری از سنت قلمداد می کنند؟ مستند اهل سنت، پاره ای روایات است که در آن، بر ممنوعیت گریه و عزاداری بر مرده تأکید شده است؛ اما این روایت بر اساس دیدگاه برخی از صاحب نظران اهل سنت، از جهت سند و محتوا مخدوش است. نووی از اندیشمندان اهل سنت می گوید: «روایات فوق از نظر عایشه پذیرفته نشده، او به روایان آن نسبت فراموشی و اشتباه می دهد؛ زیرا خلیفه دوم و پسرش عبدالله، این روایات را به صورت صحیح از پیامبر نگرفته اند» و ابن عباس می گوید: «این روایات سخن خلیفه است، نه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله». [۱۶۳]

از طرف دیگر در تاریخ نمونه هایی از برپایی عزاداری مردم، برای درگذشت شخصیت های اهل سنت ثبت شده است مثلاً؛ برای جوینی (م ۴۷۸ ق) عزاداری کردند. ذهبی از درگذشت جوینی و مراسم سوگواری او چنین یاد می کند: «نخست او را در منزلش به خاک سپردند و آن گاه پیکرش را به «مقبره الحسین» انتقال دادند. در ماتم او منبرش را شکستند، بازارها را تعطیل کردند و مرثیه های فراوانی در مصیبتش خواندند. او چهارصد شاگرد و طلبه داشت، آنان در سوگ استاد خویش، قلم و قلمدان های خود را شکستند و یک سال عزاداری نمودند و عمامه های خود را به مدت یک سال از سر برداشتند، بدان حد که کسی جرأت به سر گذاشتن عمامه را نمی داشت. آنان در این مدت در سطح شهر به نوحه خوانی و مرثیه سرایی پرداختند و در فریاد و جزع زیاده روی کردند». [۱۶۴]

ذهبی نیز در مورد بازتاب مرگ ابن جوزی (م ۵۹۷ ق) می نویسد: «با درگذشت او، بازارها تعطیل گردید و جمعیت زیادی در مراسم او حضور یافتند ... مردم تا پایان ماه رمضان در کنار قبر او شب را به صبح رساندند ... مراسم عزاداری را روز شنبه برپا کردیم ...». [۱۶۵]

عجب است که مورخان به نام اهل سنت، به آسانی و با مسامحه، صحنه های سوگواری و عزاداری مردم برای عالمان سنی مذهب را گزارش و آن را بدون هیچ تحلیل و یا نقدی نقل می کنند و گاه به بزرگی از آن یاد می نمایند، اما در برابر عزاداری بر اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام موضع گیری غیرمنطقی مطرح می کنند؟ به راستی راز این دوگانگی چیست! [۱۶۶]

پرسش ۵۷. چرا اهل سنت به استناد «لیس منا من ضرب الخدود و شق الجيوب و دعا بدعوة الجاهلیه» عزاداری نمی کنند؟ یکم. این حدیث مربوط به جایی است که انسان برای عزیز از دست رفته اش خودزنی و گریبان چاک کند آن هم در حالی که معترض به قضای الهی باشد و حرف هایی بزند و نوحه هایی گوید که موجب خشم خداوند است. اما گریه بر امام حسین علیه السلام و عزاداری بر آن حضرت، از افضل قریات است و از مصادیق تعظیم شعائر الهی و اعلام وفاداری نسبت به بزرگان مکتب و پیشوایان دینی است و فلسفه های متعددی دارد که در پاسخ به پرسش های پیشین مطرح شد. دوم. گریبان چاک کردن نیز در مواردی استثنا شده است و اشکال ندارد؛ مانند گریبان چاک کردن در فوت پدر، مادر، برادر، چنان که حضرت موسی علیه السلام در فراق هارون و امام حسن عسکری علیه السلام در فراق امام هادی علیه السلام گریبان چاک کرده اند. [۱۶۷]

بنابراین گریه و نوحه و عزاداری و گریبان چاک کردن در ماتم ائمه علیهم السلام خصوصاً امام حسین علیه السلام - که پدر معنوی امت اسلامی می باشند - اشکال ندارد؛ بلکه موجب سعادت انسان و قرب به خدای سبحان است.

گریه و نوحه ای که در روایات مورد مذمت قرار گرفته، نوحه ای است که با عدم رضایت خداوند همراه باشد و این همان شیوه ای است که در جاهلیت مرسوم بود و روایت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «لیس منا من ضرب الخدود و شق الجيوب و دعا بدعوة الجاهلیه» ناظر به این نوع عزاداری است. اما عزاداری امام حسین علیه السلام مقوله ای جدا است و روایات ما نیز به این امر تشویق می کند؛ چون در متن این عزاداری، بقای اسلام و تزلزل حکومت فاسدان و ظالمان نهفته است و ثمرات معنوی و اجتماعی زیادی به همراه دارد.